

نام رمان: در آغوش کوکائین

نویسنده: مریم محمدی تبار

« نایس رمان »

[www.niceroman.com](http://www.niceroman.com)



خیلی منتظر امروز بودم که خلبان بشم و با دستای خودمتو خاک پدریم  
 فرود بیام . اهرم باز و بسته کردن چرخ رو گرفتم و هواپیما رو با خطوط باند  
 همتراز کردم و در راستاش قرار گرفتم.  
 بلند گو هدستم رو نزدیک دهانم بردم و اعلام کردم که فرود میایم.

In the name of God

\_بنام خداوند بخشنده مهربان

.We will be landing in just a few minutes

\_چند دقیقه دیگر فرود می آییم.

.The local time is :

\_ساعت به وقت محلی / میباشد.

ground: IRM go ahead

واحد زمینی:ترودا صبح بخیر واحد زمینی هستم.

همونطور که دستورات برج مراقبت رو گوش میکردم.

یه نگاهی به صفحه

نمایش سیستم انداختم و درخواست فرود اومدن رو به برج مراقبت دادم.

در فاصله ی مایلی از باند فرود قرار گرفتم . درخواستتایید اجازه فرود

رو از برج مراقبت دریافت کردم و هدایتش کردم یه کم ارتفاع کم شد آروم

اهرم رو سمت جلو فشار دادم و چرخ ها باز شد.

خیلی آروم بدون کوچکترین تکونی فرود اومدم.

\_روز خوش مسافران محترم من خلبان ترودا

ناکا هستم

امیدوارم تا الان سفر خوبی با ما داشته باشید ساعت به وقت محلی

۸:۳۰ می باشد

لطف ا تا توقف کامل هواپیما و باز شدن دربهای خروجی صندلیهای خود را ترک نفرمایید.

مسافرینی که قصد ادامه مسیر با پروازهای خطوط هوایی دیگر شرکت ها

را دارند ، لطفا به کانتیر مربوطه مراجعه نمایند.

از اینکه ما را انتخاب نمودید سپاسگزاریم ، و امیدواریم که از پروازتان لذت

برده باشید. به امید دیدار در پروازهای آینده متشکرم

سویچ ها رو به حالت اولیه برگردونم بقیه کارا سپردمدست همکارم و

گوشیم رو برداشتم و کد مخصوص خودم رو گفتم در برام باز شد.

ما خلبان ها برای ورود و خروج از اتاق خلبان یه کد داریم و این کد باید

مخفی بمونه به دلایل امنیتی.

پله ها رو پایین رفتم و وارد فرودگاه شدم.

مدیر فرودگاه که تصویری باهاش صحبت کردم با اخمای در هم سر بلند

کرد چیزی بگه که دیدم و اومد سمتم و گفت:

سلام Cześć

از ملاقات شما خوشبختم Miło cię poznać در جوابش به زبون لهستانی گفتم:

Cześć dziękuję سلام ،

متشکرم

\_آدام زیگ هستم خیلی خوش اومدین به سرزمین پدری امیدوارم اینجا به درجات بالایی برسید

آقای آدام کلافه ادامه داد : میدونم تازه رسیدید میشه یهدرخواست ازتون داشته باشم؟

\_بله بفرمایید

\_یکی از آدم های مهم لهستان الان باید بره جایی با هواپیما شخصیش اما

خلبان های اینجا نمیتونن پرواز خارج از لهستان دارن تو می تونی بری ؟

''

\_من مشکلی ندارم میرم

یه خانمی گفت: باید لباس فرم بپوشید

آقای آدام پیش دستی کرد و گفت : راحت باشید هواپیما شخصی و نیاز

نیست با هر لباسی راحت هستید برید \_مقصدشون

کجاست؟

\_شبه جزیره هل میدونید کجاست ؟

با غرور گفتم : بله میدونم شمال شرقی لهستان با چشایی که تحصین ازش مبارید گفت:

خوش حالم اینجایید وسایلتون رو

میگم بیارن و کارای اقامتون رو انجام میدم تا برگردید عقب گرد کردم که گفت : انتهای

پارکینگ هواپیما داسو فالکون

با راهنمایی یکی از کارکنان فرودگاه رفتم پارکینگ ، و وارد هواپیما شدم

خیلی شیک و خواستنی طراحی شده صندلی های روکش چرم به رنگ نخودی با یه قسمت

هم بار داشت و سمت دیگه میز و کلی امکانات دیگه

از نگاه کردن دست برداشتم و به قسمت اصلی رفتم.

رو صندلی نشستم و هدستم رو گذاشتم رو سرم ، هواپیماهای خصوصی

اتاقک خلبانشون در نداره.

سویچ روشن شدن موتور هواپیما رو فشردم ، هدایتش کردم به بیرون

پارکینگ و در جایگاه جت وی قرار گرفتم.

جت وی یا همون پل هوایی یک گذرگاه مرتفع و سرپوشیده است که از

گیت ترمینال هواپیما تا درب هواپیما گسترده شده.

{ صدای برج مراقبت }

+خلبان ترودا ناکا صدای ما رو دارید ؟

\_واحد زمینی صداتون رو میشنوم

+هواستون به رادار و جزئیات باشد هوا نیمه ابری هست

\_واحد زمینی چک شد

+فرکانس واحد هواپیما رو در پنل رادیویی خود وارد کنید

\_اطاعت تشکر میکنم بخاطر سرویس دهی شما با صدای یه هویی فردی بالا

سرم.....

بلافاصله سردی تفنگ رو شقچه ام احساس کردم....

"

\_خانم شما کی هستین؟

همونطور که نگاهم به نقشه بود گفتم : خلبان ترودا ناکاتشریف ببرید

بیرون هواسم رو پرت میکنید

+فرودگاه شما به من یه توضیح بدهکار

\_انوقت چرا؟

+چون خلبان مرد خواسته بودم و برام سوال که چطور خلبان خانم دارن

ولی تو این چند سال من ندیده بودمشون \_مگه خانم باشه خلبان

مشکلش چیه ???

+از نظر من خانم ها بدرد خلبانی نمیخورن

دست گذاشت رو چیزی که به شدت مخالفم تا به خودش بیاد هواپیما رو

کج کردم که هل خورد سمت جلو و صدای آخ گفتنش رو شنیدم.

نقطه ایی که برج مراقبت بهم با کد و یه سری اعداد ریاضی گفت فرود  
بیام رو یه تپه بود.

کد مورد نظر رو گفتم و خیلی آروم سرعت و ارتفاع رو کم کردم.

+واحد زمینی هستم به خیس بودن زمین و هوای بارانی توجه کنید \_اطاعت

از شیشه هواپیما نگاهی به پایین کردم و فرود اومدم.

کارای مربوطه رو انجام دادم که یه فرد دیگه اومد و گفت:

آقای خلبان به

دستور ریئس میتونید برید و استراحت کنید قبل پرواز خبرتون میکنیم

از این طرف بیاید تا راهنماییتون کنم

از جام بلند شدم که بهت زد نگاهم کرد . راه بیرون رو در پیش گرفتم چون

تعداد انگشت شماری خانم خلبان داریم هر کی یه چیزی میگه ولی اصلا مهم نیست .

حس خیلی بهتری دارم که اومدم اینجا به زودی باید پدر و مادرم رو هم متقاعد کنم و

براشون بلیت بگیرم بیان ، خداروشکر من برای اومدن به

لهستان زیاد در دسر نکشیدم چون شناسنامه ام صادر شده اینجاست.

\_بفرمایید اینجا

وارد یه هتل شدیم و با دست اشاره کرد : اون میز اونجا بشینید الان میگم گارسون بیاد

سمت میز رفتم و زیپ چکمه پاشنه میخی مشکیم کشیدم و از پام درش

اوردم برای راحتی بیشترم شلوار مشکی چسبونم هم در اوردم و یه تکون



آرومی بهش دادم و گذاشتمش رو صندلی دستی به پیراهن پدرم که موقع اومدن تن زدم کشیدم. لامصب پدر که نیست عشقه ، از وقتی یادمه پیراهن هاش رو می پوشیدم . من برعکس دخترای فامیل مادرم خیلی راحت بودم و هر کاری میخواستم انجام میدادم بدون اینکه توضیحی به کسی بدم و

روزای سه شنبه مختص من و پدرم بود رفیقانه میزدیم بیرون و اگر اتفاقی هم افتاده بود اونقدر احساس راحتی داشتم که فکر نمیکردمکه درم با پدرم صحبت میکنم و مو به مو بهش میگفتم. رو صندلی لم دادم و از فضا لذت بردم . حس کردم یکی عمیق داره نگاهم میکنه سر بلند کردم که....

۱۱

که سنگینی نگاه رو دیگه حس نکردم.

+سلام خیلی خوش اومدین چی میل دارید ؟

\_سلام ممنونم قهوه تلخ با کیک کاکائویی

+چیز دیگه ایی میل ندارید ؟

\_نه ممنونم

بیخیال اولین بارم نیست که خیر میشن بهم گوشیم رو روشن کردم رفتم تو

واتساب و شماره عشق جانم ، ماه زندگیم رو گرفتم.

+بوق....بوق.... بوق..... الو سلام عشق بابا خوبی گل دختر



\_سلام به بهترین پدر دنیا

+رسیدی؟؟ حالا چطور کشور پدرت؟؟

\_بابا اول خودت نامبروانی بعد کشورت خیلی حس خوبی دارم . یه جور ناجور معرکه است

چخبر مامان کجاست؟

+فرستادمش حموم خیلی منتظر تماس بودیم دید که تماس نمیگیری

نگران شد گفتم یه دوش بگیره آرام بشه

\_آخی بابا یه ماچ آبدار کن من تا رسیدم ریئس فرودگاه فرستادم جزیره هل

+پس نرسیده شروع کردی

\_اره بابا من دیگه عمرن برگردم ایران میخوام برای همیشه اینجا بمونم

+قربونت برم دخترم یه جوری میگی انگار من تا حالا مجبورت کردم به

کاری هر تصمیمی بگیری خودم پشتتم با پیراهن منچطوری؟

\_عالیم کاش چندتا دیگه هم از رگال لباس گرم برداشته بودم

+برو بگیر یه چندتا

\_خب بوی امنیت و پدرانه شما رو از کدوم عطر فروشی بگیرم؟

+اره دیگه فقط بابا مامان کیلو چند؟

\_قربون عشق بابام برم خوبی مامان جونم؟

+از احوالپرسی های تو اره خوبم

\_حسود نشو مامان

+چجوریه که اینجوری حرف میزنی ؟

\_چون آدم های حاضر اینجا منو نمیشناسن و خودت که دیگه اخلاق من دستته مامان

+باشه گلم مراقب خودت باش

+دورت بگردم مامانم اشک تو چشات رو پاک کن به خدا اینجا خیلی

خوش حال من دوست نداشتم ایران بمونم

گوشی رو نزدیک برد و گفت : صورتت بیار نزدیکتر تا ببوسمت نمی دونی دوری از بچه

چقدر سخته

دوربین جلو صورتم گرفتم که چندتا بوس فرستاد و با بغض گفت : قول بده مراقب

...خو...دتی...

\_مراقبم فدات بشم

با صدای گارسون مامانم ساکت شد.

+مدیریت اینجا خوش آمدگویی ویژه ایی به شما گفتن و خوشحالن که در

شبه جزیره هل هتل ما رو انتخاب کردید بفرمایید قهوه و کیک

گذاشتش رو میز و راه اومد رو برگشت .یه مرد قد بلند با چشم های هیز

لیوان دستش رو بالا آورد و اشاره کرد به قهوه ام.

نگاهی هیز و هوس آلود انگار که بدون پوشش هستم.....

اگر من ترودا هستم که نشونت میدم.

بلند شدم و کاری کردم که تو بهت موند....

''

بشقاب کیک رو برداشتم و با قدم های آروم رفتم سمتش.

لباش به خنده باز شد و جرعه ایی از محتویات لیوانش رو نوشید بهش رسیدم و رو نک پا ایستادم و بشقاب کیکی رو کوبیدم تو صورتش همه جا رو سکوت گرفت.

متنفرم از نگاه هوس آلود و کثیف درسته که دختر آزادی هستم و تصمیمات زندگیم رو خودم میگیرم اما هر جنس مذکری به من که نزدیک میشه حق نداره حد و مرزم رو زیر پاش بزار.

گارسون اومد بره که لیوانی آبی از داخل سینی برداشتم و به زبون لهستانی گفتم *Życze* *szczęśliwych czasów*! اوقات خوشی داشته باشید

عقب گرد کردم و رفتم سمت میز ایستادم و چند تیکه از کیکم رو خوردم و گارسون رو صدا زدم که حساب کنم و بعدش برم کنار ساحل  
+در خدمتم چیز دیگه ایی میل دارید؟

\_خیر صورت حساب لطف میکنید؟

+حساب شده

\_کی حساب کرده؟

+یه آقایی

\_اسمشون رو نگفتن؟

+خیر

\_خیلی خب

شلوار و نیم پوتم رو همون جا رها کردم و رو نک پا چرخیدم و با قدم های کوتاه اومدم بیرون.

تو حس و حال و هوای خودم بودم که صدایی رو از پشت سرم شنیدم.

\_خانم رئیس میخوان برگردن از اینطرف

برگشتم که دیدم وسایلم دستشه جلو افتادم اونم پشتسرم....

/راوی/

ترودا غرق در عشق به پرواز غافل از اینکه بزرگترین مافیای لهستان با قلب ذغالی درون بدن اش در تقلا برای دیدن تيله های طوسی رنگش چشم به آسمان می دوزد. و سرزمین خود را در مشتش میفشارد مردی که بهترین و برترین صادر کنند مواد مخدر است و امپراطوری مشکی خود را دارد با خود میگوید شاه منم و پازل را من حشانهانی میکنم اما ذغال درونش دارد رنگ های به خود میگرد از جنس عشق ملکه یخی را یکبار دیده و از اعماق وجودش نسبت به او کشش عجیبی دارد و در سر میپروراند که همانند تره ایی مو بین انگشت هایش زندانیش

می‌کند و همان گونه که دلش می‌خواهد به نوازشش تنبلوریش مینشیند.  
غافل از اینکه نفوذ به او مانند فرو کردن میخ آهنین در سنگ است.

ودریای از یخ پیش رو دارد که باید برای رسیدن به ملکه هر قدم که در  
مسیر میگذارد حساب شده و به جا باشد و اگر نه ممکن است غرق شود.  
جنسش از بلور و بلور به راحتی به چنگ نمی‌آید.

همچون شیر نری آماده شکار جفت ماده خود می‌ایستد و این را هم خوب  
میداند که شیر ماده رو به رویش خطرناک است باید برای رام کردنش به دندان بکشد او  
را....

حال باید مقدمات بچیند برای طعمه لذیذ و ابدارش که آمده تا که  
همیشگی باشد....

حال باید دید گریک ساویکی بزرگ او را چگونه رام میکند....

۱۱

گریک

گریکم صاحب سلطنت بزرگ مواد مخدر لهستان تنها بازماند از خاندان

ساویکی

صاعقه ایی هولناکم همانند زلزله ایی مرگبار و با آمدنم وحشت را به همراه  
دارم . مرد نگفتن و انجام دادن هستم.

امروز درس عبرتی می شود برای شغال هایی که خودشان را گرگ می بینند و خود را تیز میدانند.

\_ آقا من بی.....

جمله اش تموم نشده بود که گلوله ایی وسط پیشونیش شلیک کردم و از جام بلند شدم.

همونطور که یکی یکی صندلی های اعضای باند رو زیر نظر می گذروندم

به فرد مورد نظرم نزدیک شدم.

\_ خب کسی هست که اعتراضی داشته باشه ؟

با رنگ و روی پریده نه لرزونی گفتن و پر استرس نگام کردن.

دستی به یقه لباسم کشیدم و عینک آفتابیم رو زدم به چشم و اخطار آخر رو

بلند و رسا به زبان آوردم:

\_ حواستون رو جمع کنید مهره سوخته نشید اتمام جلسه اتاق رو ترک کردم که با مارتین

رو به رو شدم.

+مشکل حل شد

\_خوبه مارتین پرواز و هماهنگ کن

+مشکلی هست

\_با همون خلبان حلش کن

+اما رئیس فرودگاه گفت استفا داده

\_هر چه سریع تر پیداش کن ، اتاق جلسه هم تمیزکاری لازم

مارتین یکی از افراد دسته راستم و کارای ورد و خروج محموله ها رو به عهده داره و تو کارش هم کاملا چیزی که من میخوام . برای صادر کردن یه سریع بسته مواد مخدر یه جلسه ترتیب دادم ولی قبلش باید یه مهره دیگه حذف بشه...

+قربان هواپیما آماده است

\_مشکل فرودگاه چیه؟

+الان فصلی هست که تور مسافرتی زیاد دارن و الان فقط یه خلبان داخلی سر پست هست \_با همون یکی قرار داد ببند

با لحن پر استرسی گفت: خلبان جدید که اومد حتما اینکار رو میکنم

\_میشنوم

+چی رو میشنوید قربان؟

\_اتفاقی که افتاده و نمیخوای بگی

به وضوح رنگش یه کم پرید و گفت: فقط خلبان پیدا نمیشد \_الان که همه چی تحت کنترل

از پله های هواپیما بالا رفتم و کتم رو در آوردم . برگشتمکه یه خانم قد بلند پشت بهم با یه پیراهن مردونه به رنگ سفید و ست مشکی که از زیر پیراهن سفیدش به وضوح اندام خصوصیش رو به نمایش گذاشته بود.

پاهای بلوری با ران هایی که چشم هر بیننده ایی رو به سمت خودش می



کشید .یه خانم روپسی تو هواپیما من چی میخواد؟ دستش رو کشید تو موهای کوتاه بورش  
و پاهاش رو به آرومی جا به جا کرد.  
برگشت که نگاهم رو خط بدن اش ثابت ماند. نگاهم رو دوختم به چهره  
اش که دو گوی کلافه جذاب به رنگ فلز.....  
گیرا ، فریبنده.....

"

اصلا هواسش به اطرافش نبود دستی به یقه پیراهن تنشکشید و دکمه دیگرش را باز کرد.  
پوست سفیدش کاملا دل فریبنده درخشید . به طرف در خم شد و لباسش  
را روی صندلی گذاشت. و با صدایی زیبا گفت:  
\_برام یه لیوان قهوه بیارید  
وارد اتاق خلبان شد که با دو قدم بلند پشت سرش ایستادم رو صندلی  
نشست و هدست رو روی گوشش گذاشت و دست برد یکی از سویچ ها رو لمس کرد.  
\_اینجا معلوم چخبره ؟

بدون اینکه سرش رو بلند کند یا از صدای بلندم تکانی بخورد با کلافگی  
گفت : فرهنگ ندارید آیا؟ چندبار یه حرف رو تکرار میکنن؟  
یک روپسی چگونه به خودش اجازه میدهد که اینگونه بی توجه ایی کند  
آن هم به من !!منی که میتوانم با یه حرکت زیر پاهم او را لهه کنم . نمی

داند که با کی طرف است و گر نه همچین اشتباهی نمیکند.

بی خبر از

همه جا با پای خودش در دهان شیر آمده. چنگ انداختم و گردن خوش تراشش را همچون ماری میان انگشتانم بلعیدم.

با صدای خسته ایی گفت: آقای محترم معلوم چی کار می کنید؟

لبم رو به لاله گوشش چسبوندم و در جوابش گفتم: صدات رو برای من بالا نبر چون اصلا برات خوب نمیشه

تقلا کرد که لباس مردونه تنش یه کم کنار رفت. وسوسه شدم که رانش را لمس کنم. تا به امروز هر چیزی و هر کاری که می خواستم انجام دادم و الان هم در همین لحظه به راحتی لمسش میکنم.

دستم رو پایین بردم که با اخم فوق العاده ایی گفت: حد و حدودت رو بفهم با طعنه و خشم گفتم: مگه روپسی ها هم حد و حدود دارند؟ به لحظه نکشید چشاش قرمز شد و دو دستی یقه لباسم رو گرفت.

\_حرف دهنتم رو بفهم

+دستات مرزی رو رد کرده که برای هر کسی تو این دنیا حکم مرگ رو داره حرسی به چشم خیره شد و گفت: بسی ترسیدم آقای به ظاهر محترم

باید طبق خواسته صاحب هواپیما تا چند دقیقه دیگه فرودگاه باشم. حوصله

این تئاتر مسخره ایی که راه انداختید رو ندارم صدای مارتین از پشت سرم شنیدم که  
مخاطب قرارم داد

+قربان ایشون...

دستم رو شل کردم که از فرست استفاده کرد و با زانو زد پشت پام و سرش رو عقب کشید.

با گستاخی تمام تو صورتم داد زد : وحشی مارتین: خانم مواظب  
حرف زدتون باشید انگار منتظر بود که یکی چیزی بگه تا مثل گربه  
ایی بازیگوش حمله کند و....

با حرکتی که کرد.....

جسور، گرم، تابان، سرکش، دلربا....

یه روییسی کامل و بدون نقص برای یه شب گند اخلاق که بشه آرامش تخت.....

”

با یه قدم بلند کشیده ایی تو گوش مارتین زد و گفت:

نمیخوام چشمم به هیچکدومتون

بخوره سر جاش نشست.

+خلبانی که میخواستم درموردش بهتون بگم این دختر دستم را به معنی سکوت بالا آوردم

. با این تیپ و قیافه همچین شغلی

داره اونم چی !!!خلبان!!

جالب ...

نیم رخش تو دیدم قرار گرفت، دستش رو بالا آورد و شقه اش رو فشار داد و یه چیزی زیر لب گفت و با حالت خاصی دستش رو از کنار گوشم بالا برد و رو موهاش رو دست کشید.

\_واحد زمینی ترودا ناکا خلبان پرواز هواپیما داسو فالکون هستم اجازه فرود میخوام  
واد زمینی : خلبان ترودا ناکا اجازه فرود شما تایید شده نگاه ازش گرفتم که چیزی نگذشت  
که از رو صندلی بلند شد و رو پنجه

های پاش راه بیرون رو در پیشت گرفت....

//ترودا//

گوشی به دست با همون سر و وضع وارد فرودگاه شدم که آقای آدام رو دیدم که منتظرم ایستاده.

+سلام خسته نباشی

بدون سلام با اعصابیت گفتم : وسایلم کجاست؟

نگران پرسید: چی باعث ناراحتیت شده ؟ یه کم آروم باشید \_ گفتم وسایلم کجاست ؟

+بهتر نیست صحبت کنیم

\_حرفی نمونه بهم بی حرمتی شده و دلم نمیخواد یه ثانیه دیگه اینجا باشم

وقتی دید که حسابی عصبیم کوتاه اومد . وسایلم رو تحویل گرفتم و بدون

خداحافظی تاکسی گرفتم و به نزدیک ترین هتل رفتم.

+سلام به هتل ما خیلی خوش اومدین  
 \_سلام یه اتاق تک نفر میخواستم  
 +شناسنامه و کارت ملی رو لطف کنید با صدای بلند فرد پشت  
 سرم برگشتم و....

۱۱

با صدای بلند فرد پشت سرم برگشتم.  
 یه مرد قد بلند حدود قدش و خوش چهره با یه اخم وسطپیشونیش +خانم  
 اخمام رو توهم کشیدم که خیلی عادی خم شد و دستش رو زیر پام برد و  
 حصارم کرد و دو قدمی عقب رفت و روی زمین گذاشتم

+ویلیام کینگستون هستم و شما ؟  
 پشت بهش کردم که گفت : ببخشید خانم کلافه زیبا یکی از گارسون ها  
 اومد رد بشه لیز خورد و سینی از دستش افتاد چندبار صداتون زدم اما اصلا حواستون نبود .  
 ببینید؟

به سمتی که اشاره کرد و نگاه کردم . یه ظرف شکسته با یه مقدار سوپ  
 ریخته شده و چندتا تیکه شیشه دیگه اگر یه قدم به عقب برداشته بودم پام  
 داغون می شد . با نگاه قدر شناسانه ایی نگاه به چشاش دوختم و گفتم:

ممنونم آقای کینگستون

+خواهش میکنم اگر مایل هستید شام رو باهم بخوریم تا کارای اتاقتون

انجام بگیر و وسایل شخصیتون رو به اتاق منتقل کنن

\_مشکلی نداره

دستش رو سمتم گرفت و با لحن صمیمی تری گفت :

خوشحال میشم

راهنماییتون کنم

در جوابش گفتم : همین جوری راحتم

بفرمایید از این طرف رو پنجه هام قدم برداشتم و قسمتی که اشاره کرد

رفتم . صندلی رو عقب کشید.

+بفرمایید

همونطور که گوشیم رو روشن می کردم نشستم . رو به روم نشست و دست

برای گارسون بلند کرد.

+چی میل دارید ؟

\_استیک با سیم زمینی سرخ شد و سس قرمز و قارچ

+نوشیدنی چی میخورید؟

همونجور که داشتم پیام ها و تماس هام رو چک میکردمگفتم:

\_جیمسون

+شنیدید که خانم چی خواستن برای منم سوپ روسول با یه شیشه نوشیدنی جیمسون  
گرمای نگاه کنجکاوش رو به خوبی حس کردم و تو همون حالت گفتم:

پرسید

+چی

\_سوالی که باعث شد اینقدر به من کنجکاو خیر بشید از سرایت کلامم تکونی تو جاش  
خورد و گفت : جیمسون رو...

نذاشتم ادامه حرفش رو بزنه گفتم : ایرلندی نام تجاری ویسکی جیمسون در حال بازگشت  
به و امروزه یکی از معروف ترین مارک و بهترین

فروش رو داره. کلاسیک طعمی نرم و سبک ، شیرین ، با خوردن یه جرعه

طعم غذا در دهان دلپذیر دیوانه کننده میشه

+جالب اولین بار میبینم یه خانم.....

با قرار گرفتن سفارش ها رو میز حرفش نصف موند.

+بفرمایید

۱۱

یه تیکه از استیک رو برش زدم و تو دهانم گذاشتم. از خوشمزگیش چشم  
رو بستم و طعمش رو با تام وجود مزه مزه کردم.



چندتا تیکه دیگه هم خوردم که گوشیم زنگ خورد . تماس رو وصل کردم  
و رو بلندگو گذاشتم

+سلام وقتتون بخیر از فرودگاه تماس میگیرم

\_سلام وقت شما هم بخیر

+میتونید صحبت کنید ؟

\_خیر

+عذر میخوام یه صحبت کوتاه با شما داشتم

\_الان شرایطش رو ندارم

+پس مزاحمتون نمی شم خدانگهدار

\_خواهش میکنم خداحافظ

+خانم شما خودتون رو معرفی نکردید ؟ خوش حال میشم بدونم افتخاره

غذا خوردن با چه کسی نصیبم شده

در جوابش گفتم : من الان اصلا دوست ندارم صحبت کنم ابروهایش از تعجب بالا پرید و

خیر به چشمش شد. چشای طوسی رنگم رو زیر

رو کرد و با حرس مردونه ایی گفت : خودتون رو معرفی نمی کنید ؟

\_خیر

+چرا ؟

\_چون گفتم که نمیخوام حرف بزنم

+مشکلی نداره

یه جووری نگاهش کردم که یعنی برای شما مشکلی همداشته باشه به من مربوط نیست . الان فقط آهنگ مورد علاقم و یه رقص میتونست سر حالم بیاره .

گارسون رو صدا زدم و گفتم که موزیک - tempo margaret برام

پخش کننده ، چیزی نگذشت که پخش شد.

با آهنگم شونه هام رو تکون دادم و از جام بلند شدم ، بی توجه به دور و

ورم پاهام رو عقب جلو بردم....

سلام دوستان عصر قشنگتون بخیر

باعث افتخاره بند است که وقت ارزشمندتون رو میزارید و رمانم رو میخونید

.اینم دو پارت همون طور که قول داده بودم همون طور که قبلا گفتم

رمان در حصار مواد مخدر درست که شخصیت ها از فیلم برداشته شده اصلا

اصلا ربطی به فیلم نداره . خوشحال میشم نظراتتون رو کامنت کنید و در

آخر ببخشید های پارت امروز یه کم دیر شد و امروز جایحساس پارت رو تموم نکردم

دوست دارتون مریم محمدی تبار "

چرخی زدم و رو پنجه های پام جلو رفتم و شانهم رو پیچ و تاب دادم.

حسابی هنر نمایی کردم و با چندتا حرکت ریز و ناز ایستادم.

+نوشیدنی نمیخورید؟

\_نه میل ندارم

همونطور که عقب عقب می رفتم گفتم: بابت شام ممنونم +خواهش میکنم کاری نکردم

گارسون به طرفم اومد و گفت : وسایلتون رو منتقل کردیم به طبقه دویست اتاق ۳۰۳

کارت اتاق رو ازش گرفتم و سوار آسانسور شدم و دکمه طبقه دویست رو فشار دادم.

با صدای خانمی که گفت به طبقه دویست خوش آمدید آسانسور رو ترک کردم.

مسیر راه رویی ماندی رو طی کردم و رو به روی در اتاق ایستادم.

کارت رو کشیدم و وارد شدم . لباس هام رو در آوردم و یه راست وارد

حمام شدم و داخل وان نشستم و شیر آب رو باز کردم.

با برخورد آب بهم خستگی از تنم پر کشید و حس بهتری بهم منتقل شد.

موهام رو با شامپو شستم و بعد پوشیدن حوله خودمو پرت کردم رو تخت و

اونقدر خسته بودم و گیج خواب که بیهوش شدم....

//گریک//

جفتشون رو کنار زدم و با یه شیرجه بلند به داخل استخر خودمو پرت کردم.

به کف استخره شنا کردم و همون جا نشستم و چشم بستم .

چشایی به رنگ طوسی پشت پلکم نقش بست جسور ، بیابانی ، وحشی ،

شکیل ، تماشایی، جنجال آفرین دختری که من دیدم همین چیزی بود.

با یه گرمای خاص که از رو لباس تنش هم به راحتی می شد حسش کرد.

گونه های گلگون شدش از عصبانیت با اون صدای نوازش گونه اش همه و همه برام مثل فیلم جلو چشمم پلی شد . خودم رو به سطح آب رسوندم که مارتین گفت: اگر پسند نبودن و تحریکتون نکردن تا

....

با تحکم گفتم : خلبان اسمش چیه ؟ +ترودا ناکا

\_باهاش تماس بگیر

+قربان شمارش رو ندارم

\_برای پرواز فردا با رئیس فرودگاه هماهنگ کن

+چشم امر دیگه ایی دارید ؟

\_نه

اون چشای آتشینی که من دیدم اگر یکبار دیگه منو ببینه چه عکس العملی نشون میده ؟ فکر میکنم مانند بچه شیری سمتم یورش ببره و پوستش رو بهم بمال اما اون نگاه یخی.... مبهم ، گیرا و اون ته چهره دلنشین که من تو چهره هیچکدوم از دخترای لهستان و بقیه کشورهایی که پرواز داشتم برای معاملاتم ندیدم.

"

پله ها رو بالا رفتم و از استخر بیرون اومدم . حوله رو برداشتم و به دور شانهم پیچیدم.

وارد اتاق لباس ها شدم و کت شلوار مشکیم رو پوشیدم .

بعد از صرف یه

لیوان قهوه ویلا رو ترک کردم و راه هتل رو در پیش گرفتم.

+قربان مطمئن هستید می خواهید همون خانم خلبان هواپیماتون باشه \_چطور مگه ؟

+بسیار گستاخ بود بخاطر همین پرسیدم

\_کاری که گفتم رو انجام بده و باهاش قرارداد ببند

+اعطاعت

برای اولین بار زود از کور در رفتم . اصلا به چهره اش نمیخورد که روپسی باشه اما ترز

پوشش....

بهتر الان رو جلسه تمرکز کنم تفنگم رو در آوردم و همونطور که خشابش

رو پر میکردم به مارتین گفتم : هماهنگ کردی که سر ساعت اونجا باشن؟ +بله فقط یه

چیزی شده

\_میشنوم

+سود این ماه کم تر از هر ماه بوده

خشابش رو سرجاش زدم و با توقف ماشین پیاده شدم .

مسیر فرش قرمز رو طی کردم و فضا داخلی رو از زیر نگاه گذروندم . برای رد گم کنی

جلسه رو

تو این هتل برنامه ریزی کردم.

به محض دیدنم از جا بلند شدند و ایستادند با قدم های بلند به کنار میز

رسیدم و صندلی عقب کشیدم و نشستم.

یک نفر از بینشون گفت : ما خیلی متأسفیم فقط تونستیم دوازده درصد سود برای شرکت به دست بیاریم

+آقای ساویکی چند تا بار باعث این ضرر شده

\_من انتظار بازپرداخت رو دارم و همین طور ده درصد سود

+همچین چیری ممکن نیست

شماقت بار گفتم : بازپرداخت و بیست درصد سود

+اصلا امکان پذیر نیست

از جا بلند شدم که دیدم رنگشون پرید و با وحشتی که سعی در پنهان کردنش داشتن نگاهم کردند.

\_مارتین فرم ها ، آخر این ماه بیست درصد سود کامل میخوام اتمام جلسه

راه بیرون رو در پیش گرفتم که دیدم یه خانم با حوله تن پوش خم شده و دستش روی دلش قرار داده و داره به سمت پذیرش هتل میره.....

از شل و ول بودن قدم هاش معلوم بود که حال بدی داره . مردی با هولی

دوید سمتش و فقط صداش رو شنیدم که گفت..... :

''

+خانوم .... خانومی .... چی شده؟؟؟ حالت خوبه ؟

بیشتر خم شد و صدای ضعفش رو شنیدم.

.... \_آی...

+پذیرش تماس بگیرید اوژانس

خانم برگشت که صورتش جلو دیدم قرار گرفت....

//ترودا//

غرق خواب بودم که زیر دلم تیر شدیدی کشید که از درد تو جا به ضرب  
نشستم بعد دو روز بی خوابی بایدم هم اینجوری سرم بیاد . به هر زوری بود  
تکونی تو جام خوردم که گرمای تنم رو حس کردم ، انگار وزن های صد  
کیلویی به پام وصل کرده باشن خودمو سر دادم روی رو تختی و پاهام رو از تخت آویزون  
کردم.

از خستگی و خواب پلکم رو نمیتونستم باز کنم . کف دست بی جانم رو  
گذاشتم رو تخت و تمام وزنم رو روش انداختم و بلند شدم که سرم گیج  
اومد و هنوز یه قدم برنداشته بودم که باز رو تخت افتادم. دوباره زور زدم بلند بشم که تنم  
بی جون تر شد و تیربدرتری زیر دلم کشید.

آخه الان وقتشه.....

دستم رو بند تاج تخت کردم و تمام توانم رو جمع کردم و یه ضرب ایستادم  
و سنگینی وزنم رو به دیوار تیکه زدم.

الان از اون وقت هایی که دلم میخواد بابام صدا بزنم و اونم مثل همیشه  
حصارم کنه و بیرم بیمارستان یا از اون چای نبات های محشرش بهم بده....



با صدای خانمی که به لهستانی گفت میتونم پیام داخل برای نظافت اومدم  
انگار کل دنیا رو بهم دادن...

\_یا... آیییی... بیایااا... آخ...  
صدای قدم هاش رو شنیدم.  
+خانم حالتون خوبه؟

اینقدر بد تیر کشید پشت سر هم بدون لحظه ایی مکث که توان حرف زدن رو ازم گرفت.

وقتی دید چقدر درب و داغونم نزدیکم شد و دستم انداخترو گردنش و  
کمکم کرد تا از اتاق بریم بیرون و رفت سمت آسانسور دستش رو روی  
پیشونیم گذاشت و گفت : خانم تب دارید  
داخل آسانسور رفتیم که چشم بستم و لبم رو زیر دندون کشیدم .

با توقف آسانسور با کمکش اومدم بیرون و گفتم:  
ممنون... برو... ب... آیییی... به کارت برس...

\_نه خانم

گازی از لبم گرفتم که کبود شدنش قطعی بود . ساق پام از سرما روی  
پارکت های کف هتل لرزید و رو زانو خواستم فرود بیام . خودمو به هر  
زوری بود سر پا نگه داشتم . دستمو مشت کردم و نفس پر دردم رو بیرون فرستادم.

سمت پذیرش قدم برداشتم که صدای آقای رو شنیدم.  
+خانم... خانومی...

دست و پا شکسته هم ایرانی هم لهستانی گفتم: کوفت درد... آیی... چیه...

+ با این سر و وضع....

ادامه حرفش رو نزد و کنارم رسید . سر بلند کردم که ..... آیی... آخ....

این که همونه.....

۱۱

+ چی شده؟ خوبی؟

سر بلند کردم که ..... آیی... آخ ..... این که همونه ..... یه هو زیر دلم چنان تیری کشید که نفسم رفت.

بهم نزدیک شد و گفت : چی شدی ؟ تو که دیشب خوب بودی

پر درد گفتم: آخ ... آی... امبولان..س....

نگران دستم رو گرفت و آروم دور گردنش انداخت به زور لب زدم:

آقای... آخ... گینگستون....

+بله الان میریم بیمارستان یه کم تحمل کن

چشم بستم و پاهای بی جونم رو به حرکت در آوردم. من به این آدم یه

تشکر بدهکارم اون از دیشب که شام دعوتم کرد اینم از الان

آخ.... خدا...هیچ وقت نتونستم دل دردش رو تحمل کنم.

+ خانم تماس بگیرید ماشینم رو از پارکینگ بیارن چنگ انداختم تو موهام و پشت گردنم  
رو فشار دادم از نگاهش دور نموند و  
گفت: الان میریم یه کم تحمل کن  
صدای تمرز لاستیک رو شنیدم و بعد رو صندلی گذاشتم . نمی دونم چقدر  
فقط میدونم مردم و زنده شدم.

+ آقا بیرون باشید نگران چیزی نباشید  
مکت کرد و دوباره گفت: الان میاد لطفا علائمتون رو بگید من یادداشت کنم؟  
\_یه.....مسکن...بهم....بدید...

+چندتا نفس بلند بکشید تا دکتر نیاد ما نمیتونم به شما  
دارویی بدیم

\_د...د...درد...دارم...خودم میدون...م...آیی...که...چرا حالم....

اینجوریه

+خیلی خوب

مسکني بهم تزریق کرد که کم کم اثر گذاشت و دردم کم و کمتر شد.  
سرم رو به متکا فشردم.

+سلام آقای دکتر

+سلام میتونی بری ، خانم چه مشکلی دارید؟

\_حالم خوبه طبیعی هر ماه اینجوریم

+قاعدگی ماهیانه

دستش رو روی بند حوله ام گذاشت که.....  
سریع واکنش نشون دادم تو بهت موند...

۱۱

دستش رو روی بند حوله ام گذاشت که مچ دستش گرفتم و پیچش دادم

+آخ...چیکار میکنی؟

کف اون یکی دستم رو روی تخت گذاشتم و نیم خیز شدم و تو صورتش  
گفتم: خداروشکر کن که دستت بهم نخورد واگر نه تک تک انگشت گرم رو خورد میکردم  
مشتی زیر چشمش کوییدم و به عقب هلش دادم سُرُم رو از جاش برداشتم و بلند شدم.  
در اتاق رو باز کردم که کینگستون رو دیدم که ایستاده و مظطرب با پا  
ضربه رو زمین میزنه ، سر بلند کرد که دیدم و سریع کنارم ایستاد. دستش رو جلو آورد  
+چرا بلند شدی؟ بهتری؟

شونه ام رو عقب کشیدم و در جوابش گفتم : خودم میتونم راه برم حالم بهتره

+رنگت یه کم پریده اجازه دارم ؟

\_نه

+کفش پات نیست

رو پنجه پام چرخیدم و گفتم : مشکلی ندارم

+مطمعنی که خوبی؟

\_بله بریم

گوشیش زنگ خورد همونطور که جواب میداد با دست اشاره کرد

+از اینطرف الو سلام گفتم که امروز نمیتونم پیام کنلسش کنید خداحافظ

صبر کن بهتر نیست که سرم تموم بشه بعد بریم.

همون طور که در خروجی رو رد می کردم گفتم: نه خودم تموم شد درش میارم

+نمیخوای خودت معرفی کنی؟

کنار ماشین آرینرا هوساریا مشکی ایستاد در جلو رو برام باز کرد نشستم و گفتم: ترودا

ناکا

در رو بست و دور زد سوار شد.

+خوشبختم

\_صبحانه مهمون من بخاطر اینکه کمکم کردید

+صبحانه با من شام با تو

اوکی گفتم و از گوشه چشم نگاهش کردم قد نسبتا بلند با پوست گندمی ،

چشایی درشت در کل چهره اش بد نبود . پیراهن آستین بلند به رنگ سرمه

ایی با شلوار مشکی به تن داشت.

+چرا هتلی؟ مگه خونه نمیری؟؟؟

\_هنوز خونه نگرفتم

+دانشجویی

\_نه

یه لحظه برگشت نگاهم کرد قبل اینکه چیزی بگه گفتم:

باشگاه بکس و یه

سویت کوچیک میخوام کجا میتونم پیدا کنم؟

+یکی رو میشناسم صحبت میکنم خبر بهت میدم شماره رو سیو کن

\_گوشیم همرام نیست

دیگه آخرای سُرْم بود که رسیدیم . پیاده شدیم و داخل رفتیم ، یکی از

خدمه ها رو فرستادم گوشیم رو بیاره ، اوه...اوه...کلی پیام از آقای آدام و

صدتا تماس بی پاسخ چخبر؟!!!!

یه کم کره بادام زمینی روی دوتا نان تست کشیدم و همین طور که

یکیشون رو گاز می زدم گفتم من باید برم عجله دارم. با آسانسور اومدم بالا

و لباس مشکلی اروال مشکیم رو بدون لباس پوشیدم .

دستی تو موهام

جلو آینه کشیدم بخاطر باز بودنش به راحتی صاف شد .

گوشیم رو

برداشتم و از اتاقم زدم بیرون .

نزدیک آسانسور بودم که یادم اومدم کفش نپوشیدم سریع برگشتم که

خوردم به یکی.....

..

نزدیک آسانسور بودم که یادم اوادم کفش نپوشیدم سریع برگشتم که  
خوردم به یکی و با سر رفتم تو حصار فرد دیگه ایی ، سر بلند کردم و با دیدن صورتش  
خشم سر تا پام رو گرفت

پاهش به اندازه عرض شونه اش باز و دست هاش رو داخل جیب شلوارش کرد . رو پنجه  
های پام ایستادم و دست مشت شدم رو سمت صورتش بردم  
و قبل اینکه دستم رو روی گونه اش فرود بیارم مکث کردم و خیره به چشای مشی رنگش  
گفتم:

\_آخرین بارت باشه جلو دیدم قرار می گیری

از بالا تا پایین کل تنم رو ریزبینانه نگاه کرد جوری که انگار داره یکی از  
وسایل شخصیشو نگاه می کنه ، با انگشت اشاره ام چندتا ضربه کوتاه به  
شققشه اش زدم و گفتم : چشات درویش کن

دستی به ته ریشش کشید و بهم نزدیک تر شد . بعد توهینهای تو هواپیما  
با چه رویی جلوم ایستاده و اینجوری خیره نگاهم میکنه ، نمی تونه وردش  
به هتل اتفاقی باشه! شاید برای معذرت خواهی پیدام کرده؟ شاید هم....

تو سکوت عمیق تر بهم نگاه کرد که بیشتر صبر نکردم و راهی آسانسور

شدم . قبل اینکه در بسته بشه خیر نگاهم کرد به محض بسته شدن در  
دکمه طبقه یک رو زدم . چند دقیقه بعدش بیرون اومدم که آقای

کینگستون سمتم اومد

+من دارم میرم سرکار بیا برسونمت

همراه هم رفتیم تو مسیر حرفی بینمون رد و بدل نشد .

جلو در ورودی

فرودگاه منو پیاده کرد و رفت.

یه راست به اتاق آقای آدام رفتم که بخاطر شیشه ایی بودن دیوار و در با

دیدنم از جا بلند شد و هم زمان با من که میخواستم در روباز کنم در رو باز

کرد و گفت: سلام صبح بخیر

در جوابش با لبخند گفتم : سلام صبح زیباتون بخیر +بفرمایید داخل

وارد شدم رو مبل کرمی رنگ نزدیک به میز نشستیم .

آقای آدم یه مرد قد

بلند و شدت هیكلی با چشای آبی و ته ریش بور یه کت شلوار به رنگ

مشکی به تن داشت که کتش مخملی بود. صداش رو شنیدم که گفت: دوتا

قهوه برای ما بیارید برگشت و رو به روم روی مبل نشست و گفت: چخبر خوبیید؟

\_ممنونم حال مسائدی نداشتم نتونستم تماستون رو پاسخ بدم

+الان خوبیید ؟



– بهترم

+بی احترامی که بهتون شد من معذرت میخوام و از طرف آقای ساویکی برای جبران بی حرمتی ایشون یه خانه شیک با تمام امکانت آماده کردیم فقط شما باید برگه ها رو امضا کنید  
 پس فامیلی اون مرد چشم مشی ساویکی یعنی اسمش چیه ؟  
 +ترودا ... ترودا خانم  
 \_بله هواسم یه لحظه پرت شد نیازی به اینکارا نیست

''

+بنبید من میدونم ناراحتید برای همچین خانمی همچین توهینی هیچ وقت پخشودنی نیست . اما اینجایی که برای شما آماده کردیم یکی از بهترین جاها هست و بهتر قبول کنید و ناراحتی رو کنار بزارید \_خود آقای ساویکی این کار رو کردند ؟

+بله من چون میدونستم که شما اینجا رو آنچنانی بلد نیستید گفتم که یه سویت براتون اوکی کنیم که آقای ساویکی گفتند که اینکار رو می کنند

\_کرایه اش ماهی چقدر؟

+درمورد این چیزا بعد دیدن خونه صحبت کنید با خود املاکی

قهوه هامون رو آوردند که گفت : اگر مایل باشید بریم همینجور که قهوه میخورید به چند جا از فرودگاه رو نشونتون بدم.  
بلند شدم و خم شدم لیوان قهوه ام رو برداشتم و دوش به دوش هم بیرون اومدیم.

+اینجا همه همکار هستند و هم دیگر رو به اسم کوچیک صدا میزنند و به

محیط صمیمی امیداروم که دیگه از این به بعد به مشکل برنخوریم  
یه کم از قهوه اش رو خورد و ادامه داد : اصلا نمی تونم خشم اون روزتون  
رو فراموش کنم چشای طوسی رنگتون خیلی ترسناک شده بود اصلا  
چنین خشم برای همچین خانمی دور از تصوراتم بود

از تعریفش لبام به خنده باز شد و گفتم : اون روز خونسرد بودم  
+پس خدا رحمون کنه اگر اون خونسرد بودید.

\_من عقیده دارم که احترام متقابل با احترام هر فردی ارزش و احترام

خودش رو داره و ما نمیتونم به راحتی بی حرمتی کنیم.

+بله کاملا درسته . ببخشید میتونم یه چیزی از تون پرسم.

\_پرسید

+چرا خانوادتون اینجا نیستن ؟

\_فعلا دوست ندارن اینجا بیان

وارد محیط بیرون شدیم که دست بلند کرد و یه نفر اومد لیوان خالی قهوه اش رو از دستش گرفت.

از خنکی نسیم چشمام رو بستم و آروم خندیدم و چرچی زدم و چشم باز کردم

و گفتم: من لهستان رو خیلی دوست دارم

یه ماشین سراسر مشکی پارک شد به محض توقف درش باز شد و....

چشمام میخکوبش شد.....

۱۱

یه دسته گل رز قرمز خیلی بزرگ زیبا و دلربا اینقدر بزرگ و چشم گیر بود

که حد و حساب نداشت . یعنی برای کیه ؟ خوش به حال کسی که قرار برایش ببرند.

دو نفر گل رو آوردند و یه نفر دیگه یه جعبه مخملی با ربان مشکی دستش

بود به سمتون اومدند.

یکیشون آقای آدام رو مخاطب قرار داد و گفت : سلام از طرف آقای ساویکی اومدیم

+خوش اومدید بفرمایید داخل خدمت میرسم

داخل رفتند تا لحظه آخر چشم از گل ها نگرفتم . واقعا خواستنی بودن.

+ترودا خانم من برم بعد صحبت می کنیم

\_راحت باشید

یه کم قدم زدم و قهوه ام رو خوردم و به این فکر کردم که بهترین موقعیت

که این خونه ایی که آقای آدام میگه رو قبول کنم تا جا بیوفتم اگر خواستم بعدا برم جای دیگه ، از طرفی باید هر چی سریع تر باشگاه بکس پیدا کنم چون الان تقریبا سه چهار روزی میشه که تمرین نکردم.

وارد سالن فرودگاه شدم که دیدم آقای آدام داره میاد سمت

\_آقای آدام میشه لطف کنید آدرس خونه ایی که گفتید رو بهم بدید

میخوام یه سر بزوم.

+اول تشریف بیارید این ور سالن

وارد سالن اصلی شدیم که دیدم دست گلی که چشمم رو گرفته بود بلند

کردن و آوردن جلو روم گذاشتن و همون مرد جعبه به دست جلو روم قرار گرفت و گفت :

خدمت شما

آقای آدام گفت: از طرف آقای ساویکی برای شماست تعظیمی کرد و عقب رفت . تمامی

هم کارا جمع شدن بودن یه طرف و

نظاره گر یکیشون با صدای نسبتا بلندی به حصار دستیش گفت : این دسته

گل ۶۰۰ شاخه گل رز مغروب هلندی وای خیلی خوشگل در مقابل اون توهین این دسته

گل چیزی نیست . در جعبه رو باز کردم که

دیدم یه صندل ظریف به رنگ مشکلی با دوتا بندینه که سادگی زیادی رو بهش بخشیده

بود.

مرد از جعبه درش آورد و جلو پام زانو زد و گذاشتش روی زمین ، قدمی

عقب رفتم و با غرور گفتم: خود آقای ساویکی کجا هستن؟

+ایشون کار داشتن

\_اشتباه یه فرد رو خود اون فرد جمع میکنه

+رئیس کار داشتن

\_شما هم تشریف ببرید و به رئیستون بگید که ترودا ناکا قبول نکرد.

سمت پذیرش رفتم و گفتم برام یه تاکسی بگیریند.

آقای آدام نگران اومد سمتم و گفت: آدم سرشناسی هست براتون دردرس

میشه بهتر نیست درست رفتار کنید.

\_همچین رفتاری بازتاب رفتار توهین آمیز خود ایشون بوده

سکوتی کرد و بهم نزدیک شد.

+این رفتارتون براتون دردرس میشه

\_با هر کی مثل خودش رفتار میکنم و الانم کلی مراعات کردم.

راه خروجی سالن رو در پیش گرفتم و گفتم: آقای آدم از فردا میام برای

پروازها و هماهنگی های لازم

+باشه باگرمون تماس میگیریم بازم شرمنده امروزتون هم انگار خراب شد.

\_نه خداحافظ

با احساس خیزی شلوارم فهمیدم که بعد اون درد عذاب آور الان باید اینم

تحميل كنم . به نڱهبانى گفتم برام سريع يه تاكسى بڱيره .

''

+باشه باگرمون تماس ميگيريم بازم شرمنده امروزتون هم انگار خراب شد \_نه خداحافظ

با احساس خيصى شلوارم فهميدم كه بعد اون درد عذاب آور الان بايد اينم  
تحميل كنم به نڱهبانى گفتم برام سريع يه تاكسى بڱيره متنفرم از روزاي قانديگي كلا براي  
من درد داره ، يه راست رفتم هتل كه

جلو در رئيس هتل رو ديدم كه با اون پسر كه تو هوايپيما زدم تو گوشش ايستاده بودن .

پياده شدم و بي توجه با قدم هاي آروم اومدم از کنارشونرد بشم كه پسره

گفت : ببخشيد خانم ناكا من مارتين هستم ايستادم بدون اينكه

نگاهش كنم گفتم: بله

+بفرماييد سوارشيد وسايلتون رو منتقل كرديم

\_با اجازه كي؟

در هتل رو خواستم باز كنم كه رئيس هتل گفت: تمام اتاق هامون ديگه پُر شده

پسره كه اسمش مارتين بود با لبخند پيروز مندانه ايي نگاهم كرد كه تا

بفهمه چي شده برگشتم كامل سمتش و دستم رو محكم رو گونه اش

فرودآوردم و سمت در ون رفتم . يه نفر ديگه در رو برام باز كرد . دستم رو از

حرس مشت كردم . براي من تصميم مي گيره؟! كيه كه براي من تصميم

بگیره؟ یه آدم بی شخصیت که با پرویی تمام توهین کرده بهم الان هم حق به جانب برای من امر و نهی میکنه و آدم های دورشمیفرسته وسایلم رو ببرن ....گفتم و گفتم و اینقدر حرس خوردم که صورتم از خشم رو به کبودی میزد.

با توقف ماشین خودم در رو باز کردم و پیاده شدم . یه خونه ویلایی سفید با نمای کلاسیک همونطور که با قدم های عانی از خشم سمت در وردی خانه میرفتم بلند گفتم: رئیسیت اینجاست ؟  
جوابم رو نداد که دستم رو تو هوا تکون دادم براش و گفتم : یه کشیده دیگه زیر گوشت بخوابونم تا بدونی وقتی یه خانم سوال پرسید باید جواب بدی

+نه نیاز به خشونت نیست اره داخل  
خوبه خیلی یه کشید بخوابم تو گوشش که تا عمر داره شدتش یادش بمونه ، وسایل شخصی من رو جا به جا میکنه ! آخه به چه جرعتی؟  
دسته در رو پایین کشیدم و پا هلش دادم . دیدم که یه مردکت و شلواری پشت بهم ایستاده داره با تلفن صحبت میکنه....  
/گریک /

داشتم با تلفن صحبت میکردم که کاملاً یه هویی....  
این خشم و حرکت از همچین خانم گرمی .....

با صدای کشیده ایی از پنجره فاصله گرفتم و برگشتم.

\_جناب ساویکی به چه جرعتی وسایل من رو از اتاق شخصیم آوردید اینجا

؟

بازو کریستوفر رو گرفت و برش گردوند و محکم یکی دیگه کوبید تو صورتش، وقتی که چهره اش رو دید فهمید اشتباهی زده نگاه آتشینش رو چرخوند و روم استپ کرد، با قدم های بلند سمتم اومد. \_به چه جرعتی؟؟؟ کی هستی که رو به روی من قرار گرفتی؟

نزدیکم رسید و رو پنجه هاش ایستاد. به زور تا آرنجم می رسید دستش رو

مشت کرد و کوبید رو سینم و ادامه داد : نزار زیر پاهام لهت کنم

این دختر قطعا داره جُک میگه، یا حالش خوب نیست ، به من میگه لهت میکنم . چه گستاخ!

وحشی!هنوز منو نمی شناسه که من کیم و چه کاره ام

باید هم اینجوری بگه نمیدونه که میتونم رو یه انگشتم بلندش کنم و

جوری بکوبمش به زمین که دیگه نتونه بلند بشه، رنگش یه هو به زردی زد و خواست

بیوفته که دستم بردم جلو که پسم زد

دستش رو روی قسمت بالایی مبل گذاشت.

\_به من دست نزن واگر نه تک تک انگشتات رو خورد میکنم

+آدم های من وسایلت رو آوردن و یه یادداشت هم برای ویلیام گذاشتن که

تو برگشتی به سرزمین خودت



+برو به درک

بازوش رو گرفتم و گفتم: عادت به نافرمانی ندارم پس آروم باش

\_وسایلم بگو برام بیارن

+این همون خونه ایی هست که برای تو آماده شده

\_میخوام برم کلا دو کلمه است

+کل این کشور رو بگردی هتل دیگه گیرت نمیداد

\_انوقت از کجا اینقدر مطمئنی؟

+از اونجایی که من میگم

\_من من نکن که نیم من هم نستی آقای ساویکی

بازوش رو رها کردم و خم شدم روش و نگاه به چشای طوسیش دوختم،

رگ های مردمک چشش مثل یه رعد و برق شیطان که فقط صدا داره.

شفاف ، درخشنده \_بد

نباشه

بیشتر خم شدم سمتش و همونطور که کل صورتش رو ریز به ریز نگاه می کردم گفتم:

+نه بد نیست

صورتش در هم رفت و لبش رو زیر دندون کشید که یه جوری شدم و گرمم شد.

\_وسایلم...کجاست؟

+ اتاق بالا

\_ بگو کیف کوچیکم رو برام بیاره

سر تکون دادم که مارتین رفت و چند دقیقه بعد با کیف برگشت. در کیف رو باز کرد و دوباره لبش رو زیر دندون گرفت.....

/ترودا/

دستم رو روی دلم فشار دادم ، سر گیجه گرفتم ، مسکن فقط برای دو ساعت اثر میکنه بعدش باز باید از درد به خودم پیچم...

+حالت خوبه؟

جوابش رو ندادم و یه پد برداشتم که دستش پشت شانمنشست.....

"

که دستش نشست پشت شانهم و دوباره سؤالش رو تکرار کرد.

\_ سر...ویس...بهداشتی

+کنار راه پله گوشیم رو مبل پرت کردم و با چند قدم کوتاه رفتم سرویس و به سختی پد رو گذاشتم . میگم به سختی چون همش سرم گیج میرفت و از درد سرپا نمی تونستم وایسم ، آبی به صورتم زدم و از اتاق اومدم بیرون.

+بیا بشین رنگت پریده

خودمو به نزدیک ترین مبل رسوندم و نشستم.

+ آقا دیاگو اومدند

سرتکون داد که یه پسر جون اومد داخل و رو مبل کنارمنشست دستش رو آورد سمتم که قبل اینکه دستش دستم رو لمس کنه مچ دستش رو گرفتم و پیچ دادم.

+ آخ... چیه؟ ول کن

فشار رو بیشتر کردم و گفتم: پاشو جناب ساویکی رو معاینه کن

+ رنگتون پریده من دکترم نترسید و خودتون رو بسپارید به من

\_حتما باید دستت رو خورد کنم تا بفهمی که چی میگم؟

+ گریک این دختر معلوم کیه؟

به زبون ایرانی بهش گفتم درخت خودتی مردک گاو حاج و واج نگاهم کرد

و باز گفت: این الان چی گفت؟

\_پاشو از راهی که اومدی تشریفت رو ببر قبل اینکه باز بگه این کیه به آقای

ساویکی گفتم:

قرار بود این خونه بخاطر گستاخی و بی حرمتی و کم عقلی شما تا اینجا

هستم مال من باشه اما الان می بینم مگس های مزاحمتهم آوردی

پخش کردی جا جای این خونه

با نگاه پیروزمندانه ایی گفت: نمیدونستم که اینجا رو قبول کردید

\_حالا که فهمیدی

همونطور که مسکن رو از کیفم در می آوردم ادامه دادم:

میخوام استراحت

کنم فردا برای کرایه و بقیه چیزا صحبت میکنیم بدون آب گذاشتمش تو دهانم و با بزاق دهانم قرص رو قورت دادم.

کسون مبل رو برداشتم و زیر سرم گذاشتم ، قرص کم کم تاثیر کرد و خوابم گرفت.

+چه دختر تلخی هست مثل زهره میمونه لطافت سطحی فقط داره

برام اهمیتی نداشت که چی میگن بخاطر همین هم رو خوابم تمرکز کردم و

بخاطر مسکن و کوفتگی تنم به خواب عمیقی فرو رفتم ....

..

«صبح روز بعد»

تو جام غلطی زدم و نشستم . نگاهی به وسایل خونه انداختم یه قسمت نشیمن گاه و قسمت دیگه یه حال بزرگ با دکوراسیون خاکستری و زرشکی یه پله حلالی طرح چوب با آشپز خونه بزرگ و مجهز که کابینت های به رنگ قهوه ایی روشن بهش زیبایی چندانی داده بود.

از کنار دستم داخل کیف یه پد دیگه برداشتم و بعد از تعویض یه تیشرت سفید به همراه شلوار سمبادی پوشیدم و رفتم داخل آشپز خونه ، همونطور که در یخچال رو باز می کردم قهوه ساز رو به برق زدم.

شیر عسلی رو به همراه توت فرنگی و آلبالو در آوردم گذاشتم رو میز سه چهار تا نان تست هم داخل دستگاه گذاشتم گرم بشه. میز رو برای خودم چیدم و تا گرم شدن نان ها گوشیم روچک کردم. برای نازنین پیام فرستادم ، نازی تنها دختری که همیشه باهاش در ارتباط هستم. خانوادش سخت گیر و شدید رو اعصاب اما خب مهم رفیق خانوادش رو که سالی یبار میبینم. بیشتر با پدرم در ارتباطم تا نازی و طایفه مامانم ، تمام وقت خالی هام با بابام می گذروندم و حالا به کم سخت شده دوری ازش... تماس تصویری گرفتم و بعد برداشتن نان ها پشت میز نشستم.

+سلام دختر بابا

\_سلام پدر جان

+خوبی عزیزم؟ چخبر؟ دو روز نبودى مگه چخبر اونجا!

\_خیلى دلتنگت شدم بابا الان میخوام یکی از اون روزا باشه که با لیوان

شیر دنبالم میگردى

+ای شیطون یادته توهم فضول از دیوار راست بالامیرفتى اما حاضر نبودى شیر رو بخورى

? \_اره مامان کجاست ؟

یه لقمه شیر عسلی با نان داخل دهنم گذاشتم که گفت: ترودا رنگت پریده !

با یه کم قهوه لقمه رو پایین فرستادم و در جوابش گفتم:

\_همون همیشگی بابا

+رفتی دکتر سرم بزنی ؟ اینجوری فایده نداره الان حالت بد ما باید اونجا باشیم

برای اینکه نگرانش کم بشه گفتم: خوبم دورت بگردم این سری بهتر از

قبل بودم ، نگفتی ماما کجاست؟

+مراقب خودت باش دخترم ، مادرت رفته خرید منم که طبق معلوم نمایشگاه هستم

\_مزدا تری من چگونه ؟

+هیچی مثل اخلاق خودت کسی که پشت فرمونش نمیشینه

، خونه کرایه کردی ؟

\_اره بابا هتل فایده نداره اینجایی هم که هستم قصه اش طولانی و من

باید برم و باشگاه همین اطراف پیدا کنم

+اره برو تا من برم جلسه راستی از کارت اعتباریت کارت بکش لجباز نباش

، دوستت دارم گل دخترم مراقب خودت باش بای

\_فداتم دوستت دارم بای

پیراهن سفید و شلوارم رو با یه نیم تنه و شلوار جذب مشکی پوشیدم موهام

رو بالا با کش بستم و بعد برداشتن گوشیم از خونه زدم بیرون . با صدای

فردی ایستادم ولی برنگشتم.

+خانم کجا؟

\_این دور و ورا باشگاه هست؟

+بله هست

\_آدرس

+ما نمی تونیم اجازه بدیم شما برید

چشمم خورد به موتوری که کنار نرده های تو حیاط پارک شده بود. سمتش

رفتم و سوار شدم . قبل اینه بتونه جلوم رو بگیر استارت زدم....

همونطور که هدایتش میکردم، اطراف رو هم برای خودم نگاه میکنم

یاد موتور دویست افشین افتادم ، بیچاره سوار موتورش شدم و تا به خودش

بیاد کل محله رو باهاش دور زدم . بعد هم یه سری ها گفتن چون باباش

لهستانی خودش هم اینجوری بی پروا و بی حیا بار اومده . بی حیایی رو تو موتور سوار شدن

میدیدن!

همیشه مشکل داشتم با طرز فکرشون اینکه دختر باید توخونه باشه فلان

لباس رو نپوشه ، باید گوشیش چک بشه و خیلی چیزای مسخره دیگه

اما پسر هر کاری کنه مشکلی نداره ، واقعا مسخره است پسر و دختر هر دو

برابرنه اما این تو ایران جا نیوفتاده هنوز...

با دیدن آقای ساویکی از فکر بیرون اومدم . دلم میخواد فکش رو با مشت

هام خورد کنم چقدر یه فرد میتونه پرو باشه....

وسط جاده ترمز زدم و پیاده شدم . یکی از نوچه هاش سریع موتور رو

برداشت و کنار عابر پیاده پارکش کرد.

با قدم های بلند سمتم اومد ، قد بلند با بدن ورزشکاری و پوستی برنزه و چشایی مشی رنگ تا بهم رسید رو به روم ایستاد و سرش رو جلو آورد.

+بهتری ؟

\_اگر جناب عالی رو نبینم عالیم

ابروهاش رو توهم کشید و گفت: موتوری که سوار شدیصاحب داشت بهت یاد ندادن که برای برداشتن وسایل دیگران باید اجازه بگیری ؟ از چشاش معلوم بود که دنبال بهونه میگرده رو یه پام بلند شدم و از فاصله صورتمون کم کردم.

با جسارت همیشگیم گفتم : الکی بهونه جور نکن که به پر و پام پیچی برگشتم و با دو قدم فرمون موتور رو تو دست گرفتم که سوار بشم بادریگارش جلوم رو گرفت.

فرمون رو کج کردم که خورد ناکجا آبادش و خم شد استارت زدم و از جلو چشمش رد شدم. تا الان که بیست و شیش سالمه پدرم آزاد گذاشتم انوقت این لهستانی برای خودش دور ورداشته هر کی به من توهین کنه باید تاوان بده جوری که من میخوام ، اگر دست از سرم برنداره اون روی منم میبین .

پشت چراغ قرمز ترمز کردم که دو سه نفری نمیدونم از کجا یه هو سر و کله اشون پیدا شد!؟ به انگلیسی گفت : خانم زیبا



چراغ سبز شد که استارت زدم همین که خواستم گاز بدم دستش رو دستم گذاشت و گفت..... :

"

+امروز رو باهم بگذرونیم ؟

دستم رو از زیر دستش کشیدم و حرکت کردم . از چند نفری سوال پرسیدم تا یه ورزشگاه دوتا کوچه بالا تر از جایی که هستم پیدا کردم.

کارای ثبت نام رو انجام دادم و به خونه برگشتم.

آقای آدام پیام داده بود که امروز رو برای شما پروازتون رو خالی کردیم

فردا تشریف بیارید سرکار ، وسایلم رو از رو مبیل منتقل کردم به اتاق بالا و

قسمت طبقه دوم رو نگاهی انداختم . شامل راهرو بزرگ و شیش تا اتاق

خواب با طرح کلاسیک و تو هر اتاق سرویس خواب طرح چوب با پرده

هایی به رنگ سفید و خاکستری با یه بالکن بزرگ، با صدای زنگ در پله ها رو پایین اومدم

و در رو باز کردم.

+سلام خانم یه سری وسایل آوردیم و میخوایم شیرآلات رو سرویس کنیم

—چیزی سفارش نداده بودم فکر کنم اشتباه اومدید

+آقای ساویکی مارو فرستادن

از کنار در کنار اومدم و رفتم آشپز خونه ، باید یه فکری برای ناهارم کنم

دلم برای خورشت سبزی های مامانم تنگ شد از هر چیزی تو ایران بدم  
 بیاد این خورش سبزی رو نمیتونم بگذرم ازش با کباب کوبید یادم چند مدت  
 پیش که با بابام رفتیم بیرون گفت اولین روزی که مامانم رو دیدم یه سیخ  
 کوبیده دستش بود و داشت با یه لذت خاص تیکه های گوشت رو مزه  
 میکرد و برای دوستش توضیح می داد که طعمش اینجوریه یه کم زیاد پخته و ازش نمی شه  
 گذشت.

من اون موقع ها تازه اومده بودم ایران برای نمایشگاه ماشینم و کارای  
 کانتینر ماشینم که تو گمرک گیر کرده بود. از فکرش بیرون اومدم و وارد حال شدم.  
 کنترل تلویزیون رو برداشتم که توجه ام به جا سیدی جلب شد بعد مدت ها یه فیلم بینم از  
 بینشون یکی انتخاب کردم و داخل دستگاه گذاشتم و راهی  
 آشپز خونه شدم بدون خوردنی که همیشه فیلم دید ، در یخچال رو باز کردم و به در تیکه  
 زدم ، طبقه اول سبزیجات ، طبقه دوم  
 هم گوشت و همین طور به ترتیب تا پایین ، تو فکر این بودم که چی  
 درست کنم که دستی رو شونه ام قرار گرفت...  
 برگشتم که باهاش چشم تو چشم شدم.  
 \_اینجا چی میخوایید؟

+برای اومدن به ملک شخصیم به اجازه کسی نیاز ندارم  
 \_خب من وسایلم میبرم تا با ملک شخصیتون خلوت کنید

+بیا بشین

این الان به من دستور داد؟! واقعا مسخره است!

مثل اینکه حریم شخصی رو نمیفهمه یعنی چی؟ دیگه باید هر ساعتی

تشریف بیاره اینجا و برای خودش هر کاری دوست داره انجام بده باید

باهاش رو راست باشم و یه قرارداد ببندم و بگم که لطفا هر وقت خواستید تشریف نیارید

اینجا ....

"

کف دستش رو فشار داد به شانهم وقتی دید قدم از قدم بر نمیدارم قدمی

برداشت و چفت تنم ایستاد.

+جسوری و پر دل و جرعت

\_وقتی اینجوریه چجوری به خودت اجازه میدی که بهم دستور بدی

+تو میدونی من کی هستم؟

\_نیازی نمیبینم که بدونم

+من کسی هستم که هر چیزی رو که فکر کنی میتونم بخرم

\_پولت رو به رخ من نکش که برای من ذره ایی اهمیت نداره

+میتونی بری پرسی تا بهت بگن

برو بابایی بهش گفتم و همین که خواستم قدم بردارم که هلم داد و به خودش جفتم کرد.

با یه خنده عصبی گفت: من گریکم فردی که کل لهستان زیر پاهاشه

\_خب میگی چیکار کنم؟

صورتش رو نزدیک آورد و گفت: عطر چی؟ \_با همه خانم ها اینجوری

حرف میزنید؟

+سوالم رو جواب بده

لبخندی که بی شباهت به نیشخند نبود به روی لبم نشوندم و دستم رو

عقب بردم و از رو آرنجش سر دادم تا پشت دستش و گفتم:

\_جای دستت بد نباشه

قبل اینکه اجازه عکس العملی رو بهش بدم مچ دستش رو گرفتم و با یه

حرکت پیچش دادم و خودمو رو عقب کشیدم.

با اون یکی دستش مچ دستم رو گرفت که دستم رو کشیدم سمت خودم و

گفتم: نمیخوام بهتون آسیب بزنم

+تو به من!!

دستش رو نوازش وار روی صورتم کشید و کاملاً به هویی تا به خودم پیام

دستش رو دور شانهم حلقه کرد.

+شششش آروم

از حرم نفساش و گرمای تنش گرم شد و یه ضرب خودم رو جلو کشیدم

که پشتم قرار گرفت و بهم چسبید.

با برخورد لبش به گوشم و حرفی که زد قسمت پایین تنم مور مور شد....

"

با هر کلمه ایی که بر زبان می آورد گرمای بیشتری رو رو گونه ام حس می

کردم . دستش رو از کنار شقه ام کشید تا چانه ام و گفت

:

\_حس میکنم گرمای تنت رو ، داره توت سفیدت نبض میزنه

با پایین تنش فشار محکمی بهم داد و دستش رو از رو پهلوم سر داد تا زیر

شکمم از برخورد پوست دستش به بازی شکمم به خودم لحظه ایی لرزیدم.

ادامه داد: مواظب لهنت باش ...هیچکس...هیچکس حق نداره صداش رو

واسه من بالا ببره و حاضر جواب باشه

\_تو بی احترامی کردی جناب

چشام از صدای خودم گرد شد ، این چه لحنی !!! که من گفتم ؟!!!!

آه و ناله میکر دم از این سنگین تر بود.

صدای تک خنده ایی به گوشم و بعدش لبش روی گردنم قرار گرفت.

+اوه ...اینجا رو ببین چه خلبان گرمی

آروم تو همون حالت هدایتم کرد به بیرون از آشپز خونه و دست دیگه اش روی رانم قرار گرفت.

+یه خانم گرم به این پوست درخشند که گل و هدیه رو پس نمی فرسته تکونی به خودم دادم و همین که خواستم حرفی بهش بزنم و جلو چرت و

پرت گفتش رو بگیرم عمیق بومم کشید و با صدای دورگهایی گفت: امشب ساعت شیش ماشین میاد دنبالت لباس میپوشی و همراهش میای

لبش رو به گردنم کشید و رهام کرد و رفت.

از حرص دستمو مشت کردم ، با خودش چی فکر کرده که به من دستور

میده!!!! چقدر گستاخ و بی شعوره.....

چه خوش خیال هم هست ، بشین تا من پیام.....

"

یه آدم چقدر میتونه پرو باشه؟ واقعا سخته برام حضمش!!!!!!

با اون رفتار داخل هواپیما من جای این بودم عمرن دیگه میتونستم با طرف رو به رو بشم.

اع... اع... دستور هم میده !! من باید میزدم کلتورتش رو پایین میوردم تا حساب کار دستش بیاد.

کم تمرین نکردم با کیسه بکس میتونم با یه حرکت کل استخون هاش رو به درد بیارم.

به حسابس میرسم.....

با صدای گوشیم عقب گرد کردم و به سمت مبل رفتم.

تماس رو وصل کردم.

+الو سلام چشم قشنگ

\_به به نازی

+چخبر کجایی؟ رفتی برای خودت پارتی و دیسکو دیگه سراغ مارو نمی گیری

\_خونه ام تو کجایی؟ کاری داری؟

+کی رفته رو اعصابت؟

\_کسی جرعت نمیکنه

+اینکه بله چون باید جون خودش رو نخواد چون اگر رفت زیر دستت با

ضربه مشتات جون میده

\_خب بعدش

+اوه اوه معلوم عصبی!!!! اینکه کی عصبیب کرده رو نمی پرسم ازت، کی

میای ایران؟ دلم برای موتور سواری تنگ شده

\_فعلا که نیام اما اگر اومدم با موتور میریم دربند

+تو خود خود عشقی کاش پسر بودم میومدم می گرفتم خصوصا با اون تن و بدنت

\_می دونی الان عصبیم و باز شوخی میکنی؟

+اوت اوت

تلفن رو قطع کردم و یاده روزی افتادم که بخاطر نازی زدم صورت پسره

رو پایین اوردم بعد پلیس اومد گفت : پسر رو صدا بزنی بیاد گفتم من زدم  
 به نگاه به خودم می کرد یه نگاه به دستم بعد با بهت گفت : تو این کار رو کردی!!!  
 نازی گفت : اوت اوت سرش رو هم تکون داد.  
 پلیس خنده اش گرفت و همراه سرباز نمی دونستند بخندن یا پسر رو جمع جمع جور کنن.  
 با صدای فردی برگشتم.....

"

با صدای فردی برگشتم.....  
 +خانم کار ما تموم شد امر دیگه ایی ندارید ؟  
 \_خیر می تونید برید  
 گوشیم رو پرت کردم رو مبل و پله ها رو بالا رفتم و وارد اتاق شدم.  
 لباسام رو در آوردم.  
 یه گوشه اتاق به جای پارکت کاشی کار شده بود و دیوار شیشه ایی داشت  
 که دوش حمام به نحوه احسنت به دیوار نصب شده بود.  
 با چند قدم کوتاه زیر دوش ایستادم یه کم که گذشت که صدای در زدن رو  
 شنیدم.

\_کیه.....کیه....

دو باری گفتم کیه ولی جوابی نشنیدم . از زیر دوش کنار اومدم و به سمت



در رفتم. قبل اینکه در رو باز کنم صدای مارتین رو شنیدم.

+خانم از طرف آقای ساویکی برای شما بسته ایی آوردم در جوابش گفتم: بسته رو ببر بده  
به خودشون

+لطفا بیاید تحویل بگیرید

\_اگر میخوای یکی دیگه بکوبم تو صورتت که دردش رو تا مغز و

استخوانت حس کنی خب همون جا بمون پشت در تا پیام

بلافاصه صدای قدم هاش رو شنیدم که دور شد . اگر رفته بودم که قطعاً یه  
جوری میزدمش که نفهمه از کجا خورده ، با تن خیس خودمو پرت کردم  
رو تخت و پتو رو روی خودم کشیدم. از کیفم لب تابم رو بیرون کشیدم و  
رو شکم خوابیدم. پتو رو با پا پرت کردم کنار و واردواتساب شدم.

/چند ساعت بعد / تو حال و هوای خودم بودم و داشتم همین جور آهنگ گوش می کردم و  
پاهام رو تگون میدادم که دستی رو باسنم نشست....

خواستم برگردم که آرنجش رو روی شانهم گذاشت و فشارم داد به تخت...

تو این خونه من حریم شخصی ندارم....

||

فشار آرنجش رو بیشتر کرد و باسنم رو تو مشتش گرفت.

از گرمی دستش خود به خود بدنم شل تر شد و یه حس لذت زیر پوستم دویید.  
 تکونی ریزی خوردم که دستش رو سر داد پایین تر و گفت: همممم  
 مسیخ صداش شدم و با قرار گرفتن لبش رو رانم به خودماوادم و قبل  
 اینکه سرش رو جاهای دیگه ببره نیم خیز شدم و گردنش رو بین پام قفل کردم.  
 برام مهم نبود که بازم و خصوصی ترین جای بدنم جلو صورتش قرار داره.  
 چنگ انداختم تو موهاش که نگاه خیره اش رو از پایین تنم بدون اینکه  
 برداره دست هاش رو دور باسنم حلقه کرد و عمیق بو کشید و چشماش رو بست.  
 تو حس حال خودش بود که گفتم: باز چی میخوای آقای ساویکی؟ در نمیتونی بزنی؟  
 +شششششش....

\_چشم چرون هم که تشریف دارید  
 چشم باز کرد که دیدم سفیدی چشاش قرمز و نگاهش خمار شده . با لحن  
 سنگینی گفت: چشم چی؟! یعنی چی؟  
 مچ هر دو دستش رو از دور باسنم جدا کردم و بلند شدم، ساحلی که از  
 ایران با خودم آورده بودم رو پوشیدم و برگشتم سمتش

+گفته بودم ماشین میفرستم دنبالت  
 \_خب که چی  
 +چرا همراهش نیومدی؟  
 \_چون دلم نخواست

نگاهش رو بدنم در گردش بود و هی پشت سر هم گردنش رو چنگ میزد.

+ آماده شو باید بریم

\_ با شما جایی نیام

+ تمام هم جنسات برای اشاره من میمیرن بعد تو از دستور من نافرمانی

میکنی؟ آماده شو سریع

چرخی زدم و گفتم: من مثل بقیه هم جنس هام نیستم از این به بعد

مواظب حرف زدنت باش

+ میپوشی یا که خودم تنت کنم؟

نیم خیز شدم سمتش و داد زدم: عددی نیستی پس پات روفراتر نزار

حمله کرد سمتم و هلم داد رو تخت و نشست روم، لباس رو تو تنم جر داد

و زانوی چپ و راستش رو روی کف دو دستم گذاشت تا نتونم دستم رو تکون بدم.

کف دستش رو به بدن راستم فشرد و با صدای دورگه ایی گفت:

هیچکس و هیچ چیز نمیتونه جلو من و خواسته هام رو بگیره

حرسی تکونی به خودم دادم که محکم تر گرفتم و لبش رو به گوشم

چسبوند و حرصی گفت: مطیع باش و آروم و اگر نه روش های دیگه هم دارم

خودم رو یه کم بالا آوردم و با چشمای عصییم بهش زل زدم و گفتم:

دست هام رو ول کن و اگر نه.....

نذاشت جمله ام رو کامل کنم و گفت: هیچ کاری نمیتونی کنی  
با لذت به دست و پا زدنم نگاه کرد و لباس قرمزی تنم کرد و بلند شد  
کشیدم سمت در و از اتاق اومدیم بیرون. از پله ها سریع پایین اومد و من رو کشید

هلم داد بیرون از خونه که با دست راستم یقه اش رو چنگ زدم که دوتا مرد کت شلواری  
خواستن بیان سمتم ولی با دست اشاره کرد که جلو نیاین....  
چشای قرمزم رو به چشای مشی رنگش که حالا یه کم از قرمزیش کم شده بود دوختم.

\_بازوم رو ول کن

+اگر ول نکنم؟

مشتی به بازوش زدم و با پیچ دادن مچ دستش خودم رو آزاد کردم و سمت ون رفتم و سوار  
شدم.

رو به روم نشست که در ون رو مارتین بست و با نگاه پیروزی گفت : قربان کار دیگه ایی با  
من ندارید؟

قبل اینکه گریک جواب بده گفتم: کار که هست اما قبلش تا آکواریوم  
صورتت رو پایین نیوردم گورت رو گم کن +نه میتونی بری

\_گوشیم رو نیوردم

+الان میگم بیارنش

\_برای همه چیز آدم داری...هه...

+خوبیه رئیس بودنه

سرم رو روی دسته ی صندلی گذاشتم و چشم بستم اصلا حوصله بحث باهاش رو نداشتم ، سنگینی نگاهش رو روی خودم حس میکنم ولی تکونی به خودم نمیدم اصلا برام مهم نیست که اینجوری بهم زل زده و بدون پوشش دیدم . من با پسرای فامیل مادرم می رفتم استخر با مایو و پدرم هیچ مخالفتی نمی کرد و همیشه می گفت : نیاز به محدودیت نداره چون دیدگاه من اینه دخترای فامیل بخاطر راحتی من با پدرم و هر جا که دلم میخواست می رفتم همیشه حسرت می خوردن و یه حس حسادت نسبت بهم داشتن.

حالا میفهمم چرا پدرم مشکلی نداشت چون اگر من رو محدود می کرد الان دست و پام گم می کردم و جلوی این بشر ضعف نشون میمیدادم.

اما حالا به راحتی میتونم محکم باشم در برابر جنس مخالف و کیش و ماتشون کنم.....

||

با توقف ماشین از پنجره به ویلای بزرگ رو به روم خیره شدم . در وردی به رنگ طلایی و ستون های بلند که عظمت و شکوهش رو به رخ بیننده ای می کشید. پیاده شد و دستش رو سمت گرفت که بدون اینکه دستم بزارم پیاده شدم.

+عادت داری به نپوشیدن کفش

همونطور که رو پنجه پام قدم های آروم با ناز برمیداشتم گفتم: بله البته

اگر شما مشکلی دارید اینش به من مربوط نیست قدم آخر رو برداشتم که در خود به خود باز شد ، یه راهرو بزرگ با پله های ماریچی اولین چیزی بود که با باز شدن در نگاهم رو جذب کرد.

یه کم جلوتر که رفتم متوجه همون دسته گل بزرگ و جعبه مشکی رنگ شدم.

+اتفاقات گذشته رو فراموش کن این هدیه ها رو هم بپذیر با خودم یه کم فکر کردم از یه طرف بهم توهین کرده از طرفی هم میگم چون طرز پوششم یه پیراهن مردونه با شورت و لباس بوده بخاطر همین همچین حرفی بهم زده ، اما هر کسی هر پوششی داشته باشه دلیل نمیشه که از رو لباس شخصیت طرف رو ارزیابی کنه.

کنار گل ایستادم و گفتم: باید ازم معذرت خواهی کنی

+چی؟!

\_ازم معذرت خواهی کن

+دخترک جسور

صدای قدم های پر از خشمش رو شنیدم . با دندون قروچه گفت: این بحث رو تموم کن برگشتم و به سمت میز ناهار خوری رفتم ، یکی از صندلی ها رو بیرون کشیدم که مارتین مخاطب قرارم داد:

+به چه جرعتی جلوتر از آقای ساویکی می نشینید کاملا خونسرد دستام رو گذاشتم رو میز و گفتم: من گرسنه ام اگر یه کم

دیگه به صحبت گرم ادامه بدی قول نمیدم که پای چشمت بادمجون نکارم  
رو به روم نشست و اشاره کرد به مارتین که بره و گفت:

چی می خوری؟

با سوالی که ازم پرسید کاملاً خبیص چیزی رو گفتم که ناتوان بودنش رو به رخش کشیدم.

+چی؟

..

\_قرمه سبزی

+چی؟

\_همون که گفتم

تیکه زدم به صندلی و نظاگر شدم. مارتین صدا زد و گفت: برای شام چیزی  
که خواست رو آماده کنید برو

بلند شدم و گفتم: میخوام استراحت کنم بدون مزاحم مارتین: مواظب حرف

زدنتون باشید \_گوشیم

گریک سمتم اومد و نزدیکم ایستاد. دورم چرخ زد و گفت: نوشیدنی میخوری؟

\_شبنم تولامور

ابروهاش به وضوح بالا پرید و تعجب رو تو صورتش دیدم، خیلی تلاش به

پنهان کردن تعجبش داشت اما از چشای تیز بین من دور نموند.....

//گریک//

اسم یه نوشیدنی ایرلندی رو از زبانش شنیدم و برام یه کم جالب و تعجب بر انگیز بود.  
از نگاه یخی رنگش فهمیدم که متوجه تعجبم شد و برای اینکه حالش رو  
بگیرم گفتم: بهت نمیخوره

پیچی به گردنش داد و رو مبل دارز کشید . پوست شفافش و نک بدن اش  
از رو لباس به وضوح خودنمایی می کرد.  
دستش رو روی گردنش کشید و.....

||

دستش رو روی گردنش کشید و صورت مثل ابریش رو سمتم متمایل کرد  
و گفت: شب پرواز دارم بگو گوشیم رو بیارن

بی توجه بهش یه کم نوشیدنی برای خودم ریختم که دیدم بلند شد و با قدم  
های پر از ناز خرامان خرامان بهم نزدیک شد و رو به روم قرار گرفت.

دستش رو بین موهای فرستاد و گفت: از امروز به بعد نمیخوام جلو راهم قرار بگیری  
لیوان رو به صورتم نزدیک کردم که تو یه لحظه لیوان رو از دستم گرفت و  
یه نفس سر کشید ، لیوان خالی رو کوبید رو میز و خیره به چشم گفت:

خب بگو چرا منو آوردی اینجا ؟

بالای سرش ایستادم که ادامه داد: دلیل بیارید



نیم خیز شد که یه دستی یه طرف سرشونه اش رو گرفتم و به مبل کوبیدم  
و گفتم: زیادی در برابر من دل و جرعت داری

\_خب که چی؟

فشاری به شونه اش آوردم و در جواب بی تفاوتیش گفتم

:

+اگر میدونستی من کی هستم یه کم مهربون تر برخورد میکردی

\_هر کسی که باشی برای من فرقی نداره

+جالبه!!!!

سرم رو به گردنش نزدیک کردم و لاله گوشش رو به دندون کشیدم  
که بریده بریده گفتم: برو عقب... برو.....

قفسه بدن اش بالا و پایین شد و نفس زنون گفتم: بهت...میگم.....

.....برو عقب

با حرکت یه هوییش رهاش کردم....

"

از این به بعد اینجا میمونی، بعد شام درمورد قراردادی که با من

بستی صحبت می کنیم "قرارداد من با  
ایشون!!!

اونم با این بشر!

همین چیزی امکان نداره!

اشتباه میکنه.....!!

نکنه با آقای آدام نقشه کشید و بین اون برگ های قرار داد، قرارداد اینم  
گذاشته و منم امضا زدم؟؟

اگر اینکار رو کرده باشه که خدا به دادش برسه و اینکار رو نکرده باشه....

می دونم چه بلایی سرش بیارم .... "

از سر میز بلند شدم که هم زمان با من دست از غذا کشید وهم راه هم به  
گوشه سالن رفتیم رو مبل نشستیم که کنارم نشست و تیکه داد.

+اون فکری که سر میز شام به ذهن خطور کرد تا حدودی درسته اما نه به

اون شیوه که تو فکر کردی به شیوه ایی که من میخوام اجرا شد

\_من نمی خوام برای ثانیه ایی هم هواپیمایی که تو سرنشینی رو هدایت کنم

+ولی قرار داد چیز دیگه ایی میگه با یک دندگی گفتم:

\_من برگه ایی رو امضا نزدم

از لجبازیم اخم شدیدی کرد و با جدیت گفت:

+از امشب قرار همه چیز عوض بشه ترودا ، خودت رو با اتفاق های پیش

رو وقف بده ، یک دندگی رو کنار بزار و در برابر من اعلام جنگ نکن

از جام بلند شدم و رو به روش ایستادم . یه پام رو بالا آوردم و بالای سرشونه اش رو پشتی مبل گذاشتم. خم شدم رو به جلو و با پوزخند در جوابش:

\_چرا فکر میکنی هر چی تو بگی همون می شه؟؟ اگر همه در برابرت

سر خم کردند دلیل نمی شه که فکر کنی همه با یه اشاره تو جلوت خم میشن

دستش رو روی ساق پام که طرف راست صورتش بود گذاشت و نوازش

گونه کشید تا نزدیک های رانم....

+کل کشور ها من رو میشناسن و....

از گرمی دستش و تحریک های پشت سرم این چند روز تنم سریع واکنش

نشان داد و پایین تنم نبض گرفت که نفس عمیقی کشیدم و لبم رو با

زبونم تر کردم که از نگاهش پنهان نمودند.

\_برام مهم نیست که کی هستی و کیا میمیشناسنت ، به من نمی تونی زور بگی

دستش رو باسنم نشست و سرش رو آورد جلو و لبش رو قسمت داخلی رانم

گذاشت که چشمم رو از لذت بستم و آب دهانم رو قروت دادم چشم باز

کردم و دستم رو بالا بردم و با تمام قدرت آوردم سمت صورتش که....

"

دستم رو نزدیک به صورتش گرفت و گفت: نگام کن \_دستم رو ول کن

زبونش رو کشید تا لبه ی هلوم و مک محکمی از کشاله رونم گرفت.  
چنگ انداختم تو موهاش و با صدای گرمی که از خودم نمی شناختم گفتم:

\_ب...ب...رو... عقب

چنگی به باسم زد و به ثانیه نکشید که حس داغی و رطوبت زبونش وسط  
رسمایه گرگ وحشی و یه تصمیم بزرگ گرفتم.  
کاری میکنم جوری در من غرق بشه که برای رهایی به دست و پام بیوفته....

۱۱

گردنم رو دو دستی گرفت و پیشونیش رو با ضرب رو پیشونیم گذاشت.

+وحشی میشی که چی؟

فشار دستش دور گردنم با هر کلمه که می گفت بیشتر و بیشتر می کرد.

+سرت رو از تنت جدا کنم تا بفهمی با کی طرفی؟ من گرگ مافیایی

لهستانم کسی که میگه بمیر باید بمیری، خفه شو باید لال شی

پاش رو لگد کردم و آرنج هر دو دستم رو بالا بردم و به ساعد دستش ضرب

زدم و به سمت پله ها دویدم.

صدای گروپ گروپ پاهاش پشت سرم روی پارکت ها رو شنیدم و خودم رو به اتاق ته

راهرود رسوندم.

من چرا دارم از دستش فرار می کنم ؟ مگه من ازش می ترسم؟

بین راه ایستادم و برگشتم و دو دستم رو به شانهم زدم. آرام قدم برمیداشت اما صدای قدم هاش نشان میداد که حرصش رو داره سر کف پاهاش خالی می کنه تا با صدای گروپ گروپ ترس رو به من منتقل کنه.

اوه اوه چشم هاش رو.....

کاملاً خشن نگاهم کرد و هر دو دستش رو داخل جیب شلوار خاکستری رنگ ورزشیش فرو برد.

+خب خودت بگو چه بلایی سرت بیارم ؟

لبم رو با زبونم تر کردم و پیچی به گردنم دادم و گفتم:

\_اینقدر نازک نارنجی هستی که پات رو لگد کردم دردت گرفته و میخوای تلافی کنی ؟

+الان میخوای من رو تحت تاثیر قرار بدی و بازی رو به نفع خودت تموم کنی .

از اینکه دستم رو خوند خودم رو نباختم و دست هام رو بالا آوردم و براش

دست زدم و گفتم : ماشالله چشم نخوری گرگ بزرگ +لباس بپوش ، یه جایی جلسه

دارم این بمونه برای بعد الان میخواست ذهن من رو درگیر کنه ....هه....

\_من از تو نمی ترسم

از کنارش گذشتم و داخل اتاق لباس خوابم رو با کت و شلوار مشکی کوتاه

و یه تاپ دو بندی یقه گیپور عوض کردم.

به خودم عطر زدم و یه برق لب به لب هام ، ابرو هام رو شونه زدم به سمت بالا و مو هام رو شونه کشیدم.

خم شدم کفش پاشنه بلندم رو برداشتم و رو پنجه های پام قدم به بیرون از اتاق برداشتم.....

از الان میخوام باهش نرم رفتار کنم و به مرداب خودم بکشمش.....

غافل از اینکه من خود واقعیم رو بهش می بازم و چشم می بندم رو همه چیز....

''

کنار نرده ایستادم و خم شدم آرنج هر دو دستم رو روی میله گذاشتم و شانهم رو خم کردم.

باسنم کامل به برون دادم و کش و قوسی به خودم دادم.

صدای پاش رو شنیدم و توهمون حالت ماندم.

پشت سرم ایستاد و سرش رو طرف راست کردم فرو برد و با صدای بمی

زمزمه کرد: با خودت تکرار کن من از آن گریکم

گونم رو به ته ریشش چسبوندم که گرمی تن مردونه اش به خلسه بردم.

دستش رو به دور شانهم حلقه کرد و گفت: فکر دوری از من رو اصلا نکن

چون رگبار میبندم رو تمام مردم دنیا و اصلا رحم ندارم .

به مرور

میبینی، میفهمی و میترسی

\_من مال هیچکس نیستم خودم مرد زندگیم رو انتخاب میکنم

با دندون قروچه ایی و تن صدای آرومی گفت: تمام انتخابهای تو اول و آخرش منم  
موهام رو کنار زد و شکوفه ایی پشت گردنم نشوند و زمزمه کرد: برگشتم باید باهم  
صحبت کنیم

\_حتما، منم یه سری حرف ها باگرم دارم

فشاری بهم داد و رهام کرد و همونطور که پله هارو پایین می رفت گفت: تو ورشو میبینمت

/چند ساعت بعد/

خودش رفت ورشو و به من هم گفت ساعت شیش عصر اونجا باشم.

رو صندلیم نشستیم و سویچ ها رو به سمت بالا زدیم.

\_برج مراقبت صدام رو دارید خلبان ترودا ناکا هستم برج مراقبت: واحد زمینی صحبت می

کند خلبان صدای شما رو داریم

\_خلبان هواپیما داسو فالکون هستم اجازه پرواز می دهید؟

برج مراقبت: موقیت شما تایید شد اجازه پرواز دارید وارد باند پرواز شدم و کمی بعد وسط

آسمان اوج گرفتیم.

از صحبت های مارتین فهمیدم که جلسه طبقه آخر بلندترین برج توی ورشو

هست و میخوام با فرود ناگهانیم غافل گیرش کنم.

دل و جرعتی که دارم رو به رخش بکشم تا کمتر برای من ژست اژدها رو بگیره.

ولی... از حق نگذیریم قد بلند و جذاب ..... با اون قد بلندش.....

لحظه ایی چشم بستم که یاد اون روز روی تخت افتادم.

اینقدر تحریک شده بود و خودم تمام تنم حساس که وقتی خودش رو بهم

فشرود رگ های موتورم شده روی مردونه اش رو حس کردم.

با فکر بهش حال و هوام یه جورى شد که سریع ران هام رو به هم

چسبوندم و از کنارم شیشه آب رو برداشتم و سر کشیدم.

یه مرد اینجوری یعنی تو تخت چطوره؟؟.....

طرفی که زیرش چه لذتی میبره ؟ با اون حجم استانداردی که من حس کردم!!!

کلفتیش! داغی و حرارتی که داشت!

با صدای برج مراقبت دست از فکر کردن به گریک برداشتم و از پنجره پایین رو نگاه

کردم.

زیبای چشم گیر و خیره کننده.....

یه جور خاص و آرامش بخش.....

با چشم بزرگ ترین برج شهر رو دیدم.

از دور دیدمش و هواپیما رو به سمت پشت بوم هدایت کردم.

"

بی اراده زمزمه کردم گریکم!!



من الان گفتم گریکم!!!

میم مالکیت!!!!

خودم رو بیخیالی زدم و تمرکز رو روی موقعیت پروازم گذاشتم.  
 قسمت بالایی رو انتخاب کردم و دوتا از سویچ ها رو به حالت قبلی برگردوندم.  
 دستم رو روی اهرم باز و بسته کردن چرخ ها گذاشتم و به سمت جلو هلش دادم.  
 همونطور که ارتفاع رو کم می کردم نگاه به پایین کردم.

یه میز مستطیل شکل که حدود پنج نفر دورش نشسته بودن.  
 دقیق شدم رو چهره اش ، اخماش حسابی درهم بود و از چهره های افراد  
 دور میز ترس رو به خوبی می شد دید و پی برد که ازش خیلی حساب میبرن.  
 یه هو سر بلند کرد و....

/گریک/

ایستادم و به پنج نفری که صادر کنند مواد مخدر به کشورهای دیگه بودن گفتم:

\_بسته ها رو به بندرگاه فرستادید ؟

+بله رئیس

\_هواستون جمع کنید اولین خطا آخرین بار نفس کشیدنتون هست

+رئیس یه چیزی رو باید بهتون بگم

\_میشنوم

+یکی از صادرکننده ها تو ایتالیا یه نامه تحدید آمیز براتون فرستاده و تو نامه....

صدای هواپیما رو از مسافت دور شنیدم و دستم رو به نشانه سکوت بالا آوردم.

"این روزا با شنیدن صدای هواپیما قلبم یه جوری میزنه

!

و ذهنم من رو به سمت خلبان چشم طوسی می بره ، که نترس و بی باک ...

مثل یه شیر نر در برابرم غرش می کنه ! غرشی از جنس خودش....

برای به دست آوردنش پیش زمینه ای فراهم نکردم همین الانش هم از آن من ....

برای رام کردنش برنامه ها دارم.

جوری که میخوام پیش میرم.....

با شخصیتی که داره فقط میتونه مال گریک باشه و بس....

به زور تصاحبش نمیکنم فقط بی تابش می کنم.

اونقدر بی تاب که جز من به کسی نتونه پناه بیره....

تنش رو به دست می گیرم و رو تک به تک اعضای تنش حکم می کنم.....

ترودا ناکا مال گریک سهم من از تموم آدم های این دنیاست"

+قربان میتونم ادامه بدم ؟

\_می شنوم

+نامه رو داخل پوشه بارکد های کانتر ها گذاشتم لطفا چکش کنید

\_کانتر ایران رو تا آخر ماه آماده کنید طبق همون اصولیکه گفتم و برای تحویل به موقع.....

هواپیمای درست از بالای سرم رد شد و حرفم رو نصف کرد.

رو به روی من ارتفاعش رو کم کرد و فرود اومد.

"

از روی سر گریک هواپیما رو کج کردم و جلو چشمای خیراش فرود اومدم.

موتور هواپیما رو خاموش کردم.

پره های هواپیما داشت دور های آخر رو می خورد که در رو باز کردم و با دو گام پایین

اومدم.

هدفم رو از رو سرم برداشتم و رو صندلی گذاشتم.

برگشتم و کتم رو در آوردم و رو ساعد دستم انداختم.

تا نگاهش به صورتم افتاد جفت دستش رو مشت کرده و پیچی به گردنش

داد و فکش رو به هم فشرد.

به وضوح دیدم که چه فشاری به فکش آورد.

با قدم های آروم سمتش قدم برداشتم و بی توجه به اعضای دور میز کتم رو

روی میز گذاشتم و رو نک انگشت پاهام بلند شدم و دستم رو به دور گردن گریک حلقه

کردم.

بلافاصله دستش رو به دور شانهم حلقه کرد که کنار گوشش با لحن

بدجنسی و جوری که نفس هام به لاله گوشش بخوره گفتم :

\_به تلافی زورگویی گرم از هم کم

+اتمام جلسه

یکی از بینشون گفت : معرفی نمی کنید ؟

+کافیه یه کلمه دیگه به زبان بیاری

سریع رنگ عوض کرد و همراه بقیه راه خروجی رو در پیش گرفتن.

دستم رو قفسه بدن اش گذاشتم و به عقب هولش دادم و با یه چرخ کوتاه

ازش فاصله گرفتم.

نگاه آتیشیش رو بهم دوخت و دو طرف سرشونه ام رو چنگ زد و گفت:

کی بهت اجازه داد بیای اینجا ؟

با خونسردی گفتم : من تو کل عمرم نیاز به اجازه کسی نداشتم و ندارم

سرم داد کشید که دستم رو مشت کردم و کوبیدم قفسه بدن اش و گفتم:

\_تو حق نداری سر من داد بزنی ، این آخرین باریه که میبینمت سر راه من دیگه هیچ وقت

سبز نشو

ازش فاصله گرفتم و با قدم های تند سمت هواپیما رفتم.

"تو صورت من داد میزنه!

اونم من که کم تر از گل بهم نگفتن....

من رو بی حرمت میکنه بعد سرم داد میکشه!"

دستم رو بردم سمت در که از پشت یکی محکم خودش رو بهم کوبید و

سریع کف هر دو دستم روی بدنه در گذاشتم که صورتم به در نخوره.

پر حرص خودش رو بهم فشار داد و...

"

پر حرص خودش رو بهم فشار داد و با صدای عصبی و خش دار گفت:

+ثانیه ایی نمیتونی دور بشی تو به من محکومی سرش رو خم کرد و صورتش رو به گردنم کشید که از زبری ته ریشش حالم دگرگون شد.

دستم رو به پشت گردنش رسوندم و ناخون هام رو تو پوست سرش فرو کردم که نفس پر عطش رو روی پوست گردنم رها کرد و پر حرص نرمی پشت گردنم رو میان لبش گرفت.

+آلوده منی ، تنت ، روحت ، جسمت ، ...

مچ دستم رو گرفت و جوری که نفس هاش به لاله گوشم بخوره گفت:

خودت برای موندنت بهونه جور کن

\_برو کنار اومده بودم منطقی بشینیم حرف بزیم اما میبینم اشتباه فکر می کردم

سرشونه ام رو به دندان گرفت و دستش رو از رو سرشونه ام سر داد تا روی باسنم و آروم گفت:

+هر چی میخوای تقلا کن تا هر کجا که میتونی زور خودت رو بزنی، اما این هلو زیر تن من

فقط میاد

باسنم رو چنگ زد که سرش داد زدم.  
 \_مگه نمی گم ولم کن ، نمیخوام دستت بهم بخوره  
 +میدونم چیکارت کنم  
 با خشم پشت تاپم رو تو مشتت گرفت و کشیدم عقب و به شانهم کوبیدم به  
 بدنه ی هواپیما و لبش رو روی لبم گذاشت.  
 گازی از لبم گرفت و آروم و خیس مکش زد و دستش رو پشت گردنم  
 گذاشت و مهره های پشت گردنم رو نوازش کرد. نور مهتاب تو تاریکی شب و قد بلندش و  
 حالت چشاش من رو مسیخ  
 خودش کرد و یه چیزی درونم خواست که به شکوفیدنم ادامه بده.  
 بدون اینکه پلک بزنه همونجور که خیره چشمام بود به کارش ادامه داد.  
 نفس نفس زدم جوری که قفسه بدن ام بالا و پایین می شد و تنم می لرزید .  
 دستم رو بالا آوردم که رو هوا محکم گرفتش و دستش رو از رو گردنم سر  
 داد داخل یقه پیراهنم و تو تنم جرش داد.  
 دو دستم رو جلو بدن ام گرفتم و خودم رو تو حصارش پنهون کردم که در گوشم نفس  
 زنان گفت:  
 +درستش هم همینه به خودش فشارم داد  
 .....و

به خودش فشارم داد و ترقوه ام رو شکوفید .

کل تنم آتیش گرفت گرمای تنم دو دستی گلوم رو گرفت.

سرم رو از قسمت بدن اش فاصله دادم و خیره به چشاش گفتم : گرمه برو کنار

کتش رو در آورد و خواست بندازه رو سرشونه ام که زیر دستش زدم و به

سمت میز رفتم تا کتم رو بردارم و بپوشم.

دستم رو روی قلبم گذاشتم و نفس های عمیق کشیدم.

پشت دستم رو روی پیشونیم گذاشتم و زمزمه کردم : فکر کنم تب دارم!

صداش رو از پشت سرم شنیدم که گفت : تب داری؟ بلافاصله یه دستش رو پشت شانهم

گذاشت و یه دستش رو روی پیشونیم.

اخماش رو در هم کشید و گفت:

+راه بیوفت

به خودش تیکه ام داد که آروم گفتم : میخوام برم خونه +خونه هم میریم اول مخالفت نکن

باهام بیا بریم دکمه آسانسور رو زد و شماره یکی رو گرفت.

+یه سوپ قارچ به همراه آب میوه به اتاق من ببر . یکی بفرست هواپیما رو

بیره فرودگاه وسایل ترودا رو به اتاقم بیار

\_لباس با خودم نیاوردم

چشم بستم و بینیم رو به پیراهنش کشیدم که شنیدم گفت :

مارتین ماشین رو جلو برج  
بیار

با توقف آسانسور بیرون اومدیم و هدایتیم کرد به بیرون.

در ماشین رو باز کردم و سوار شدم.

جفت تنم نشست و دستش رو روی رونم گذاشت و گفت :

برو هتل

سرم به پشتی صندلی تیکه دادم و چشم بستم که دستش رو به داخل رانم حرکت داد.

مور مورم شد و خود به خود لب هام از هم فاصله دادم و نفس های نصف نیمه کشیدم.

دستم رو دستش گذاشتم که دستش بیشتر پیش روی کرد و روی دکمه شلوارم قرار

گرفت.

چشم باز کردم ومچ دستش رو گرفتم و به سمت خودش خم کردم.

\_به من دست نزن تا طی مبارزه فردا بنشونمت سرجات

+اگر من بردم هر چی من بگم باید انجام بدی

\_یه درصد فکر کن بزارم ببری

+یک کلمه بگو اره یا نه

\_در چه موردی؟

سکوت.....



منتظر بودم جوابم رو بده ولی چیزی نگفت که چشم باز کردم که.....

"

دیدم بله آقا داره بدن های سفیدم رو دید میزنه.

سمتم خم شد و اخماش رو توهم کشید.

با جدیت گفت:

+وقتی برسیم تو حیات مبارزه می کنیم

\_هر چه زودتر بهتر

روی صندلی راحت تر دراز کشیدم جوری که واژنم تو دیدش باشه.

-آخ...تو.....

ش کردم.

اینکه در کنارم آرام باشه سخته!..

فقط بخواد اما جوری که من میخوام باید بخواد....

مجبورش نمی کنم خودش می پذیره.....

یعنی باید پذیره.....

لبه تخت نشستم و پاکتی که یکی از مهماندارا برام آورده بود رو برداشتم.

دست رو کسی گذاشته که فکرش هم برای تمام مردم کشور یعنی مرگ

....

من و می شناسه اما جدید نگرفته....

مثل صاعقه بهش میخورم و نابودش میکنم.  
 میخوام بینم چجوری میخواد برای جشن ماشین به دنبال ترودا بفرسته...  
 مشتم رو جلو بینم گرفتم و با نفس عمیقی عطر وجودش رو به ریه هام کشیدم.  
 عطری گرم و گرم....  
 همون نوشیدنی صد ساله...  
 چشم بستم و خشن به بینم فشردمش.....  
 حرصی سمت خودم کشیدمش و پتو رو از روش کنار زدم و دستم رو روی واژنش گذاشتم.  
 سرم رو پشت گردنش فرو بردم که چرخید سمتم و سرش رو به زیر گردنم برد....  
 این دختر یه چیز ناب....

"

موهای تو صورتش رو پشت گوشش فرستادم و با پشت دستم گونه اش رو نوازش کردم.  
 صدای آرومش شنیدم که مخاطب قرارم داد:  
 \_بد نگذره اینجوری تو حصار گرفتیم؟  
 +نه بد نمیگذره  
 تا خواست خودش رو عقب بکشه فهمیدم و روی شکم دارزش کردم و خودم رو روش  
 انداختم.

روی باسنش نشستم و جفت دستش رو پشت شانهایش آوردم و محکم گرفتمش.

\_خوشم میاد حریمی

یه گوشه از باسنش رو فشار دادم و گفتم:

+چه چیزای دیگه ایی؟؟

\_قد بلندت خصوصا اون چهره مغرور اصیلی که داری

+مال من باش

\_نمیشه

از صراحت کلامش خشن خودم رو بهش فشار دادم.

+من ازت نظر نخواستم فقط گفتم باش و فقط باش

\_اجازه بده کمی فکر کنم

نیشگونی از لبه باسنش گرفتم که تکون شدیدی به خودش داد تا من رو از پشتش بندازه

پایین.

دستم رو وسط خط باسنش فرستادم که عضلات پایین تنش رو منقبض

کرد و دستاش رو به جلو صاف کرد و کش و قوسی به شانهاش داد.

سرشونه استخوانیش با موهای کوتاه به رنگ طبیعیش زیر نور کم آباژور

نگاهم رو میخکوب خودش کرد.

کمی گذشت که گفت: دستم رو ول کن . میخوام برگردم بینمت

دستم رو شل کردم و روش خوابیدم.

سرم رو داخل گردنش بردم که رد خون گوشه لبش عصییم کرد.

خیره به رد خون سرشونه اش رو به دندون گرفتم..... "

\_آخ...

فشار دندون هام رو کم کردم که گفت: میخوام برم دوش بگیرم  
به دور از اخلاقش بود این خونسردی.....  
به باند دور سرش دستی کشیدم و کنارش خوابیدم و سرش رو روی قفسه سینم گذاشتم.

\_نوشیدنی خوردی؟

دست بردم از روی پا تختی سیگار دیگه ایی برداشتم و گوشه لبم گذاشتم.

به سیگار گوشه لبم اشاره کرد و گفت: بزارش کنار میخوام حرف بزنیم +حرف بزن

دستش رو جلو آورد و سیگار رو کشید و بین انگشت دستش گرفت و گفت:

فردا شرکتت هم رو ملاقات کنیم؟ +کی گفته من

شرکت دارم؟

\_همین جوری حدس زدم

+شغل من برات مهم نباشه سوال هم نپرس

اخم کرد و یه ضرب نشست که بدن های گردش تکون خورد و با ضرب سرجاشون ثابت  
شدن.

\_به من زور نگو

از پایین تخت پیراهنم رو برداشت و پوشید که صورتش از درد در هم شد.  
دستش رو روی سرش گذاشت و گفت : برام دکمه هاش ببند سرم تیر  
میکشه و همه اش تقصیر تو

..

حتی اگر به اشتباه میخوام باهاش باشم.

اگر اشتباه میخوام جام بودن باهاش رو سر بکشم".....

از سکوت‌م عصبی شد و گفت:

+گزینه دیگه ایی نداری ، می مونی

\_اوکی می مونم . اما باید قول بدی که خود واقعیت رو بهم نشان بدی

حلقه دستش رو محکم تر کرد و بلند شد.

+هر چی تو بخوای

از پله مارپیچی بالا رفتیم و جلو در اتاق ایستاد و با آرنجش در رو با کرد.

پا تو اتاق گذاشت و گفت: بپوش بریم خرید

از حصارش جدا شدم و از چمدان لباسیم که دوباره افراد گریک تو اتاق آورده

بودن کت و شلواری ارغوانی رنگم رو برداشتم.

ملافه رو تخت رو برداشتم و دور خودم پیچیدم تا از نگاه خیره گریک

جلوگیری کنم و تمرکز کنم برای یه آرایش فوق العاده.

کیف لوازم آرایشیم رو در آوردم و مشغول شدم.....  
/گریک/

کت و شلواری پوشیدم و با قدم های بلند پشت سرش ایستادم.  
غرق عطر تنش بودم که با صدای در ترودا خنده آرومی کرد و گفت:

چه زمان مناسبی سر و کله اش پیدا شد. برو به کارات برس من آماده شدم میام پایین  
پیش

اخم هام رو در هم کشیدم و گفتم:  
+تو شیطون شدن هم بلد بودی؟

با لبخند ملیحی سرش رو کج کرد و گفت: اره کجاش رو دیدی حالا، این چیه؟ "  
دوباره صدای کوبیده شدن در بلند شد، که با صدای نسبتاً بلندی گفت: فکر  
کنم دلتنگ کشیده شدی؛ درست میگم مارتین؟!  
مارتین: نه خانم.... رئیس آقای کوبا منتظر شما هستن +بگو فردا عصر تو مهمانی  
میبینمش

مارتین: به روی چشم فقط.....

خواست دوباره حرف بزنه که ترودا گفت: میری یا پیام یه کشید محکم تو گوشت بزnm.  
+خودت بین چیه؟

بعد میبینم ، فقط میشه باهم بعد خرید صحبت کنیم؟ میشه که نه باید

صحبت کنیم

"این دختر زاده شده تا از ایران بیاد لهستان و تمام استدلال های من رو به هم بریزه.

بشه خود من و سلطنتم رو زیر و رو کنه!

گذشته بر سلطنتم من مسموم این دختر شدم!

بهش عشق عاشقی میگن یا هر چیزی مهم نیست فقط باید باشه کنارم.

سرش با خودم خیلی جنگ کردم اما جز خودش کسی رو نمی بینم.

قلب زغالی درونم را به جوری تخریب کرده که فقط جلو خودش میشم به

مرد آروم که برای تصمیم گیری دوبار فکر می کنه....

من مردی نبودم که به به یه چیزی دوبار فکر کنم! چجوری به اینجا رسیدم!

شده آشوبگر مغز من!"

دستش رو بین موهام فرستاد و گفت: فقط من می تونم به لحن خودت

باگرم صحبت کنم درست نمی گم آقای تاجر؟

چشمکی زد و شیطون تر گفت: لباس بپوشم بریم که به قول دخترای

ایرانی میخوام کارته رو خالی کنم زد.

"ترودا"

+نفس گیر شدی!

به بیرون خیر شدم که گفت:

+دکمه بالایی کت رو ببند

چرا؟

+ کاری که گفتم رو انجام بده با اخم جواب من

رو میده!

دکمه های بسته رو باز کردم و کتم رو از تنم در آوردم و چرخیدم و

گذاشتمش رو صندلی پشت.

+ نشنیدی چی گفتم؟

\_ شنیدم ، اما دستور رو من جواب نمیده

نفسش رو پر خشم بیرون فرستاد و سرعتش رو بیشتر کرد.

\_ گریک من از اینکه بهم دستور بدن بی زارم

سری تکون داد و گفت: یادم نبود که دارم با ورژن خودم حرف میزنم

از ته دل خندیدم و همان طور که بیرون رو نگاه می کردم گفتم: کی میرسیم؟

ماشین رو جلو به مجتمع بزرگ پارک کرد و گفت:

رسیدیم

کتم رو پوشیدم و پیاده شدم.

دوش به دوش هم از پله ها بالا رفتیم و وارد شدیم.

+ هر چیزی که دوست داری انتخاب کن

به سمت رگال ها قدم برداشتم و از بینشون یه لباس خاکستری رنگ بیرون کشیدم.

چندتا هم گریک برداشت و دستش رو پشت شانهم گذاشت و گفت: از



اینطرف برو پوش بیا بینمت  
لباس ها رو ازش گرفتم و وارد اتاق پرو شدم.  
لباس خاکستری رو پوشیدم.  
قدش تا زیر باسنم می رسید و قسمت پشت شانمش کامل باز بود.  
دقیقا همونی که میخواستم.  
بیرون اومدم و مثل مدل ها جلو گریک قدم زدم.  
سعی کرد بی تفاوت نگاهم کنه ولی تکون خوردن سیبک گلوش رو به  
وضوح دیدم . نتونستم جلو خودم رو بگیرم و دستم رو جلو دهانم گرفتم و قهقهه زدم و  
چرخیدم.

چطور شدم؟

فاصله بگیر بخاطر همین روزا بود.  
نه .... من ازش دور نمی شم . قرار نیست که بخاطر یه حمله کوچیک بخوام ازش بگذرم.  
این همون مرد که فکر کرد یه روپسی هستی بازم میخوای در کنارش باشی ؟  
اره میخوام کنارش باشم.  
پس منتظر بدتر از اینا باش ".....  
اگر چیزیش بشه ؟ ... اگر بخوان ازم بگیرنش؟.....  
با صدای گریک از فکر بیرون اومدم و خودم رو بهش سپردم.  
+رنگت پریده ، چیزی نیست یه کم تحمل کن

\_من حال خوبه

پشت سرم رو نشونه گرفت و شلیک کرد.

دوباره و دوباره و دوباره.....

نمی دونم تیر چندم بود که هلم داد پشت ستون و گفت:

همین جا بمون

برگشت که بره صداش زدم منتظر ایستاد. تفنگش رو سمت راستم نشونه گرفت.

\_مراقب خودت باش

سری تکون داد و شلیک کرد و رفت.

"

نمی دونم چقدر که می گذره.....

تقریباً نیم ساعتی هست که صدای تیر اندازی قطع نشده و من دیگه چشم

رو نمی تونم باز نگاه دارم.

بخاطر زخم و خونی که ازم میره خوابم گرفته.

سرم رو تیکه دادم به ستون و چشم بستم.....

/چند ساعت بعد/

چشم باز کردم که نور آباژور چشمم رو اذیت کرد.

دستم رو جلو چشمم گرفتم.

من کجا هستم؟....

خدای من انفجار .... تیر اندازی....گریک.....

نگران و نفس زنان خواستم بلند بشم که سنگینی دستی رو روی موهام احساس کردم و برگشتم که دیدم گریک کنارم با بالا تنه ی باز خوابیده.

قلبم با دیدنش آرام گرفت و ریم نفس کشیدنم آرام شد.

خودم رو سمتش کشیدم و صورتم رو به ته ریشش چسبوندم.

گرم با رایحه ایی مردونه....

تو جام نیم خیز شدم و آرام پتو رو بلند کردم که دیدم پایتنتش بازه ، با اتفاقی می یافته؟

\_من از هیچ کسی نمی ترسم

+هر چیزی که من میگم همون میشه تو نیازی به کار کردن نداری ، من هستم

\_من فردا بر می گردم سرکارم

+خیلی خب باید قبلش آموزش ببینی؟

\_من خودم یه دختر بوکسور حرفه ایی هستم.

+مهارتت تو تیراندازی چطوره؟

\_من آدمکش نیستم

با یه چرخش جاهامون رو عوض کرد و خم شد تو صورتم و گفت:

+نکشی میکشنت

خیره به چشمام پشت دستش رو روی گونم کشید.

''

+نمیخوام اتفاقی برات بیوفته

\_نگران نباش من مراقب خودم هستم

نفسش رو پر تنش رها کرد و گفت : تا حالا چیزی برام مهم نبود . وابسته شدن رو برای خودم منع کردم تا نقطه ضعف دست دشمن هام نداشته باشم . اما .... وسط یه مرداب گیر کردم .... مردابی به نام.....

مکت کرد و عمیق تر نگاهم کرد.

داشت غیر مستقیم می گفت : برام مهم و با ارزشی می ترسم که از دستت بدم. چشای مشی رنگش از هر لحظه ایی شفاف تر بود و حس مالکیت تو نی چشاشش به وضوح می دیدیم.

"من برای مافیای کشوری مهمم که روزی آرزو اومدن به اینجا رو داشتم. لهستان کشور پدری من و من فقط اینجا به دنیا اومدم ، چون پدرم دوست داشت که زادگاهش رو لمس کنم.

هیچ وقت فکرش رو نمی کردم ، اینجا که اومدم با همچینمردی آشنا بشم ! به این محکمی و سردی ! استکبارگر و نابود کننده! بین دنیای خودش گیره ، میخواد که با لطافت برخورد کنه اما جایگاهش این اجازه رو ازش گرفته. رفتاراش مبهم!.....

خودم بهش کمک می کنم احساس رو لمس کنه " ....

+باکس رو باز کردی ؟

\_نه

+ ترودا ... اگر....

با کلافگی سر تکون داد و داخل موهام چنگ انداخت.

با فکی فشرد گفت:

+ هر اتفاقی بیوفته کل دنیا آتیش بگیره . فکر این نباش که بخاطر همچین

اتفاق هایی بخوای از من فاصله بگیری . این رو به زور هم که شده تو مغزت فرو کن.

از فشار دستش بین موهام فقط نگاهش کردم.

درون چشاش سردرگمی رو می بینم که بر می گرد به اتفاق امروز....

فکر می کرد منم مثل دور و وریاش هستم که با چند تا تیر و انفجار بخوام ازش بگذرم....

+یه چیزی بگو؟ بگو تا کنترلم رو از دست ندادم ، لعنتی

....سکوت نکن.

حرف بزن

در جوابش گفتم:

\_از چشمام بخون

+امان از چشاش....چشایی که ازت یه طوفان سرد ساخته تا سلطنت من رو به درونش

بکشی

موهام رو به سمت پایین کشید و لبش رو روی لبم گذاشت....

"

لبش رو روی لبم گذاشت و از لبم کام گرفت.

تن گرمش رو روم انداخت و یه کم سرش رو عقب برد و گفت:

+ آتیش میشم و خاکسترشون میکنم ، فقط مراقب باش و با ماشین من برو و برگرد.

"ترس داشت... ترس ندیدن، ترس رهاشدن...."

این همه نگرانی! چخبره!! باید بهش اطمینان بدم من به تنهایی می تونم از خودم مراقبت کنم.

هیچکس نمی تونه به من صدمه ایی بزنه "

+ منتظر تاییدتم ، عذر و بهونه نیار فقط بگو چشم

\_ من کاری به کسی ندارم.

+ حرفم رو گوش کن برای سلامتی خودته

\_ خیلی خوب

دستم رو به دور گردنش حلقه کردم و گفتم:

\_ خب کی جلسه داری ؟

+ این هفته پروازی نداری به جاش میای خونه میخوام ببرمت یه جایی \_ کجا؟

+ یه سفر مکت کرد و ذخیره به چشمام ادامه داد: به رنگچشمات

هجی کردم: به رنگ چشمام!؟ +اره مثل چشات

یا نه »

از تخت پایین اومدم و به سمت میز آرایشی رفتم.

در جعبه رو برداشتم ، برام گوشی آیفون ۱۳ گرفته بود به همراه سیم کارت روشنش کردم که به محض روشن شدن صفحه گوشی تو دستم لرزید.

"در حال تماس آدام زیک"....

\_الو

آدام: سلام خانم ناکا خوب هستین؟

\_سلام ممنونم شما خوبید؟

آدام: خواهش میکنم شما خوب باشید ماهم خوییم ، تماس گرفتم بگم پرواز

این هفته کامل لغو شده فقط امروز عصر ساعت دو به بعد یه پرواز دارید

\_ممنونم که اطلاع دادید روز خوش

گوشی قطع کردم که صدای زد و خورد و تیر اندازی به گوشم رسید.

"

بازم تیر اندازی!

باز چخبر شده ؟

صداها هی نزدیک و نزدیک تر می شد.

از رو زمین تیشرت گریک رو برداشتم و پوشیدم.

فکر کنم اینجا رو با میدان جنگ اشتباه گرفتن ! چه مرگشونه؟

از چمدانم دستکش های بُکسم رو در آوردم و به سمت در قدم برداشتم.

من رو طعمه خودشون قرار دادن ؟ جالبه! خیلی جالبه!!

میخوان از طریق من گریک رو تو مشتتون بگیرند؛ اره خب ، چون مردی

که به جنس مونث بر اش مهم باشه شکننده میشه....

اما گریک هر مردی نیست.....

اشتباه میکنند.....

مگه من مرده باشم که غرور تو چشم های گریک ذره ایکم بشه ، محاله

بزارم ذره ایی به خواسته اشون نزدیک بشن.

آخرین قدم رو برداشتم و در رو باز کردم.

صدای هول زده مارتین رو شنیدم که گفت : نهههههههههههه.....

صدای قل خوردن چیزی رو شنیدم و بوم.....

"گریک"

پتو رو کنار زدم و دستم رو دور شانه بازش حلقه کردم.

با پا پتو رو از روی پای سمت راستش کنار زدم و به دکتر گفتم: بخیه گوشتی بزن

\_من تشخیص میدم، مگه شما دکتر هستید ؟

+اگر جاش بمونه جا جای تنت رو خط می اندازم

به وضوح رنگش پرید و گفت: بهتون اطمینان می دهم که جای زخم نمی

مونه ، نیاز به بخیه نیست.

سرم رو داخل گردن ترودا بردم و فکر کردم که به جایهمچین انفجاری

چه بلایی سرشون بیارم که برای ثانیه ایی نفس کشیدن التماس کنند.

مارتین: رئیس دیاگو پایین منتظر شما هست



پتو رو روی ترودا مرتب کردم و به مارتین گفتم بالا سر دکتر بمونه  
از اتاق بیرون اومدم و به داخل بالکن رفتم.  
دیاگو: سلام اژدهای لهستان خوشحالم سالمی  
+سلام ، مگه بار اول که این اتفاق ها میوفته ؟

دیاگو: نه اما هر بار که نمی تونی خوش شانس باشی +از ایران چخبره؟ تونستی مناطق رو  
شناسایی کنی؟ دیاگو: اره خیالت راحت ، نمی خوام درمورد پدر ترودا چیزی بدونی ؟  
+میشنوم؟

دیاگو: آگوستین ناکا نمایشگاه ماشین خارجی داره و بسیار آدم متشخص و با  
اصالت و با فرهنگی هست. بسیار ، بسیار آدم روشن فکریه، خانمش ایرانیه  
و اسم زنش آرام درست مثل اسمش یه خانم آرام و با متانت هست.

+باید امنیت خودش و زنش رو تامین کنی نمیخوام یه تار مو از سرشون

کم بشه ، ترودا به شدت وابسته پدرشه

دیاگو: به روی چشم ، درموردشون خیلی تحقیق کردم .

به معنی واقعی

کلمه آگوستین برای ترودا به غیر پدر یه رفیق ، رفیقی که از ریز به ریز زندگی دخترش  
باخبره

+دقیقا بگو چه چیزایی شنیدی؟

دیاگو : خیلی ها وقتی با هم می دیدنشون از صمیمیت بینشون فکر می

کردن دوستی ، دوستی هستن ، این رو گفتم که به عمق صمیمیت بینشون پی ببری

"

+خیلی مراقب پدر و مادرش باش تا خبرت کنم.

دیاگو: چشم ، دو ساعت دیگه پرواز برگشت به ایران دارم

+کم و کسری بود بهم زنگ بزن

دیاگو: حتما ، خیلی مراقب باش و تعداد بادیگارد ها رو بیشتر کن

+فهمیدم که مهره اصلی انفجار دیروز کیه اجازه صحبت بیشتر رو

بهبش ندادم....

دیشب گذشت و امروز روز اخطار من ، قرار یه کم گرد و خاک به پا کنم تا

تجدید ترس کنم برای اعضای باند.

چشم از ساختمان ها گرفتم و برگشتم و روی صندلیم نشستم.

"تو فکر باروت روی تختم هستم.

ترودا کم از باروت نداره.....

باروتی که اگر اتفاقی برای خانوادش بیوفته کل انبار رو به آتیش می کشه

....

احتمال هر ثانیه انفجار از جانبش وجود داره".

با نگاه به ساعت از جام بلند شدم و به مقصد باند هواپیمایی حرکت کردم.

\_قربان افراد آماده هستن

+بگو پشت سر ما حرکت کنند تا حرکتی نکردند هیچکس تیر اندازی نمی کنه

\_برای معامله کامیون ها اونجا مستقر شدن  
 +به محض تحویل گرفتن جنس ها همشون رو تیر باران کنید.  
 با توقف ماشین عینک آفتابیم رو به چشمم زدم و پیاده شدم.  
 بیا که آخرین دیدار...  
 بدون اینکه بدونم به ساعت های آخر عمرش نزدیک میشه.  
 بهش گفته بودم زمان مرگت دست من پس برای من شاخ و شونه نکش...  
 پام رو روی گردنش میزارم و یه تیر حرومش می کنم.  
 غافل از اینکه تو ویلای کلاسیکم ترودا رو نشونه گرفتن.  
 ببر وحشی من رو تیر بارون می کنند و من برای اولین و آخرین بار کیش و مات میشوم.  
 خودم رو دسته بالا گرفتم و تو تمام سال های عمر مافیا بودنم همچین رکبی نخورده بودم.  
 هر چیزی بهایی داره و من بهای هواس پر تیم رو با بدترین اتفاق می دهم.  
 سلام عزیزای من 😞  
 نظراتتون رو کامنت کنید و حمایت کنید اگر حمایت ها بیشتر بشه تعداد  
 پارت ها بیشتر میشه 😊😞 دیشب هم من دوتا پارت برای ادمین فرستادم اما  
 ایشون بخاطر کم بودن حمایت ها یک دونه پارت گذاشتن 😞 ناراحتم نکنید!! "  
 "شوک بدی بهم وارد میشه و فشرده شدن قلبم رو به خوبی حس می کنم.  
 اما بدون اینکه ذره ایی فکر کنم ببر ماده ام رو دست کم می گیرم".....

جنس ها رو تحویل گرفتم و دستور شلیک دادم.  
تفنگم رو در آوردم و گردنش رو نشونه گرفتم.  
\_داری.....چیکار میکنی ؟ من که بار رو تحویل دادم...

هه....پیر خرفت فکر می کنه برای من بار مهم بوده ، خودم صادر کننده ام  
انوقت برای مقداری مواد بخوام این همه خودم رو تو زحمت بندازم.

+یادته چی بهت گفتم ، گفتم اگه قرار به سیاست باشه جوری سرتو میبرم

ک ده قدم راه بری بعد بفهمی سرت رو تنت نیست!  
\_من کاری نکردم ، تفنگ رو کنار بزار ، صحبت می کنیم

+میشی درس عبرت بقیه

\_نه..نه...نه.....

به محض شلیک هواپیمایی با سرعت از بالای سرم رد شد.

سر بلند کردم و.....

هواپیمای شخصی من!

شماره مارتین رو گرفتم.

بوق.....بوق...بوق.....بوق.....بوق.....

+دنی اینجا رو یه دستی بکش دنی: به روی چشم

قربان

"کی سوار هواپیمای من شده ؟ بدون کد امنیتی هیچکس نمی تونه وارد بشه ؟ اگر....  
امکان نداره اگر اتفاقی افتاده باشه ، مارتین باهام تماس می گیره.

اما...اگر ...ترودا چیزیش شده باشه ؟

چشم بستم که چشمای خمار ترودا پشت پلکم نقش بست.

نگاه مدهوش کننده و عطر تنش مست کنندش ، وجودش برای قلب ذغالی من لازمه....  
با هر نگاه برای نوشیدن شیره وجودش مشتاق تر میشم ، نوشیدنی صد ساله

فقط و فقط وجود ناب و خواستنیش ".....

دیگه نمی زارم برای معامله های من تو خطر بیوفته.

+قربان کشتی کنار اسکله منتظر شما هست

خوبه ایی گفتم و سپردم خرید های لازم رو کامل کنند و سوار ماشین شدم

و حرکت کردم.

"سفر دریای با کسی که خودش مثل دریا آرام و پر تلاطم و زیباست عجیب دلچسب!

گاهی با موج هاش فرد رو به لذت دعوت می کنه و گاهی طوفانی می شه

و برای نزدیک شدن بهش باید زد به دلش و از امواج خروشانش نترسید "

پیاده شدم و سر بلند کردم که با دیدن منظره رو به روم ....

فشرده شدن چهارستون بدنم رو حس کردم و از دردش مغز و استخوانم

سوخت.دستم رو روی قلبم گذاشتم.

ترودا.....خوابیده بود....

شعله های آتش کل ویلا رو در بر گرفته بود....

"

"ترودا"

خودم رو به عقب پرت کردم و در رو بستم.

بوم.....

در بخاطر انفجاره هر تیکه اش یه طرفی افتاد.

با احتیاط از بین سنگ ریز ها و تیکه های چوب قدم برداشتم و وارد راه رو شدم.

صدای پایی رو شنیدم و پشت مجسمه پناه گرفتم.

+مدارک رو پیدا کنید ، هر کی رو دیدید بی درنگ بکشیدش

صدای زنگ گوشیم از اتاق بلند شد که به داخل اتاق دوید.

صدای بغض دار مادرم رو شنیدم.

\_دخترم کجایی مادر ؟ ... بیا که... فقط بیا...مادر به فدات حال پدرت خوب نیست ....

ترودا....

پدرم ! بابای من ! امکان نداره!

انگار اسید روم پاشیدن که به داخل اتاق دویدم.

پشت به من ایستاده بود و پنجره اتاق باز بود.

دست پشت گردنش گذاشتم و سرش رو محکم به چهارچوب در کوییدم

خواست دستش رو سمتم بیار که با اون یکی دستم مچ دستش رو پیچ دادم

که از درد دستش رو باز کرد و گوشیم روی زمین افتاد.

هلش دادم به سمت پایین.

سرم رو به ساعد دستم نزدیک کردم و با دندون چسب دستکش بکسم رو کشیدم و درش آوردم.

گوشیم رو برداشتم و شماره مامان رو گرفتم.

بابا مگه من مرده باشم که اتفاقی برای تو افتاده باشه ، ترودا دور سرت

بگرده ماه من مگه میشه که چیزیت بشه ؟ مگه دخترت مرده ؟

از ویلا با عجله بیرون آمدم و با همون سر و وضع سوار موتور مشکی که داخل حیاط بود شدم.

استارت زدم و گازش رو گرفتم.

تمام حرصم رو سر موتور خالی کردم و از بین ماشین ها لایه کشیدم و جلو در فرودگاه ترمز گرفتم.

پیاده شدم و از قسمت خروجی داخل پارکینگ رفتم و باچشم اطراف رو زیر

رو کردم به دنبال هواپیمای مورد نظرم.

بدون چک کردن سوخت و بقیه چیزا از پله ها بالا رفتم و وارد اتاقک خلبان شدم و روی صندلیم نشستم.

سویچ هایی که مربوط به روشن شدن هواپیما می شد رو بالا زدم و هدفن رو روی سرم گذاشتم.

وارد باند هواپیمایی شدم و دیدم که آقای آدام و بقیه پرسنل فرودگاه به

تماشا ایستاده بودند.

به هشدار های برج مراقبت اهمیتی ندادم و اهرم باز بسته شدن چرخ ها رو

بالا کشیدم و اوج گرفتم.

رفیق دارم میام ، برای لحظه ایی چشم بستم و هم زمان چهره پدرم و گریک رو دیدم.

چه بلایی سر پدرم اومده؟

صداش تو گوشم پیچید: دختر بابا هیچ وقت گریه نکنبرای هیچ چیز و

هیچکس، دختر آگوستین ناکا نترس، بی باک، شجاع و دلیره تا زمانی که تو

نفس بکشی من هم نفس می کشم.

"بابا سر تو نمی تونم شجاع باشم نمی تونم به خدا که نمی تونم محکم

باشم من در برابر تو شکننده ترین دختر دنیا ...."

بغض سنگینی که داخل گلوم لونه کرده بود رو به زور پایین فرستادم و نفس عمیقی

کشیدم.

"

مدار روشن کردم و سیگنال مورد نظر رو به باند هواپیمایی ایران فرودگاه مهر آباد

فرستادم.

+سلام از برج مراقبت به هواپیمای فالکون شما در مرز ایران هستید

\_سلام خلبان ترودا ناکا صحبت می کند . صدام رو می شنوید؟

+خسته نباشید خانم ناکا بله ما صدای شما رو واضح داریم



\_هوایما بدون سر نشین و فقط من هستم بدون مهماندار و کمک خلبان

+برای فرود به شما اجازه داده می شود.

صدا قطع و وصل شد و صدای آقای آدام زیک رو شنیدم.

+خلبان ترودا ناکا برج مراقبت لهستان صحبت میکند

..... لطفا اگر صدای

ما رو می شنوید....لطفا جواب بدید

\_صدای شما رو دارم آقای آدام ...من مجبورم شدم اینجوری بدون....

صدای نفس های پر خشم گریک رو شنیدم:

ترودا .....ترودا... تو سالمی....

صدای مردونه پر صلابتش حالا دو رگه و خش دار بود.

چقدر دلتنگ بازوهای قدرتمندشم.

عطر تلخ و گرمای دستاش....

با داد صدام کرد:

+ترودا!!!!!!.....

\_جان

+سالمی؟ کجا رفتی؟

\_خوبم ، برای یه مدت نمی تونم برگردم

+مگهههههه دست خودته؟ نمی تونی خودت رو از من دریغ کنی اینکه تو  
بی خبری از خودت گذاشتیم بد باگرم تصویه حساب میکنم \_ سرم داد نزن ، برمی گردم

+رفتی کجا؟

\_ پدرم ... پدرم حالش خوب نیست

+نگران چیزی نباش من هستم . احتیاط کن مواظب خودت باش وحشی من

\_گریک

+جون گریک

\_اگر .... اگر بابام چیزیش بشه .... من دیگه نیستم که پیشت برگردم

دادی کشید که تو جام تکون خوردم و صدای خورد شدن چیزی رو شنیدم.

باید می گفتم معلوم نبود کی برگردم و بینمش.

\_گریک برام مهم شدی ، این حسی که تو قلبم نسبت بهت دارم به هیچ

جنس مذکر دیگه ایی نداشتم . خیلی مراقب خودت باش بلندگو رو خاموش کردم.

"

دست مشت شدم رو کوبیدم روی سمت چپ سینم.

چیه.....چته...چته....چرا اینقدر تند میزنی ! برای اون میتپی! باید هم بتپی، مگه میشه براش

نتپید.

بر می گردم.....

اگر بیشتر حرف می زد حالم از اینی که هست بدتر می شد.  
 نمی تونم بر طبق احساسی که نسبت به گریک دارم تصمیم بگیرم.  
 الان فقط باید به پدرم فکر کنم.  
 ارتفاع رو کم کردم و فرود اومدم.  
 از جام بلند شدم و کد در رو تغییر دادم و پله ها رو پایین رفتم.  
 از نسیمی خنکی که پوست پام رو نوازش کرد به خودم اومدم و فهمیدم که فقط یه تیشرت  
 تنم هست.

گوشی تو دستم لرزید ، با دیدن اسم مامانم سریع تماس رو وصل کردم.

\_ الو .... جان مامان ...بابام

+دخترم چرا گوشی رو جواب نمیدی ؟ مردم و زنده شدم.

\_مامانم بابام کجاست ؟ کدوم بیمارستان هستین؟

+مادر قربونت برم نگران نباش تو فقط مراقب خودت باش

\_مامان من ایرانم بگو بابا کدوم بیمارستان؟

+چی؟ کی اومدی؟ چطوری؟ به این سرعت ؟ صدام رو کلافه بالا بردم و

داد زدم:

\_بسپهههه.... ازم سوال نپرس ، مامان بابام کجاست؟

+عزیزم....فقط بیا....مهراب میاد دنبالت

\_بگو سریع بیاد

بدون خداحافظی گوشی رو قطع کردم و دویدم به سمت در وردی فرودگاه

که مأمور جلوم رو گرفت.

مأمور: با این سر و وضع نمی تونید وارد بشید \_آقا برو کنار

سرتا پام رو برنداز کرد و گفت: شما ایرانی هستید؟ \_اره حالا برو کنار

تنه ایی بهش زدم و قدم به داخل برداشتم.

مأمور: خانم صبر کنید گفتم که داخل نمی تونید برید بی اهمیت بهش راه بیرون رو

در پیش گرفتم.

فقط همین رو کم داشتم....

"

مأمور: خانم طرز پوششتون مناسب نیست

پشت سرم می دوید و هی می گفت: خانم ....

خانم....صبر کنید...

به در خروجی تقریباً رسیدم که یه مرد کت و شلواری با دوتا مأمور جلو راهم ایستادند.

مأمور: خانم این چه سر و وضعی هست؟ باید حجابتون رو تا حدودی رعایت

کنید.

+خانم آقای معتمد هستم، تا اطلاعات هواپیما رو ندادید و همچین کارت

خلبانی خودتون رو نمی تونیم اجازه خروج بدیم.  
 با یه قدم کارت خلبانیم رو تخت سینش کوبیدم.  
 \_جناب من ترودا ناکا هستم هواپیما رو به پارکینگ منتقل کنید  
 موشکافانه خیره نگاهم کرد.  
 چنگی تو موهام انداختم و رو مچ پام چرخیدم و گفتم:  
 نشنیدید که چی گفتم؟  
 صدای آشنایی گفت: خانم ناکا از پرسنل همین جا بودند نیاز به این کارا نیست  
 برنگشتم که قیافه حال بهم زنش رو ببینم.  
 یکبار برای همیشه ادبش کردم.  
 پیچی به گردنم دادم و از بین مرد کت و شلواری و اون دوتا مأمور رد شدم و گفتم: خسته  
 نباشید  
 از در وروی که بیرون رفتم دیدم که مهرباب بدو بدو سمت مامور رفت.  
 به سمتش دویدم و به نگاه های اطرافم توجه ایی نکردم.  
 با دیدنم استپ کرد و یه جور عمیق نگاهم کرد.  
 خب .... همین رو کم داشتم.  
 \_بابام کج.....  
 با یه جست محکم تو حصارش کشیدم.  
 به شدت خودم رو عقب کشیدم و گفتم : بابام کجاست ؟ مهرباب: خوبه دختر خاله  
 نگرانش نباش

نگاه بی تفاوتی بهش کردم و به سمت ماشینش رفتم که پشت سرم اومد و دستش رو پشت شانهم گذاشت.

هدایتم کرد به داخل ماشین و در رو بست و دور زد و سوار شد.

مهراب: ترودا

\_ ترودا و مرگ من رو هر چه سریع تر ببر پیش بابام اخی کرد و گفت: با بزرگترت

درست صحبت کن ، این چه طرز صحبت کردن!؟

دستم رو روی داشپرد کوییدم و گفتم : من الان فقط بابام رو میخوام

برای من تریپ بابا نوئل برن دار

مهراب: خیلی خب ترودا آروم باش . شانهبندش رو ببند

با اخم به بیرون خیره شدم که خودش شانهبندم رو بست و دستش رو روی

دست مشت شدم گذاشت و گفت: نگران پدرت نباش ، بهترین دکتر ها رو بالا سرش

آوردم.

\_ بهم بگو چطوری حالش بد شد ؟ با اون همه تغذیه مناسب و ورزش

مداوم چطوری آخه!؟

با حسرت گفت: می دونم که چقدر روش حساسی و چقدر خوش به حال

پدرت که همچین دختری داره

دستم رو از دستش کشیدم و گفتم: گاز بده اگر میخوای آروم رانندگی کنی تا خودم پشت

فرمون بشینم مهراب: به روی چشم دختر خاله

گوشیش زنگ خورد که نگاهش کرد و سریع جواب داد: مهرباب: چی؟ ... واقعا.....! مطمئنی!  
سکوت.....

مهرباب: ببین سر نشین ها چه کسانی بودن ، پس شاه ماهی تو قلاب افتاد  
.... نه من نمی تونم پیام.

"

سکوت.....

مهرباب: هر چی شد باهام تماس بگیر .... نه نه....  
سکوت...

مهرباب: خودم باهات صحبت می کنم ، فقط پیداش کن خدا حافظ  
از نگاه خیره اش کلافه شدم و گفتم: به جلو نگاه کن مهرباب: ترودا با این سر و وضع اومدی  
تو محیط فرودگاه \_اره مگه لباسم چشه ؟ مهرباب: لباس دیگه ایی نداشتی؟  
\_جایی بودم

فرمون رو بین دستش فشرد و دنده رو عوض کرد.  
"چقدر الان به بودنت نیاز دارم .... کاش اینجا بودی ....

کاش....

گریک ....

چقدر دیشب تو حصار گرمش حال خوب بود!  
خسله حصارش.....

من معتاد تن ورزید و گرمای تنش شدم....

لح قاطع و محکمی که داره " .... !

غرق فکر گریک بودم بدون اینکه متوجه گزر زمان و مسیر باشم.

/مهراب/

همان طور پر غرور و نترس! از جذابیتش ذره ایی کم نشده! فکر می

کردم اونجا نتونته تنها زندگی کنه اما میبینم فوق العاده زیباتر و خواستنی تر شده!

ذره ایی برایش اهمیت نداشت که فقط به تیشرت مردونه تنش هست.

من تک تک لباس های ترودا رو تنش دیدم این تیشرت از تیشرت های

شوهر خاله نیست پس مال کدوم نرخری هست!

نکنه با کسی هست؟ اگر باشه؟ نه

گفت جای بی بودم.....

از گوشه چشم گردن استخونیش رو نگاه کردم.

به دنبال رد شکوفه ایی اما چیزی ندیدم.

از بچگی دوست داشت لباس های مردونه بپوشه همیشه به کمد پدرش

دست برد می زد اما....

شاید اونجا برای خودش خرید.

دستم رو به سمت دنده بردم که خودش رو گوشه تر کشید و شیشه رو پایین کشید.

یعنی الان خودش رو عقب کشید که من لمسش نکنم!

پیچیدم داخل کوچه و ماشین رو پارک کردم.

چرا من رو آوردی خونه؟ من میخوام برم بیمارستان پیش بابام



در جوابش همان طور که شانه‌بندش رو باز کردم گفتم:

امروز صبح مرخص

شد و به خونه آوردیمش

در رو باز کرد و به داخل حیاط دوید.

از پشت لباسش بالا رفت و یه کم باسنش رو دیدم.

آخه کی با یه تیشرت اینجوری پا به فرار میزاره؟ نه اینجوری نمی شه چقدر

به خاله گفتم: این جوری لباس پوشیدن برای بیرون مشکل داره

یاالله گویان به داخل رفتم.

"ترودا"

از بین جمع رو به روم دنبال موهای جو گندمی رفیقم گوشه به گوشه خونه رو نگاه کردم.

با صدای در اتاق نگاهم رو به سمت پله ها کشیدم.

+ترودا زنگ نزد؟.....من بلیط گرفتم میخوام برم لهستان دنبال دخترم.

خانم توهم میای؟ الان یک هفته میشه که نه زنگ زده نه تماس هام رو جواب میده

قبل اینکه رو مبل بشینه خودم رو بهش رسوندم و دستام رو به دور گردنش حلقه کردم.

\_قربوت برم من ، الهی دور سرت بگردم

کل صورتش رو شکوفیدم . پیشونیش ، چشماش و روی ته ریشش....

+دختر بابا....

دست رو سرم کشید و....

"

و عمیق بوم کشید.

+دختر خوش بو من....

چند دقیقه ایی تو حصارش بودم که مرداد داداش مهرباب مخاطب قرارم داد.

مرداد: با همین سر وضع وارد فرودگاه شده ؟ بابا روی مبل نشست.

جلو پاش رو زمین نشستم و دستش رو گرفتم.

+نگرانت کردن ؟ من حالم خوبه

\_بابا نمی دونی وقتی مامان گفت که حالت بده چه سرم اومد . خداروشکر

که سالمی ، فدات بشم چی شد آخه؟ تو که مداوم ورزش میکنی و غذا های مقوی میخوری

؟؟

+هر چی زنگ زدم جواب ندادی ، گفتم شاید درگیر پروازی ولی یه چیزی

دیدم و تو فکر رفتم و حالم بد شد.

مرداد: به خیر گذشت . ترودا

از جام بلند شدم و خم شدم گونه پدرم رو شکوفیدم.

مرداد: با یه لباس نیم وجبی خم هم میشی ! دختر مگه تو حیا نداری ؟

برگشتم و گفتم: تو چشمت رو کنترل کن مامان هم حصار کردم

و شکوفیدم.

\_دخترم میخوای برو اتاقت یه دوش بگیر هم خستگی از تنت در میره هم سر حال تر  
میشی

\_خوبم مامان دکتر گفت چی ؟

\_گفت یه چند روز از استرس دور باشه و یه کم بیرون بره . آخه از وقتی تو رفتی بیرون  
نمی ره

مهراب: شوهر خاله بهتر یه روزایی رو برای خودتون بزارید با خاله برید بیرون  
+الان خیلی بهترم شلوغش نکنید.

با صدای زنگ خونه مامان بلند شد بره ببینه کیه ؟ مرداد: چخبر ترودا خانم ؟  
\_سلامتی ، تو همیشه دوست داری نخود هر آشی بشی ؟ مرداد: یعنی چی ؟

\_یعنی تو طرز پوشش من دخالت نکن . نخود با صدای قدم های مامان  
نگاهش کردم.

گوشیم تو دستش بود.

\_بیا مادر یکی از هم کارات آورد گفت تو هواپیما جا گذاشتی

+بابا من و شما و مامان یه یک هفته میریم شمال ، چگونه؟

\_مادر خیلی خوبه ، اصلا خانوادگی همه می ریم دور هم خوش میگذره

مهراب: یه ویلا بزرگ هم کرایه می کنیم

گوشیم رو از مامان گرفتم و رو به جمع گفتم: خوشحالم اینجایید اینقدر

نگران بودم یادم نبود سلام کنم فقط چشمام پدرم رو دید مهم نیستی گفتند و موافقتشون رو اعلام کردند.

\_مامان کلید ماشینم رو میخواوم.

+کجا بابا جان ؟

\_میخواوم برم خرید کنم برای خودم با این لباس که همیشه اینقدر عجله

داشتم هیچی برای خودم نیاوردم.

مرداد: برای تو که فرقی نمیکنه یه پیراهن تنها می پوشی

\_دیگه داری گند تر از دهنه حرف میزنی

مهراب: مرداد ملاحظه کن، نگران بود نتونسته لباس درستی بپوشه

\_جناب من همینم ، به هیچکس هم ربطی نداره مهراب برای جلوگیری از بحث بیشتر

گفت : ویلا رو من اوکی میکنم برای

خورد و خوراک هم دو سه نفری برید خرید.

به سمت بیرون قدم برداشتم که بابا گفت : از جا کفشی کارت رو بردار

بوسی براش فرستادم و "

چشمک زدم.

و از داخل جا کارتیش کارتم ر برداشتم.

خندید و گفت: مراقب خودت باش پدر سوخته

در رو باز کردم و از پارکینگ مزدا تری قرمز رو بیرون کشیدم.

در حیاط رو باز کردم و ماشینم رو بیرون بردم و پیاده شدم که متوجه دوتا مرد در حیاط شدم.

مهراب: عجله نکنید . خبری نشد که کی بوده؟ +باش داداش ما....  
حرفش رو نصف و نیمه رها کرد و سر تا پای من رو برانداز کرد.

زیر نور آفتاب با پوست سفید و تیشرت مشکی گریک زیادی تو چشم بودم.  
به من چه؟ نگاه نکنن.

مشت شدن دست مهراب از چشمم دور نماند.

+ببخش داداش

مهراب: برو من در رو می بندم

سری تکون دادم و سوار ماشین شدم و به سمت پاساژ ها رفتم.

چندتا پیراهن و شلوار و شورتک به همراه کفش و چندتا لباس و لباس خواب برداشتم.

حساب کردم و به خونه برگشتم.

/عصر همان روز /

رو مبل نشسته ام و گوشیم رو حصار دستم گذاشتم.

مهراب: ترودا

از بشقاب جلو روم یه دونه انگور از خوشه اش جدا کردم و داخل دهانم گذاشتم.

\_بله

مهراب: ویلا اوکیه ، کی حرکت کنیم ؟

\_عصر می ریم

با صدای مامان که می گفت بیاید شام از جام بلند شدم و پشت میز نشستم.

به به مگه میشه از جوجه زعفرانی گذشت.

برای خودم سالاد کشیدم که بابا بزرگ گفت : خوش حالم اینجایی دخترم

\_ممنونم بابا بزرگ

بابا بزرگ : چخبر از اونطرف ؟

با صدای زنگ گوشیم سلامتی گفتم و با دیدن اسمش تماس رو وصل کردم.

با لبخند عمیقی جواب دادم.

\_جونم

+سلام بهتری پدرت رو دیدی؟

\_اره خیلی حالش خوبه موشکافانه زیر نگاه

گرفتم.

\_گریک

+جان

\_تو خوبی ؟ سالمی؟

+نیستم .... نیسم....نیستممم .... هووووف

\_عصبی نشو عزیزم، سعی میکنم طی چند روز آینده برگردم

+بر نگردی برت می گردونم

برای لحظه ایی چشم بستم و سرم رو خم کردم و یقه تیشرتی که تنم بود رو آروم بو کشیدم.

\_کم دارمت ، میفهمی ؟

+بر می گردم فقط عصبی نباش

\_چی!؟

خدای من ! درست میشنوم!

"

\_چی!؟

صداش رو واضح نمی شنیدم فقط یه کلمه رو تونستم از بین کلماتی که بیان کرد متوجه بشم.

"تفنگ"

باز چخبره!؟

یه هوایی گوشی تو دستم کشیده شد که گارد گرفتم.

با پا به ساعد دست مردونه ایی ضربه زدم و گوشیم که پرت شد به سمت

بالا رو با یه جست تو دستم گرفتم.

مرداد: خیلی خودسر شدی، کی که هی عزیزم عزیزم میکنی ؟ خاله تو نمی

خواهی چیزی به دخترت بگی ؟ من نمی تونم سیب زمینی بی رگ باشم

خیره به چشماش گوشی رو روی گوشم گذاشتم.

+ترودا ..... ترودا...ترودا!!!!!!.....

از دادش قلبم مچاله شد و قبل اینکه حجره اش داغونت تر بشه آروم صداش زدم.  
\_گریک

+کجا رفتی؟؟ ترودا من روان ندارم ، وای به حالت بلایی به سر خودت

بیاری .... باتو هم....

\_جان...جان.... آروم باش

+چی شد یه هو؟ صدای کی بود؟

\_چیزی نیست دیدمت باهم صحبت میکنیم

+همین الان توضیح میخوام

\_عصبیم نکن همین الان هم خیلی جلو خودم رو گرفتم

+الان کجای؟

\_پیش پدرم یه چند روز می مونم حالش خوب بشه باشه

؟

+نه...

صدای زددو خورد رو شنیدم که گریک گفت: بعد باگرم تماس می گیرم "

مرداد: با تو بودم نه دیوار؟

خونسرد گوشیم رو روی میز کنار دستم گذاشتم.

یه تیکه از جوجه زعفرانی رو خوردم و گفتم : غیرت زمانیه که چشم گرم



رو کنترل کنی ، نه اینکه برای خانواده خودت ادعای سیب زمینی با رگ کنی و برای غریبه شلوارت رو پایین بکشی مرداد: حرف دهنتم رو بفهم

مهراب: ترودا فکر نمی کنی داری زیادی روی می کنی ؟ یه سوال پرسید کیه که داری باهاش حرف میزنی ؟ اونقدر هم سخت نیست جواب این سوال سر خم کردم و بوی گریک رو به ریه هام فرستادم.  
"اوممممم..... بوی قدرت و سلطنتش رو استشمام می کنم....."

قدرت بیان و تن ورزیده اش....

لبریزم از حس خوشی و آرامش.....

صدای محکم در آمیخته با نگرانش تو گوشم هی تکرار میشه و بهم یاد آوری می کنه این مرد سر من با هیچ بنی بشری شوخی نخواهد داشت ..."

+دختر من مختار هر تصمیمی بگیره ، نمی خوام کسی با اظهار نظر هایی

که طبق عقاید خودش آزرده اش کنه.

نفس عمیقی کشیدم و چشم باز کردم.

\_بابا میشه من و شما قبل رفتن به شمال بریم جای همیشگی

+هر چی تو بخوای دخترم

از جام بلند شدم و پشت صندلی پدرم ایستادم.

خوشحالم که همچین پدری دارم و به خودم می بالم.

با دنیا عوضش نمی کنم ، این من رو خود این مرد ساخته .  
خم شدم و گونه اش رو شکوفیدم و به سمت اتاقم پا تند کردم.

مرداد: دور برندار ، به حرمت حال پدرت چیزی نمی گم اما خودت سر عقل  
بیا ما تو در و همسایه آبرو داریم.

در اتاقم رو بستم و به زمزمه اش توجه ایی نکردم.  
دوش گرفتم و یه ست لباس مشکی با تیشرت گریک پوشیدم.

حوله رو به دور موهام پیچیدم و به پایین رفتم.

+ترودا دخترم

\_جان بابا

به کنارش روی مبل اشاره کرد.

جلو پاش نشستم و خیره به چشماش گفتم: جون ترودا +چیزی هست که بهم بگی ؟

\_نه بابا تو فقط زود خوب شو همین

+اون روزی که حالم بد شد تو رو اول صفحه خبری لهستان دیدم.

نگاه از چشم های نگرانش گرفتم.

"من و پدرم هیچ راز پنهانی نداریم.

اما گریک راز من ، رازی که نمی خوام ریزش رو به پدرم توضیح بدم.

ماfiای من....

تاجر استکبار گر " ....

با گرمی دستش رو روی چانه ام نگاهش کردم.  
+می دونی که تنها دارایی با ارزش منی؟

\_یه چیزایی هست که دوست دارم تو رو در جریان بزارم. اما الان نه بزار یه کم بگذره  
حس ترس و مخالف رو با لمس صورتم حس کرد و گفت: +هر تصمیمی بگیری در کنارتم.

\_حتی اگر تصمیم اشتباه باشه؟

+تصمیم اشتباه زمانی اشتباهه که ما شونه خالی کنیم ، اگر همچین

تصمیمی گرفتی تو تجربه اش می کنی و من در کنارت می مونم.

\_یعنی مجبورم نمی کنید؟

''

+مسخرترین سوالی که تو تمام عمرم ازت شنیدم آگوستین ناکا مگر مرده

باشه که کسی بخواد به کاری مجبور کنه.

مهراب: هنوز نتونستید؟ مگه دارید چه گوهی میخورید؟ از صدای بلندش پدرم تو جاش

تکون خورد.

یا نفهمه؟ یا خودش زده به نفهمی؟ می فهمه پدرم مریض آن وقت

صداش رو سرش انداخته!

از جام بلند شدم و رو به روش ایستادم و نگاه خشمگینم رو بهش دوختم.

\_پدر من حالش خوب نیست ، اگر قرار مسائل کارت رو تو سفر بیاری نیا

گوشی رو از گوشش فاصله داد و گفت: وسایلت رو بزار تو ماشین من با من میان.

\_از کی ناتوان شدم که خودم خبر ندارم؟ دستت درد نکنه خودم هستم پدر و مادرم با خودم میارم

مهراب: جاده شمال شلوغ صلاح نیست رانندگی کنی.

مرداد: ما دوتا نره غول بدرد چی می خوریم پس؟ حرف گوش کن.

\_بدرد هم عقاید های خودتون . من یه دختر مستقل هستم

. دختر پانزده،

شانزده ساله نیستم که به شما دوتا بخوام تکیه کنم . هواپیما به اون بزرگی

با چهارصد پانصد مسافر رو به راحتی هدایت می کنم .یه ماشین چیزی

نیست. شما دوتا همیشه خواستید من رو ضعیف نشان بدید اما جنس من با

هم جنس هام فرق می کنه فهمیدین؟

فهمیدین رو جوری گفتم که همه تو حال جمع شدن.

بابا بزرگ: اینجا چخبره؟ آرام تر چخبر تونه؟

\_باز من اوادم ایران که این دوتا گوجه سبز برینن به اعصابم با تعصب و رفتارای چرتشون

بابابزرگ: صلاح تو رو می خوان حرفی بدی نمی زنن که تقصیر مادرت که

.....

\_بزرگ ترین اما اگر ادامه حرفتون رو بزیند داغ دیدن مادرم رو روی دل

تک به تکتون می زارم. برنگشتم که باز بحث ها از اول شروع بشه ، من

زیر دست هیچ جنس مذکری نمی شم . این عقاید شماها باید چند نفر

قربانی بده تا از غرور و تفکرات مسخرتون دست بردارید ؟ سوگل و سوگند

قربانی شدند اما دلیل همیشه چون اونا سکوت کردند فکر کنید منم سکوت میکنم.

من از نسل کوروشم و یه رگه لهستانی تو تنم هست.

محکم بار اومدم تا بتونم در برابر تک تک کسایی که فکر میکنند من

ضعیف و شکننده ام مثل ستونی استوار به ایستم و از خودم دفاع کنم.

بابا بزرگ: ترودا کافیه ، شما قرار چطوری در آینده با هم کنار بیاید؟

\_آینده؟ چه آینده ای؟ ماما اینجا چخبره ؟

+دخترم یه تصمیمی پدر بزرگت گرفته که من گفتم اول و آخر نظر ترودا مهمه

\_می شنوم

"یه لحظه صدای محکم گریک تو ذهنم تکرار شد.

خیلی اتفاقی صدای گریک رو شنیده بودم که گفت می شنوم.

اینجاست که باید گفت کمال هم نشین در من اثر کرد"....

مهراب: الان زمان مناسبی نیست.

\_گفتم می شنوم

بابا بزرگ: من نمی خوام تو با غریبه ازدواج کنی میخوام که با مهراب باهم....

"

بابا بزرگ: ازدواج کنید.

چی؟

الان من درست شنیدم.

ازدواج!؟! اونم با مهرباب!

فکر کنم دارن باهام شوخی می کنند.

مگه نمی دونن من با اخلاقیاتشون مخالفم!

انگار دود از کله ام بیرون زد که مادرم خودش رو بهم رسوند.

خواست دستش رو سمتم بیاره که داد زدم:

به به..... مگه من دو سالمه که برام تصمیم بگیرید؟ من با این بشر

هیچیم مچ نیست بر چه اساسی همچین تصمیمی گرفتید؟ یا می خواهید که با همچین

حرکتی دخترتون رو تا ابد کنارتون داشته باشد؟

خوب گوشاتون رو باز کنید. من قصد ازدواج به خصوص با خانواده مادری ندارم.

بابا بزرگ: تو برای من عزیزی تنها نوه دختری ما هستی بهمون حق بده.

حق به هیچکس نمی دهم. این پنبه رو از گوشتون در بیارید که من

ازدواج کنم. میخوام مستقل باشم این بحث همین جا تمام میشه.

مرداد: بفرمایید نگفتم حالا خدمت شما

مرداد تو فقط ساکت باش که آتیش ها از گور تو بلند میشه تو که اینقدر

دقیق من رو میشناسی حالیشون چرا نکردی؟ مرداد: مگه گوش می کنن میگم

نر میگن بدوش.

میگم بابا ترودا باید نامه بزیم خدا براش مخصوص کادو پیچ شده بفرسته با

این آزادی هایی که داره میگن نه مهرباب براش وقت بزار به خودش وقفش بده.  
 \_ فقط از دهن کسی بشنوم دیگه بزرگ و کوچیک نمیکنم.

مهرباب که تا به الان سکوت کرده بود گفت : رعایت حال شوهر خاله رو  
 کنید ما باهم حرف می زنیم.

\_ حرفی نمی مونه

از جا کفشی کفش اسپرتم رو بیرون آوردم و پوشیدم.  
 با همون تیشرت اومدم بیرون.

\_ دارم میرم یه کم تمرین کنم تا این چرندیاتی که کنار هم چیدید رو پاک کنم.

دوچرخه ام رو از داخل پارکینگ برداشتم و حرکت کردم.

وارد کوچه شدم و به سمت خیابان اصلی رفتم.

با حرس پدال زدم و تو خصله بی پایان گریک غرق شدم.

"گریک...."

لا مکانم مثل ابر بی بارانم.....

دور خود می گردم.....

چه کرد با من گریک!؟

بی قرارم ، بی قرار گرمای دستاش.....

چه بلایی سرم آورد!

کی ؟ کجا؟ چجوری!؟ نفس نفس نفسش

می کشم.

آرام و آرام در من رخنه کرد و از هر غریبه ای برام آشناتر شد.  
غریبه آشنای من....

من برای این عشق کودتا می کنم.  
الان تقریبا ساعت هست که من ندیدمش و انگار یه چیزی رو لا به  
لای وسایل ارزشمندم گم کردم.

تو ذهنم چیزایی گفته میشه که وقتی به خودم میام میبینم مثل یه پازل  
هست که کنار هم میزارم و عشق گریک رو می بینم.  
چقدر میان حصارش حس خوبی داشتم.....  
می جنگم.....

با همه می جنگم مهم خودشه....  
برام مهم نیست که مافیا است!  
بخوامم دیگه نمی تونم نخوامش! حسی که بهش دارم فراتر از هر حسی هست"....  
راه اومد رو برگشتم.

"

"گریک"

فشرده شدن چهارستون بدنم رو حس کردم.

از دردش مغز و استخوانم سوخت.

دستم رو روی قلبم گذاشتم.

ترودا.....ببر ماده....



شعله های آتش کل ویلا رو در بر گرفته بود.

تموم شد؟! من همه چی رو باختم! اینقدر ساده باختم!

ویرانه ایی شدم که تکیه هاش رو پیدا نخواهند کرد.

عمق پوچی رو با تمام وجودم حس میکنم.

"نا امید نباش"

یه چیزی درونم گفت نا امید نباش! نجاتش بده!

شاید زنده است!

بدون لحظه ایی تعلل داخل رفتم.

سمت اتاق های بالا دویدم.

بوی سوختگی و دود به داخل ریه هام سرآزیر شد که به سرفه افتادم.

ساعد دستم رو جلو بینیم گرفتم.

به در اتاق که رسیدم تنه ایی به در زدم و قدم داخل گذاشتم.

نگاهم روی تخت خشک شد.

از میان شعله های آتش لباس خواب ترودا رو دیدم و خم شدم و دستم رو جلو بردم.

به سوزش دستم توجه ایی نکردم و بیرون کشیدمش.

به همین راحتی! اینقدر راحت! سرم رو گرم پس فرستادن جنس ها کردن و ببر وحشی من

رو.....

نه.....نه.....

ستون چوبی سمتم کج شد که عقب رفتم.



\_دو...ربین....

بیشتر نتونست صحبت کنه و لحظه آخر نگاه به دروین کرد.

با صدای قدم هایی سرم رو برگردوندم.

مارتین با رنگ پریدگی به سمت اومد.

اجازه حرف زدن بهش ندادم و سرش دادکشیدم.

+اینجا چخبره ؟ کدوم گور بودی؟ سکوت.....

+با تو هستم ، کدوم جهنمی بودی؟

سر زیر انداخت و گوشیش رو سمتم گرفت.

مارتین: با شما کار داره گوشی رو ازش

گرفتم.

چرخیدم و به شانه روش خوابیدم.

گونه ام رو شکوفید و گفت: میخوام که در کنارم باشی ، پس باش

\_اما من هیچی درموردت نمی دونم جز چند کلمه ایی که خودت الان گفتی

+به مرور زمان در کنارم که باشی بیشتر میشناسیم

\_میگی یه مدت با هم باشیم؟ با صدای دو رگه

اییی گفت: +اره باهم باشیم ، اما مدتش رو تو

تایین نمی کنی ، منبخوام تا ابد هم میمونی

تمام اینا رو با یه حرص خاصی بیان کرد.

دستش رو دور شانهم انداخت و جدی تر گفت:

+من به مافیا هستم. رهبری جرم هایی از قبیل کلاهبرداری در قمار،

پولشویی، قتل قراردادی، قاچاق موادمخدر و تجارت روسپیگری به صورت سازمانیافته انجام می دم. بیشترین تجارت من رو موادمخدر هست.

||

چیزی که باید رو شنیدم و گوشی رو به سمت مارتین پرت کردم.

تفنگم رو از پشت شانهم در آوردم و چند نفری که نصف جون بودن رو با چند تیر خلاص کردم.

سوار ماشین شدم و پام رو روی گاز فشار دادم.

از بین ماشین ها لایه کشیدم، بدون لحظه ایی فکر و اینکهرستم رو کم کنم، با سرعت سرسام آوری به سمت فرودگاه رفتم و خودم رو به برج مراقبت رسوندم.

وقتی به خودم اومدم که اونجا بودم.

آدام زیک: سلام آقای ساویکی منتظر نگاهش کردم.

آدام زیک: بفرمایید، لطفا بشنید تا صحبت کنیم.

+اینجا چخبره؟ آدام

زیک: بشنید چقدر

خونسرد!

دست مشت شدم از نگاهش دور نماند که کنترل روی میزش رو برداشت و تلویزیون رو روشن کرد.

آدام زیک: آقای ساویکی بشنید . من و پرسنل خیلی مراقب هستیم اما خانم ناکا هواپیما شما رو دزدیدند. بدون سوخت گیری....

+ساکت باش ، فقط ببین الان کجاست ؟

آدام زیک: متوجه هستید دارم چی میگم؟ دارم میگم خانمناکا با هواپیما شما بدون سر نشین رفتند!؟

رو به روی میزش ایستادم و چندبار کف دستم رو محکم رو میز کوبیدم.

+اگر همین الان رادار هواپیما رو روشن نکنی و از طریق جی پی اس چک

نکنی هواپیمای من کجاست این فرودگاه رو بمب بارون می کنم بدون اینکه چیزی ارزش بمونه.

آدام زیک: خیلی خب ! به خشونت نیاز نیست. بهتون قول می دهم که

هواپیما رو سالم بهتون تحویل بدم ، خانم ناکا هم به پلیس اینترپل.....

+هر چی بگذره بیشتر مشتاق می شم برای اینکه اینجا رو بمب بارون کنم.

از پشت میز بیرون اومد و گفت : از همین جا با ایشون ارتباط برقرار می کنیم

"رمز اتاق خلبان رو فقط ترودا می دونه ، هیچکس بدونواورد کردن کد

نمی تونه وارد اتاق خلبان بشه و هواپیما رو به حرکت در بیاره.

کجا داره میره ؟ اونم یه  
هوایی؟

نمی تونه اینقدر یه هوایی بره و من رو بی خبر از خودش بزاره!

تحت هیچ شرایطی نباید همچین کاری رو می کرد.  
خب!

اینم تا اینجا خانم ناکا!

برت می گردونم با پای خودت بر می گردی."

"

آدم زیک: خلبان ترودا ناکا برج مراقبت لهستان صحبت میکند .... لطفا

اگر صدای ما رو می شنوید...لطفا جواب بدید

\_صدای شما رو دارم. ....آقای آدام ...من مجبورم شدم

.....

"صداش رو شنیدم!

مستم!

مست صداش!....

از درویش مستم چون کاغذی مچاله " ....

با غرشی صداش زدم:

+ترررررودا

جواب نداد که بلند تر صداش زدم:

+تررررررررررودا

جوابی نشنیدم و دستم رو پشت سر آقای آدام گذاشتم و محکم سرش رو به سمت میز نزدیک کردم.

قبل اینکه روی میز سرش رو بکوبم صدش رو شنیدم.

\_جانم

+ترودا... سالمی؟ کجایی؟

\_خوبم... برای یه مدت نمی تونم برگردم

+مگههههههه دست خودته؟ نمی تونی خودت رو از من دریغ کنی اینکه تو

بی خبری از خودت گذاشتیم بد باگرم تصویه حساب میکنم.

\_سرم داد نزن ، برمی گردم

+رفتی کجا؟

\_پدرم... پدرم حالش خوب نیست

+خیلی خوب برو مراقب خودت باش

گردن آقای آدام رو رها کردم که زمزمه زد: باید بهش بگم ، ممکن دیگه نبینمش

بلندتر گفتم : گریک اگر بابام چیزیش بشه منم دیگه نیستم که برگردم

پیشتر ، حسی که به تو دارم به هیچ جنس مذکری ندارم.

مراقب خودت باش ارتباط رو

قطع کرد.

بیسیم رو به سمت دیوار پرت کردم.  
چنگ انداختم پشت سرم و نفس های بلند کشیدم.  
از اتاق زدم بیرون و با صدای بلند گفتم:  
+دومین هواپیما من رو آماده کنید  
یه راست اومدم اون یکی ویلام و دوش گرفتم.

بار هایی که از آفریقای جنوبی رسید بود رو به واحد زیرزمین منتقل کردم و  
قرار داد های جدید رو امضا زدم.  
بقیه کار ها رو به مارتین سپردم و به دیاگو زنگ زدم که امورات رسیدنم رو  
آماده کنه و بره دنبال پدر ترودا داخل بیمارستان.  
فقط خودم می دونم که با اومدنم به ایران چه حجم استرسی رو به مامور  
های دولت ایران منتقل می کنم.  
تنشی که بعد از فرودم بهشون وارد میشه داغونشون می کنه.  
خلبان: وارد خاک ایران شدیم لطفا تا فرود کامل صبر کنید  
"ایران"

نام کشوری بزرگ و پهناور که برای صادرات من کم در دسر درست نکرد که نتونم صادر  
کنم.

اما نتونست جلوم رو بگیره.  
ترودا دستی ، دستی با پای خودم دارم میام.  
تو ارزش همچین ریسکی رو داری دریایی خروشان من



!

"از درون مثل کوه آتشفشانی هستم که آماده انفجاره تا همین جا هم خیلی خودم رو کنترل کردم.

الان ببر زخمی هستم که جفتش رو نداره و از هر زمان خطری تر هستم....

مستم از ترودا! چون نوشیدنیی صد ساله!

دلتنگ ے توی پوست و استخوانم نفوذ کرده.!

وقتی بینمش حریص تر از هر زمانی گوشت تنش رو به دندون می کشم.

قانون گریک برای خودش هم سر سخت.

"بی خبری از خودش برای ثانیه ایی هم جرم میشه و موجب مجروح شدنش "....

از پله ها با قدم های محکم و عانی از خشم پایین رفتم.

عینکم رو به چشمم زدم و از قسمت ورودی وارد شدم و از سیستم امنیتی گذشتم.

دیاگو رو اون طرف سالن انتظار دیدم و به قدم هام سرعتبخشیدم.

دیاگو: خوش اومدی سفر چطور بود؟ جوابی ندادم و به سمت بیرون

قدم برداشتم.

در مرسدس بنز رو برام باز کرد و گفت: ریسک بزرگی کردی! از تو بعید بود همچین

ریسکی!

دور زد و سوار شد.

دیاگو: الان خبر اومدنت مثل بمب می پیچه!

\_سالمه؟ دیاگو: اره سالمه

\_پدرش چطوره؟

دیاگو: اونم خوبه از دکترش پرسیدم چیز خاصی نبوده.

شیشه رو پایین کشیدم و دکمه های اول پیراهن مردونه ام رو باز کردم.

کشور من کجا و ایران کجا!

دیاگو: گریک الان می خواهی چیکار کنی؟ \_برو خونه پدر ترودا

دیاگو: چی؟! الان؟! بهتر بریم هتل یه کم استراحت کن.

تفنگم رو در آوردم و شققه اش رو نشونه گرفتم.

دیاگو: داری چیکار میکنی؟

\_ترودا الان کجاست؟

دیاگو: اینو بیار پایین، داریم حرف میزنیم.

\_اینقدر عصبی هستم که هر تصمیمی بگیرم دو بار بهش فکر نمی کنم پس هر چی میگم

انجام بده واگر نه بدون ذره ایی فکر یه تیر خلاصت میکنم.

دیاگو: اینجا ایران اسحله کشیدن جرم محسوب میشه...لطفا...لطفا پایین

بیارش، پدرش مرخص شده و به خونه رفتن \_برو اونجا

با لحنی که سعی در آرام کردنم داشت گفت: گریک الان هوا ابریه هر

لحظه ممکنه باران بیاره. بریم یه کم استراحت کن. اصلا چشمت رو

دیدی؟ دوتا گوی آتیش الان اینجوری بینمت از ترسمیمیره.

...یه کلمه دیگه بگی شلیک میکنم میدونی که اینکار رو می کنم.  
دیاگو: باشه...باشه...

"الان فقط چشمای نترسش می تونه آرومم کنه...  
چشایی که من رو به مرداب خودش کشید"....  
"ترودا" به خونه برگشتم.

از یخچال شیشه آب رو برداشتم و یه نفس سر کشیدم.  
مرداد: الان وقت اومدن هست؟

شیشه رو پایین آوردم و در جواب سؤالش گفتم: مأمور ورد و خروجی؟  
مرداد: برای خودت میگم، جبهه بگیر  
...چند بار اتفاقی برام افتاده که زنگت بزنی؟

گیج گفتم: منظورت چیه؟

...چرا سعی داری ضعیف نشونم بدی؟ چرا!!! چی آیدت میشه؟

مرداد: چون مرد این خاندان من و داداشم هستیم بلند و حرصکی خندیدم.  
با دست به سر تا پاش اشاره کردم و گفتم: تو؟ مرد؟ تو فقط برای خودت  
مردی پس یه درصد هم فکر نکن که برای من تصمیم بگیری که ساعتی پیام و چه ساعتی  
برم.

صداش رو بالا برد و گفت: کدوم دختری تا ساعت سه شب بیرون بوده؟ که تو با پرویی  
تمام جلو روی من ایستادی بدون ذره ای شرم و حیا زبون درازی هم میکنی؟!

۱۱

بلند و با تشدید گفتم : مننننن

از جلو روش رد شدم که بین راه مچ دستم گرفت.

با یه چرخش کوچیک خودم رو به جلو کشیدم و مچ دستش رو گرفتم و قبل

اینکه فشار دستش بیشتر بشه محکم کوبیدم تخت سینش و دستش رو بالا

بردم و چرخیدم.

پشت بهش ایستادم و دستش رو محکم به سمت پایین آوردمقبل از اینکه

ساعد دستش به سرشونه ام بخوره و دستش بکشنه یکی محکم جفتمون رو

از هم جدا کرد و من رو سمت خودش کشید.

مهراب: مرداد چخبرته ؟ کسی با یه خانم دست به یقه میشه؟

\_ولم کن تا دستش رو خورد کنم

مرداد: تو میخوای دست منو رو خورد کنی ؟ تو بشین ظرف شستن و غذا

درست کردن رو یاد بگیر تا رو دست خاله بدبخت من نترشی

\_اگر سر و کله داداشت پیدا نشده بود که الان دستت دور گردنت بود.

مردی که بخواد مثل امثال تو باشه ترشیم بندازه مامانم بهتر برام.

مهراب من رو فرستاد پشت سرش و رو به مرداد گفت :

داداش کافیه

مرداد: برو کنار تا بزمن صورتش رو بیوکونم

من رو بزنه؟! تو عالم هیروت سیر می کنه.  
با چند قدم کوتاه جلو روش ایستادم و به صورتم اشاره کردم.

\_بزن

مهراب: ترودا تو کوتاه بیا

مرداد: یکی باید آدمش کنه هر چی تا الان آزاد بوده بستشه جدی تر گفتم: بزن .... منتظر

چی هستی؟

با عصبانیت دست مشت شدش رو بالا برد و به سمت صورتم آورد.

با کف دستم مشتش رو اسیر انگشت هام کردم و با پوزخند بلند جو ری که

به گوش تمام اهالی خونه برسه گفتم:

اگر دستت رو نشکونم از سر کیر آگوستین ناکا در نیومدم بهش امون ندادم و پیچش دادم.

که از درد صورتش قرمز شد.

داد کشید و خودش رو عقب کشید.

فشار زیادی به مچ دست خودمم وارد شده و تیر کشید.

از روی میز آشپزخونه بسته مسکن ۵۰۰ برداشتم و بدون آب داخل دهانم

گذاشتم.

بدون اینکه ببینم تو چه وضعیتی هست به اتاقم اومدم وزیر پتو خزیدم.

حقشه ....خوبش کردم.

/عصر روز بعد/

از رو تخت پایین اومدم و کش و قوسی به بدنم دادم.

از اتاق بیرون اومدم که بدن به بدن مامان شدم.

\_سلام مامان صبح بخیر

\_سلام گل دختر مادر که دیشب حسابی گرد و خاک کرده

\_یه گوش مالی کوچیک بود . مامان من خیلی گرسنه هستم تا من یه

چیزی میخورم وسایل بزارید تو ماشین که بریم.

با اخم نگاهم کرد و گفت : تا من غذا رو برات گرم می کنم بیا بینم چرا دعوا کردید ؟ به

سمت سرویس بهداشتی رفتم و صورتم رو شستم و مسواک زدم.

با حوله صورتم رو خشک کردم و به سمت آشپز خونه پا تند کردم.

پشت میز نشستم که صدای زد و خوردی رو شنیدم!

\_ترودا مادر چرا دعوا کردید ؟

\_صدا رو مامان میشنوی؟ چخبر ؟

\_تو بخور من الان بر می گردم با صدایی که شنیدم

.....

"

سریع یه لقمه فلافل با سس گوجه و مایونز گرفتم و از آشپز خونه بیرون اومدم.

گاز بزرگی زدم و صدا رو دنبال کردم.

مرداد: دختر خجالت حالیش همیشه میفهمید به من چی گفت ؟ اصلا می

دونید چقدر بی حیا شده؟

شیطونه میگه برم اون یکی دستش رو بشکونم که معرکه نگیره.

خب ... بگو دستت خورد شده بشین سر جات تا به جایی دیگه ات رو خورد نکردم.

مرداد: نمی خوام آرام باشم به حرمت خاله چیزی نمی گم اما دخترش از حد گذشته.

بابا بزرگ: دختری گفتن پسری گفتن ، دخترم چرا با دختری حرف نمیزنی

؟ والا زشته تو فامیل آبرو داریم.

مرداد: دیشب با دست شکسته رفتم بیمارستان دکتر گفت چه اتفاقی افتاده؟ بعد....

از حیاط رد شدم و از در بیرون اومدم.

مرداد و مهرباب و پدر بزرگ و مامان ایستاده بودند.

مهرباب سعی داشت که مرداد رو که با یه دست گچ گرفته در حال تقلا بود آروم کنه.

\_ناز شستم رو بنازم

تا صدام رو شنید نگام کرد و به سمتم حمله کرد.

از جام تکون نخوردم.

نرسیده بهم مهرباب گرفتش و سرم داد زد:

\_نمیبینی عصبی ؟ گمشو داخل...

انگشت سسیم رو لیس زدم و ریلکس نگاهش کردم.

یکباره صدام رو دو برابر دادی که سرم زد بالا بردم و گفتم:

\_من هم می تونم داد بزوم، هواست باشه که رو سر کی صدات رو بلند می کنی.

بابا بزرگ : خجالت بکش ! ترودا این چه بر خوردیه؟ با بردار شوهر آینده همچین کاری رو کردی ؟

\_بابا بزرگ استپ کن ، من با هیچ مرد ایرانی ازدواج نمی کنم.

بابا بزرگ : صلاح تو چیزیه که بزرگترت می خواد.

\_بزرگ تر من تصمیم گیرنده زندگی خودشه منم تصمیم گیرنده زندگی

خودم ، آخرین باریه که همچین چیزی رو می شنوم. مامان سوار ماشین

بشین تا من بر می گردم.

به داخل خونه برگشتم.

"من ترودا ناکا از زمانی که یادم هست برای خودم تصمیم گرفتم و می گیرم.

هیچکس نمی تونه مانع تصمیم بشه.

درست یا غلط تصمیماتم پای خودم بوده و همیشه پدرم پشتمه.

انتخاب من همونه که می خوام.

سه روز دیگه بیشتر ایران نمی مونم ، تا پدر بزرگ کل خانواده رو بسیج

نکرده که همه جا پخش بشه و اسم من کنار اسم مهراب بیاد از اینجا میرم.

اگر بمونم قاتل مرداد یا مهراب میشم...

جسم اینجاست و ذهنم لهستان! .....

پیش مرد مرموز مافیایی که خشن جاش رو تو قلبم حسابی باز کرد!!

حرص و خشمی که صداش رو ترسناک و جذاب کرده بود....



بی قراری تو صداش....

بازدم های پر خشمش.....

صدای دو رگه اش " ....

با برخورد در به دیوار برگشتم.....

دوستان روزانه سعی می کنم یه پارت براتون بزارم تا بهتر بشم 😞

"

با برخورد در به دیوار برگشتم.

مهراب: بشین میخوام حرف بزنینم

\_الان وقت ندارم

از رو تخت چمدانم رو برداشت و کلافه دست تو موهاش کشید و بیرون رفت.

مهراب: بیا برات میارمش

چهره اش قرمز می زد و سعی داشت خودش رو کنترل کنه!

حس می کنم باز تو کارش به مشکل بزرگی بر خورده.

از اولش هم از شغلش خوشم نیومد.

مرداد: جلو من حرفی زد که به جای اون من عرق شرم ریختم.

بابا بزرگ عصای چوبیش رو روی زمین کوبید و گفت :

ترودا به مرداد چی گفتی؟ مگه شما بچه

هستید ؟

دستم رو به نرد گرفتم و قدم هام رو آرام و پر غرور به سمت پایین برداشتم.

به سمت پدرم رفتم و ایستادم.

مرداد: بگو ترودا؟! بگو چه حرفی زدی؟ زود باش.

دست پدرم رو گرفتم و خیره به چشای عصبیش گفتم:

\_اگر دستت رو خورد نکنم از سر کیر آگوستین ناکا در نیومدم

\_هییییییی...!! اره ترودا! واقعا همچین حرفی زدی؟

\_چیه مامان؟ از جو که پیدام نکردی؟

\_اگر حال پدرم بد نبود عمرن پام رو ایران می داشتم حالا هم به زودی زودی بر می گردم.

بابا بزرگ: ترودا یکبار برای همیشه بدون این طرز پوششت اصلا درست نیست مرد تو

خونه است.

با تمام احترامی که برای پدر بزرگم قائل بودم همان طور که راهی بیرون می شدم گفتم:

\_بحث ما به جایی نمی رسه، سه روز تحمل کنید پروازم رو برای سه روز دیگه اوکی می

کنم.

مردی بلند قد با کت و شلوار جلو در حیاط ایستاده بود.

مهراب: شما کی هستید که با دختر خاله من کار دارید؟ +خانم ناکا رو صدا بزنید.

مهراب: برو بیرون

+از در بیرون برم براتون بد میشه مهرباب به شونه اش زد و گفت :  
بیروووون

به مرد اجازه صحبت بیشتر رو نداد یقه اش رو گرفت که صدای آژیر های پلیس رو شنیدم.  
سه ماشین پلیس جلو در خونه متوقف شدند و هم زمان در ها باز شد و پیاده شدند.

اینجا چخبره!!!

این مرد کیه ؟

با دیدن قدم های مرد ناشناس صدایش زدم.

\_آقا...آقا...

به سمتش پا تند کردم که مهرباب جلوم ایستاد و با اعصابانیت غرید:

برو داخل ، چقدر دیگه میخوای با غیرت من بازی کنی ؟ این رو باش ! واقعا فکر کرده برام  
مهم هست!!..

رو پاشنه پا چرخیدم و کف دستم رو محکم کوبیدم قفسه بدن اش که کف دستم سوزش  
گرفت.

\_چرا سر من غیرتی میشی ؟ خودت زدی به نفهمی یا واقعا نمیفهمی؟؟ یا

هم نمی خوای بفهمی که من تا سه روز دیگه بیشتر ایران نمی مونم.

مهرباب: جلو همکار هام آبروم رو بردی، فقط برو داخل +سرگرد

مهرباب: بیرجندی عقب بمون.

+سرگرد باید همین الان به چیزی مهم رو بهتون بگم  
 مهرباب: چی شده ؟  
 با دست کنارش زد و خودم رو به وسط کوچه رساندم.

"

+هوایمایی که دیروز تو فرودگاه مهرآباد نشست خلبانش

....

مکت کرد و پر استرس نگاه به مهرباب کرد.  
 مهرباب: خب

\_ماشینتون رو از جلو در کنار ببرید . پدرم حالش خوب نیست برای معرکه

گیری جای دیگه رو انتخاب کن جناب سرگرد مهرباب کاویان.

+خلبانش....

باز مکت کرد.

با پوزخند گفتم: برید کنار صحبت کنید.

در ماشین رو باز کردم که صدای پدرم لحظه ای متوقفم کرد.

آگوستین: نمی خوای به سری چیزا رو به پدرت بگی ؟ نگاهم رو ازش دزدیدم.

\_مامان هست واگر نه چیز پنهانی من و تو نداریم. آگوستین: تا مامانت بیاد می تونیم حرف

بزنیم.

\_مگه کجا رفت؟

آگوستین: رفت یه کم خوراکی با میوه بیاره.

\_بابا می خوام پشتم باشی، تصمیمی گرفتم که راه برگشتی ندارم.

بخوام برگردم راه برگشتن رو اگر بدونم هم اشتباه قدم بر می دارم.

من اشتباهم رو دوست دارم.

آگوستین: بهت گفتم تصمیمت اگر اشتباه هم باشه تو اشتباهت رو تجربه میکنی و من در

کنارتم.

\_من میخوام خودم رو وسط سیاهی غرق کنم.

آگوستین: پشتتم دخترم. یه توضیح به من بدهکاری که چی شد عکست

صفحه اول جلد مجله ها و سایت های خبر لهستان رفته؟؟ \_چیز خاصی نبود.

آگوستین: تو این مدت چی بهت گذشته؟ چشات بهم دروغ نمیگن!

\_فقط بابا تا همین حد بدون که من کار اشتباهی نکردم.

از نظر خودم که اشتباه نبوده و نیست.

آگوستین: هر وقت تونستی بهم ریختگی که تو چشمت می بینم رو درست

کنی بیا باهام صحبت کن، دختر من باید قوی باشه.

"تنشی که تو چشمای از همیشه شفاف ترم هست بخاطر احساسات گیج

کنند خودم نسبت به گریک!! ....

گریک صاعقه ایی جدی و سرد و بُرنده است....

من میخوام در سلطنتش باشم.

درست مثل همون رعدی که قبل صاعقه غرش می کند و خود را با صاعقه یکی می داند.

باید منتظر باشم...

صبر کنم...

روزها رو یکی پس از دیگری سپری کنم تا آسمان ابری شود"....

با خیسی گونه ام چشم بستم.

آسمان انگار صدای ذهنم رو شنیده!

بوی نم باران زیر بینیم پیچید و حالم رو دگرگون کرد.

آروم به عقب رفتم.

چرخیدم و اجازه دادم قطره های باران کل اندامم رو آرام و نرمک نرمک لمس کنه.

مهراب: دیونه شدی؟؟ میفهمییییی داری چی میگی ؟ +سرگرد خلبان اون هواپیما

ترودا ناکا بود چی؟ درمورد من دارن حرف می زنند!

نه ... نه... نه... نه.... زنگ خطر.....

چشم باز کردم که مرسدس بنز مشکی با سرعت به سمتم اومد.....

"

از کنارم با سرعت گذشت.

ترمز دستی رو کشید و چرخید و دوباره به سمتم اومد و نرسیده بهم فرمون

رو کج کرد و از کنارم رد شد و ترمز گرفت.

کنجکاوانه به شیشه خیره شدم تا ببینم کیه؟ چند دقیقه گذشت که

در ماشین باز شد.

قامت بلند مردی رو دیدم! خدای من!

وای من!

یه چیزی درونم تکون خورد! آخه چطوری؟! اینجا!

با قدم های عانی از خشم...وای...وای...! چشاش!

از این فاصله هم به خوبی نگاه آتیشش رو می دیدیم.

به معنی واقعی کلمه چشماش دو گوی آتیش بود.

از سرخی زیاد سفیدی نداشت!

قدم آخر رو برداشت و خشن و حریص به تنم چنگ انداخت.

به خودش فشارم داد و سرش رو خم کرد.

تیغه بینش رو روی گردنم گذاشت و عمیق بو کشید.

سر انگشتاش رو تو پهلوام فشار داد.

صورتش رو به گردنم چسبوندن و آروم ته ریشش رو روی پوستم کشید. تا

روی گونم ادامه داد و خیره نگاهم کرد.

بهت زده اسمش رو به زبان آوردم!

\_گریک

گریک: هیششششششششششش

انگشت سمباده اش رو روی لبم کشید و خشک گفت:

هیششششششششششش

محو چشماش شدم! ای وای من!

چی به سرش اومده!!

قبل اومدن من حالش خوب بود! این چه سر و شکلیه!

در نبود من چه اتفاقی افتاده!

دستم به سمت پهلوش بردم که انگشتش رو محکم تر روی لبم کشید.

بازدم داغش رو تو صورتم رها کرد.

زبونم سنگین شده هرگز اینجوری ندیده بودمش!

صورتش کبود و چشاشش!

مثل شمشیر تیزی من رو هدف گرفت.

باید ساکت بمونم.....

مهراب رو دیدم که..... نه.... نه..... نه.....

مهراب دوید سمت گریک و پرید و مشتش رو سمت گردن گریک آورد.

نفس تو سینم حبس شد.....

\_نهههههههههههه

دستش رو به دور شانهم محکم کرد و عقب رفت و ساعد دست مهراب رو گرفت.

مهراب با بهت چهره گریک رو رسد می کرد اما گریک سرش به سمت من بود.

پلک زدم و نفس حبس شدم رو رها کردم.

به عقب هلش داد و همچون ببر نری لیس داغی از چانه ام تا استخوان ترقوه ام کشید.

من با نبودم چه به سرش آوردم!



دوباره کارش رو تکرار کرد اما اینبار جوری زبانش رو روی پوستم فشار داد که به خودم لرزیدم.

فشار سر انگشتاش روی پهلوام بیشتر شد.

اینقدر محو نگاه سرخش بودم که اصلا متوجه بارانی که با شدت زیادی

هیكل من و گریك رو زیر قطره های خودش گرفته بود نشدم.

مهراب: ازش فاصله بگیر واگر نه شلیک می کنم.

بدون اینکه نگاه از گریك بگیرم گفتم: عقب وایسا مهراب: ترودا این مرد

خطرناکه

خطرناک!

هه! گریك و خطرناک!!

اونم همچین ببر خشمگینی!

۱۱

گریگ تلخ همچون قهوهی که به نقطه جوش رسیده!

طعم تلخی که از شیرین هم شیرین تر....

\_مهراب عقب بمون

مهراب: آدم درستی نیست ازش فاصله بگیر

"گریگ شده درد بی درمانم....

یک شبه غیبم زد و حالا این حجم خشم درون چشمای گریك!

اینقدر فکش رو محکم فشار داد که صدای قیژ دندان هاش رو می شنوم!

الان یه اژدها هست که اگر مهرباب همین جوری ادامه بده دهانش رو باز  
میکنه و آتیشش می زنه " ....

\_من خودم بلام از خودم دفاع کنم نیازی نیست بهم بگی چیکار کنم.

همگی جلو در حیاط ایستاده بودند.

پدرم زوم کرده بود به گریکی که جوری من رو به خودش فشار می داد که

اگر بکس کار نمی کردم قطعاً الان تنم خورد و خاکشیر می شد.

+قربان نیرو پشتیبانی در راه صبر کنید با پوزخند به مهرباب نگاه

کردم.

برای یه نفر نیرو پشتیبانی هم خبر کردند!

+خانم ناکا اگر از این مرد فاصله نگیرید عواقب خوبی در انتظار شما نخواهد بود.

"عواقب خوب میخوام چیکار؟ وقتی همچین مردی خواهانم هست."

تفنگش رو سمت گریک گرفت و سر من داد زد.

در ماشین باز شد و مردی جوان پیاده شد.

این کیه!؟

گریک به لهستانی مخاطب قرارش داد.

گریک: گرد و خاکیش کن سکوت رو

شکست.

صدایش خش داره و دور رگه بود.

+اعطاعت قربان

رو به روی مهرباب ایستاد و برگه ایی رو سمتش گرفت.

چندتا پلیس خانوم با چادور به سمت من و گریک اومدن و یک نفرشون

گفت: خانوم شما باید با ما بیاید

\_انوقت به چه دلیل ؟

+دلپلش رو تو آگاهی می فهمید.

دستش رو آورد سمت بازوم که با صدای مافوقش عقب رفت.

+ستوان دست نگه دار

مرد تقریبا مسنی رو به روم ایستاد.

برای لحظه ایی خیره دستای گریگ شد و گفت: تیمسار احمدی هستم مافوق پسر خاله شما

\_خوشبختم ترودا ناکا هستم

احمدی: این مرد رو میشناسید؟ \_بله می شناسم

هر چی نگاه به صورت گریک کرد گریک فقط من رو نگاه می کرد بدون اینکه کلام حرفی

بزنه.

احمدی: شغلتون چیه ؟

یه جورى گفت شغلتون چیه که خندم گرفت. مگه با بچه طرفه؟

با پوزخند گفتم:

\_شما بهتر می دونید

احمدی: هواپیمایی که شما هدایتش کردید و تو فرودگاه مهرآباد فرود اومده می دونید مال کیه؟

\_به عنوان یه خلبان نمی تونم همچین اعطاعاتی در اختیار شما بزارم.

احمدی: باید به آگاهی بیاید

\_چرا؟

احمدی: برای یه سری توضیحات دعوت ما رو بپذیرید.

دیاگو: آقای کاویان همه چیز قانونیه

مهراب: خیلی خب تشریف بیارید آگاهی تا....

..

\_تا چی؟ شما پلیس ها عادت دارید تا کم میارید طرف رو به آگاهی می برید؟

دیاگو سمتم متمایل شد و گفت: خانم ناکا عذر میخوام که آرامش شما رو

به هم زدند طبق قانون برخورد میشه.

با برخورد لبای گریک به شققه ام، مهراب مثل گلوله ایی که شلیک شده به سمتم آمد.

گریک هدایتم کرد به سمت جلو بدون اینکه لباس رو عقب بیره.

دیاگو: لطفا رعایت کن همچین کارای تو ایران....

گریک دستش رو به معنی سکوت بالا آورد و شکوفه محکمی روی شققه ام

نشانده که از چشم تیمسار و پدرم و بقیه خانواده و جمع حاضر دور نماند.

دستم رو گرفت و به سمت ماشین کشیدم.

مهراب: ترودا خونت حلالت

چی؟! درست شنیدم!

من رو تحدید کرد!!

تو یه حرکت برگشتم و انگشت اشارم رو سمتش گرفتم.

\_مهراب حد خودت رو بدون مبادا دیگه همچین چیزی به زبان بیاری.

مهراب : خانم ناکا رو راهنمایی کنید.

خانوم چادوری کنارم ایستاد و گفت : دستات رو جلو بیار

\_به چه جرمی می خواید بهم دستبند بزیند ؟ احمدی: خانم شاکری

نیازی به دستبند نیست.

\_دخترم....مهراب پسرم میخوای دختر خالت ببری آگاهی؟ خاله فدات بشه این چه

کاریه؟

\_مامان نگرانم نباش میرم و بر می گردم.

\_مهراب خجالت بکش میخوای جلو چشمم دخترم رو به آگاهی ببری!؟

رو نک انگشت هام بلند شدم.

سرم رو جلو بردم و کنار گوش گریک مکث کردم.

\_بر می گردم

قدمی به عقب برداشتم که یه هویی به سمت خودش کشیدم. سرش رو زیر گردنم برد و

گازی از گردنم گرفت که از نگاه بقیه دور ماند.

باهام هم قدم شد.

سرباز جلو در رو کنار زد و در ماشین پلیس رو باز کرد.

نگاه آخرم رو به چشای طوفانیش دوختم و روی صندلی نشستم.

در رو تا آخر عقب برد و در رو محکم به هم کوبید.

چرخید و نمی دونم چی دیاگو بهش گفت که به سمت پدرم رفت.

من می دونم که چرا من رو به آگاهی می برن.

پس بازی شروع شد! فکر نمی کردم اینقدر سریع اتفاق بیوفته!!

وقتی هم قدم با آتش بشی باید آتشفشان باشی!

گریکی که آتش و منی که آتشفشان می شوم.....

||

تا رسیدن به اداره از پشت شیشه بیرون رو تماشا کردم.

هم تیمسار هم مهرباب از چشماشون معلوم بود بخاطر اینکه اینجوری

جوابشون دادم من رو به آگاهی آوردن.

منم کم نمی یارم از جفتشون شکایت می کنم و حق آبرو ازشون می گیرم.

بچرخید تا بچرخیم...

یه جووری ستوان نگاه می کرد انگار که با یه جنده طرفه! چقدر دلم می

خواد یه مشت تو صورتش بکوبم.

ستوان: از داخل اداره چادور بیارید.

سرباز رفت و با چادور برگشت.  
از دستش گرفت و گفت : پیوش با این سر و وضع داخل نمی تونی بری.  
چادور رو از دستش گرفتم.  
تیمسار و مهرباب که حالا لباس فرم نظامی تنش بود از ماشین پیاده شدند و به سمت ما  
اومدن.

چادور رو روی زمین پرت کردم و پا روش رد شدم.  
\_بین خانم به ظاهر محترم من تا حالا به اجبار هیچ کاری انجام ندادم.  
بخاطر نگاه توهین آمیزی که داخل ماشین داشتی ازت شکایت می کنم.

ستوان: هیچ کاری نمی تونی کنی قدم اول رو سمت  
پله ها برداشتم.

برام مهم نبود با این سر و وضع می بینم.  
با تیشرتی که آب ازش چکه می کرد بدون کفش راهرو آگاهی رو طی  
کردم به داخل اتاقی فرستادم.  
توقع داشتم بینم اتاق بازجویی آما اینجا!!  
مهرباب: اینا رو مادرتون برای شما فرستادن.

پیچی به گردنم دادم و رو به خانم گفتم : از نامحرم وسایل رو بگیرید

لا الله ایی زیر لب گفت و لباس ها رو دست ستوان داد.

\_کجا می تونم لباس هام رو پیوشم؟

احمدی: دخترم رو به اتاق من راهنمایی کنید.

بافت آبی کاربنی یقه اسکی و شلوار لگ مشکی رو پوشیدم.

تیشرت گریک رو طازدم و روی مبل نشستم.

سربازی با لیوان چایی داخل آمد و پشت سرش تیمسار و جناب کاویان پسر

خاله بند داخل شد.

تیمسار: یه چایی بخور گرم بشی

\_ممنون

تیمسار: سرگرد کاویان نگفته بودید همچین دختر خاله ایی دارید! یه خلبان!!

\_کجاش تعجب بر انگیزه؟

تیمسار: یه تنه هواپیما رو فرود آوردی بدون مهماندار و سر نشین .

\_کم تلاش نکردم تا اینجا رسیدم.

تیمسار: افتخار بزرگیه که از سر زمینم همچین دختری زاده شده.

\_پدر من لهستانییه تیمسار:

اوه.....

\_بله الان اگر اینجا فقط برای پدرم هست.

تیمسار: میخوای بگی ایرانی نیستی؟

جرعه ایی از چایی رو نوشیدم و پام رو روی اون یکی پام انداختم.

\_برای چی اینجام؟



تیمسار: بین دخترم من برای این کشور خیلی تلاش کردم، این موها تو بدترین عملیات ها سفیده شده.

اگر الان اینجایی.....

\_اوکی .... برید سر اصل مطلب مهرباب: ترودا درست

صحبت کن

\_آقای کاویان عادت دارید مجرم گرمون رو به اسم کوچیک صدا بزنید؟

مهرباب: بچه نباش کی میخوای بزرگ بشی ؟ \_بابا بزرگ

"

تیمسار که دید هوا پسه و هر لحظه امکان داره دعوامون بشه گفت : کافیه ....اینجا اومدید که به ما کمک کنید.

دستی داخل موهای خیسم کشیدم و گفتم: چه کمکی؟ تیمسار: اون مردی که در خونتون دیدید، بسیار بسیار آدم خطرناکی هست.

سابقه نداشته ایران بیادا!

با زبان لبم رو تر کردم و با خنده نخودی گفتم : مگه چیکار کرده ؟

مهرباب: خودم اینا رو خونه بهت توضیح میدهم.

از جام بلند شدم.

\_تو یک درصد فکر کن من بزارم که تو اون خونه رفت و آمد کنی . کارای

پدرم و مادرم رو درست میکنم و هر دوشون رو با خودم می برم.

از جا بلند شد و گفت: خاله و شوهر خاله با تو هیچ قبرستانی نمیان.  
 \_اینقدر عصیم که می تونم به تیکه های مساوی تقسیمت کنم.  
 با یه جهش خواست یقه ام رو تو مشتت بگیر که دستت رو مهار کردم.  
 مهرباب: تو مجبوری به تک تک سوال هام جواب بدی مشتت رو با کف هر دو دستم گرفتم  
 و محکم به عقب هلش دادم.  
 \_نزار عصبی بشم و آتش و لاشت کنم.  
 مهرباب: تو...هه..  
 \_اره من

گارد گرفت که متقابلا گارد گرفتم و تو چشمام غرق شد

از موقیت استفاده کردم و مشتت زیر چانه اش کوبیدم و نشستم و پام بین پاش فرستادم  
 ضربه ایی به نرمی پشت زانوش زدم.  
 پخش زمین شد.

اونم زیر پای من رو خالی کرد که کنارش افتادم.

خودم رو روش کشیدم و روی شکمش نشستم و دستم رو مشت کردم که  
 ساعد جفت دستم رو گرفت.  
 تمیسار: از هم فاصله بگیرد.

\_ از جفتون شکایت می کنم.

مهراب: اگر تونستی.....

نذاشتم جمله اش کامل بشه و زانوم رو به شکمش فشردم.

تیمسار پیر به زور به عقب کشیدم و با صدای نسبتاً بلندی گفت : سرگرد

بچه شدی ؟ خانم سر جاتون بشینید.

زیر دستش زدم که محکم بازوم رو گرفت.

نگاه عصیم رو بهش دوختم و با نگاهم بهش فهموندم که چقدر ازش شکارم.

با خودش چه فکری می کنه! زیادی برای من شاخ شده!

مهراب: ترودا باید به خودت بیای.

با دندون قروچه گفتم: به روی چشم آقا پلیسه

تیمسار: سرگرد اینجوری میخواستی حرف بزنی ؟ مرد مؤمن این چه کاریه؟

\_ حرفی دارید بزنید میخوام از اینجا برم.

لاله الله ای زیر لب گفت و از پارچ روی میزش لیوان آبی ریخت و سمتم گرفت.

لیوان رو از دستش نگرفتم که روی میز گذاشت و رو به روم نشست.

تیمسار: دخترم من بابت این بی احترامی معذرت میخوام.

\_ نیازی نیست. چیزی هست بگید که نمی خوام ثانیه دیگه هم اینجا باشم.

می دونم چیکار کنم.

یه جوری بیچونم تیمسار و جناب کاویان رو که نفهمن از کجا خوردن.

تیمسار: هواپیمایی که باهاش اومدید مالکش یه مافیای کله گنده است.

"

تیمسار: کسی که پرونده پاکی داره ولی تا دلت بخواد کثافت کاری کرده. از تجارت مواد مخدر بگیر تا قاچاق انسان و قاتل قراردادی و فروش روسپی های مختلف، تو اون مرد رو میشناسی؟ از اونجایی که من دیدم اون مرد با تو دوستینزدیکی داره.

\_صاحب فرودگاهی هست که خلبان اونجا هستم.

مهراب: ..... اینقدر بیکاره که از اون سر دنیا پاشه بیاد دنبال خلبانش

\_بخاطر اینکه یه هوایی و بدون اعطای هواپیما رو از پارکینگ در آوردم و اومدم اینجا اومده.

مهراب: همه کارکنانش رو اونجوری حصار می گیره؟ \_به شما مربوط نیست.

مهراب: ترودا

\_تیمسار احمدی به سرگرد شریف مملکت بگید متهم رو به اسم کوچک

صدا نزنه ، از من چی می خواهید؟

تیمسار : میخوام اون مرد رو دستگیر کنم اما هیچ مدرکی ندارم. اینقدر کاراش دقیق و بی نقص که به شخصه با تمام تجربه ایی که دارم نتونستم کاری کنم.

\_خب به من چه؟

تیمسار: کمکمون کن . میخوام به من و مهراب کمک کنی گیرش بندازیم.

\_مردی که من میشناسم هیچ کار اشتباهی نکرده خودتون هم دارید همین حرف رو می زنید که هیچ مدرکی ندارید.

تیمسار: دخترم خودم شخصا همه جور مراقبتم ، فقط یه سری کارای ساده

باید انجام بدی. کسانی هستن که می خوایم انجام بدن اما امکان خطا بالایی داره، نمی تونم ریسک کنم.

\_من هیچ کاری انجام نمی دهم.

تیمسار: می دونم بهت برخورد که بی هیچ مدرکی با زور به اینجا اومدی

اما الان اصلا وقت لجبازی نیست.

\_من نهایتش چهل و هشت ساعت دیگه اینجا باشم.

تیمسار: نمی تونی یه مدت کوتاه مرخصی بگیری؟

\_نه .... الان هم صاحب کارم منتظر هست باید جواب گو قانونی که

شکستم باشم و در آخر شاید از شما شکایت نکنم ، اما اون ستوان و جناب

کاویان شکایت کتبی می کنم. با من کاری ندارید ؟ تیمسار: روی من پیرمرد رو زمین نندازه

کمک کن و بیا تو حیطة کار ما ، ما

به همچین خانومی احتیاج داریم. تو فقط بخواه من در مورد تو با مافوقم

صحبت می کنم.

مهراب : داری با قبول نکردن خودت رو تو منجلااب غرقمی کنی

از جاش بلند شد و گفت: اون مرد پر خطر ترین آدمی که رو کره زمین

هست مثل همون پاپلو اسکوبار که زندگی نامه اش رو خوندی.

ایستادم و رو به تیمسار گفتم: با اجازه تیمسار: بدرقه ات می کنم.

از در بیرون اومدم و وارد راهرو شدم.

تیمسار: از شکایت هم صرفه نظر کن اون ستوان دوره حساسی رو داره میگذرونه.  
\_ صرفه نظری در کار نیست.

تیمسار: حتی معذرت خواهی کنه؟ \_ اومممممممم .... نه

''

تیمسار: به حرف هام فکر کن اگر نظرت عوض شد و خواستی با ما

همکاری کنی کافیه بیای اینجا یا از طریق مهراب بهما اطلاع بدی.

\_ شما یه درصد فکر کنید من با اون سرگردتون هم کلام بشم ، قبلش سی

و شیش دندونش رو پایین میارم.

خندید و زیر لب گفت: استغفرالله \_ پشیمون نخواهم

شد، موفق باشید.

با قدم هایی که بی شباهت به پرواز نبود از وردی بیرون زدم.

اعصابانیت درونیم اونقدر زیاد بود که لحظه ایی به خودم فکر نکردم.

خیلی خودم رو کنترل کردم تا فقط کلامی مهراب و تیمسار رو بگویم.

باید بینمش من خشم رو تو چشماش دیدم! اونم اون خشم!

خدا به داد دور و وریاش  
 برسه!

بی قراری تو نگاش!

من چجوری این همه ازش دور بودم!

گرگ درنده من....صاعقه سهمگین .... مافیایقدرتمند....

اشتباه! غلط! باشه من به غلط میخوامت....

من همین جوری که هستی میخوامت!

خطرناکه خب باشه! آدمکش خب باشه! مافیاست خب باشه! من با دیدگاه خودم میخوام  
 کنارش باشم.

اگر یه اشتباه به غلط انتخابش می کنم.

بین هر چی انتخاب درست هست انتخابش می کنم.

رو جسد من باید رد بشن تا بتونن از من استفاده کنن و به گریک برسن.

من در به در اون اخم بین ابروهاشم.

می دونم که دوستم داره چشاش گویای همه چیزه اما بلد نیست.

نابلد و با رفتارش جلو میره....

کار دادم دستش کاری از جنس خواستن!....

خواستن من خلبان! منی که از جنس خودش نیستم.

کنار خیابان ایستادم.

تا کسی بگیرم و برم پیشش باید آرومش کنم.  
 با صدای قدم های شخصی رو پاشنه پا چرخیدم و توتاریکی به سختی  
 دیدم که یکی داره به سمتم میاد.....  
 "گریک"  
 کام عمیقی از سیگارم گرفتم و به ماشین تیکه زدم.  
 جلو چشم من خواست بهش دست بند بزنه ! حیف... حیف که با چشماش  
 ازم خواست عقب بمونم.  
 کارشون رو بی جواب نمی زارم.  
 هوا تاریک شده و همچنان دیاگو داره کاغذ بازی های مربوطه رو تکمیل می کنه.  
 اینقدر به انگشت هام فشار آوردم که حسش نمیکنم.  
 دیاگو: گریک یه کم آروم باش.  
 +زود باش چی می خوان؟ بهشون بده تا ترودا رو ببرم.  
 دیاگو: برادر من اینجا ایران ، ایران...  
 +گردنت رو خورد می کنم اگر پاش به زندان باز بشه.  
 دیاگو: اونم مثل خودت عقلش رو از دست داده. با هواپیما شخصی تو به  
 ایران اومده! تو که میدونی تو همه جوهره تحت نظری یهدختر با هواپیمای  
 شخصی مافیای کله گنده لهستان وارد ایران شده به همین سادگی دست از  
 سرش بر می دارن؟؟ خودت بگو ؟ +هر کاری میکنی  
 فقط زود باش.



سیگار دیگه ایی برداشتم.

+این چیه رفتی گرفتی؟ به این میگن سیگار؟

دیاگو: این آخرین نخ داخل پاکت هست. الان باید اظهار نظر کنی؟ اینو از

دکه اون سر خیابان گرفتم سیگار برگ نداشت.

''

+می رم داخل بینم حرف حسابشون چیه؟

سد راهم شد که بی تفاوت دود سیگارم رو با یه ها تو صورتش رها کردم.

دیاگو: ازت خواهش میکنم. همین جا منتظر بمون. عصبی درسته، دلت

میخواد بزنی پاره ام کنی اینم درسته، یه کم دیگه صبر کن.

+از اون سر دنیا نیومدم اینجا که که جلو روم باشه امانتونم دستم رو دور تنش حلقه کنم.

دیاگو: الان تحت نظری درست مثل شیری که تو قفس زندانی شده، این

رو خوب می دونی چرا میخوای همچین ریسکی کنی!؟

+شیر هر جا باشه شیر، فراموش نکن برای من کشتنشون مثل آب خوردن

پس هر چه زودتر تحویل بدن برای خودشون بهتره....

زنجیرم کنن بازم من همون گرگ درنده ام که برای چیزی که می خوام

آش و لاششون می کنم.

چشم بستم و پک عمیقی از سیگارم گرفتم.

باهاش چجوری تصویه حساب کنم؟ یه هویی رفتنش! بی خبر از خودش....!

دیاگو: به دختره چقدر اعتماد داری؟

+خب ادامه بده

دیاگو: بدون هیچ مدرکی دستگیر شد و این یه کم خطرناک هست.

درمورد تو چیزی می دونه؟

+به جای سوال از اینجا بیارش بیرون تا به شیوه خودم اینکار رو نکردم.

دیاگو: داخل بری راه برگشتی نداره این رو میفهمی؟ +برو کنار، همین جوری که داخل

میرم برای بیرون اومدم هم همین مسیر رو بر می گردم.

دیاگو: این دختر اصلا ارزشش رو داره که سلطنتت رو به خطر بندازی؟؟

سلطنتی که براش کلی زحمت کشیدی.

تو یه حرکت یقه اش رو تو مشتم گرفتم و تنش رو به ماشین کوبیدم.

با قدم های محکم به سمت در وردی آگاهی قدم برداشتم.

با انگشت اشاره ام و انگشت شستم فیلتر سیگار رو بین لبم گذاشتم و

آخرین کام رو ازش گرفتم و روی زمین پرتش کردم.

با ته کفشم فشاری بهش آوردم و به در آگاهی نگاهی انداختم

که....

دیدمش...خودشه!....

متوجه قدم هام شد و برگشت.

تاریکی شب استایلم رو خوف ناک کرده بود و چهره ام رو نمی دید.

دیاگو: گریک صبر کن .....لطفا صبر کن.....

برای چی صبر کنم ؟ برای اینکه از دور فقط ببینمش؟ بیشتر از این نمی تونم.

به سمتش رفتم.

نترس ایستاده بود.

به قدم هام سرعت بخشیدم و زیر نگاه بهت زده اش تا بهش رسیدم مچ

دستش رو گرفتم و به سمت ماشین حرکت کردم.

دیاگو: بخاطر یه دختر همه چیز رو به باد نده مگه....

ترودا که حالا دیاگو رو دیده بود و تا حدودی متوجه شد که با خودشه گفت

:اینقدر عصبی هستم که اونقدر بزنت که فکت پایین بیاد.

"

با شدت دستش رو کشید و گفت: بگو بره

رهاش نکردم و دقیق خیره اش شدم.

"سلطنت من همچین اژدهایی میخواد! چشاش! امان از چشای دریابیش که الان طوفانی

شده"....

دیاگو: چجوری اومدی بیرون ؟



\_موهام رو داری میکشی!

+از کدوم قانون شکنی گرم بگذرم؟ تیز نگاهش کردم و گفتم:

چیکار کردم؟

+تو بی اطلاع من با هواپیما شخصی من به ایران اومدی و اصلا به خودت زحمت ندادی که

خبر بدی که وقتی برگشتم و با ویلای آتش گرفتم

رو به رو شدم بدونم که توی وحشی سالمی

دستم رو به سمت بالا بردم و مچ دستش که حالا موهام رو محکم تر گرفته

بود گرفتم و با حرص گفتم:

\_جناب ساویکی من وحشی همینم که میبینی

+اوه... یس... تو وحشی از آن منی، پس منتظر تنبیهت بمون تا برسیم.

اینجوریه! خیلی خوب!

سر انگشتم رو داخل پوست دستش فشردم و گفتم: گنده تر از تو خواب تنبیه من رو

میبینن +تو بیداری میبینیم.

با دندون قروچه گفتم: خواهیم دید

اگر اسمم تروداست یه جوری عصبیت کنم که نفهمی از کجا خوردی جناب مافیای بزرگ.

سرش رو تکون داد و دستش رو عقب برد.

با لحن آرام تری گفت: خیلی خوب... این بار رو بیخیال اره همینه جناب گریک کوتاه نیای

مجبوری یه کم بی تفاوت باشی تا گرد به گرد بشیم.

نخودی خندیدم که مرموز نگاهم کرد و گفت: می برمتپیش پدرت اما آخر  
شب میای پیش من بیبی وحشی  
چشمکی بهش زدم که خسته گفت: دلم میخواد استخون گرم رو یکی یکی  
بشکونم تا تلافی حالی که اون لحظه بعد دیدن ویلا داشتم رو تلافی کنم.

\_خواب دیدی خیره

+آخر شب همراه هم برمی گردیم.

در جوابش گفتم: تا بینم چی میشه

تو بد شرایطی ویلا رو ترک کردم، بهش کاملاً حق می دهم اما چاره دیگه ایی نداشتم.

با چیزی که گفت تیز سرجام نشستم!!

"

+جلو بقیه تنت رو به دندان می کشم.

\_تو اینکار رو نمی کنی

+حالا میبینی

ماشین رو جلو در پارک کرد.

خودم رو جلو کشیدم و دستم رو تو موهای پر پشتش فرستادم.

خیره ام شد.

\_توهم همراهم بیا

دستش رو دور شانهم حلقه کرد و صندلی رو یه کم عقب کشید.

در رو باز کرد و حلقه دستش رو محکم تر کرد.  
 پیاده شد و من رو هم بیرون کشید.  
 به سر و گردن از من بلند تره و قدم تا بازوی غضلانیش می رسه.  
 دستم رو سمت دستش بردم و انگشت هام رو بین انگشت هاش فرستادم.

—بریم

+دست خالی عادت ندارم جایی برم. صبر کن تا دیاگو برسه.  
 همین که جمله اش به پایان رسید نور چراغ ماشینی رو از سر کوچه دیدم.  
 دیاگو پیاده شد و با دوتا جعبه به سمت گریک اومد.  
 جعبه ها را تحویل داد و رفت.  
 آیفن رو فشرودم ، طولی نکشید که صدای مامانم روشنیدم.  
 \_مامان زیبا منم در رو بزن

زیبا: خدایا شکر...الهی دورت بگردم در با صدای تیکی باز شد.

دوش به دوش هم وارد شدیم.  
 جلو در خونه کفش مهرباب و مرداد رو دیدم.  
 اینا انگار خونه و زندگی ندارن که همش اینجا هستن؟ همان طور که در رو باز کردم خم شدم از جا کفشی برای گریک دمپایی بیرون کشیدم و جلو پاش گذاشتم.

\_اینجا خونه منِ راحت باش.

کفش چرمش رو در آورد و جلو تر از من داخل رفت!

چیه خب! گفتم راحت باش!

در سرویس رو باز کردم و پام رو که حسابی خاکی شده بود شستم.

+ترودا....

جانمی گفتم و به سمتش رفتم.

پشت من ایستاده بود و به جماعت رو به رو نگاه می کرد.

خیلی عادی روی نک انگشت هام ایستادم و دستم رو روی شونه اش

گذاشتم و به لهستانی گفتم: جان، کتت رو در بیار کتتش رو در آورد و به سمتم

گرفت.

+خدمتکار ندارید؟

\_نه کاری داشتی به خودم بگو

به لهستانی سلام کرد که فقط پدرم با خوش رویی از رو مبل بلند شد و به سمتش قدم

برداشتم.

آگوستین: خوش آمدید من آگوستین ناکا هستم \_گریک پدرم، پدر

گریک

+خوشبختم آقای ناکا



مامان خودش رو بهم رسوند و گونه ام رو بوس صدا داری کرد.

زیبا: خیلی خوش اومدید ، ترودا پس کو مهرباب ؟ تا اسمش رو آورد اخمام رو توهم کشیدم.

\_مامان مگه با من بوده که الان خبرش رو از من می گیری ؟ دیگه

اسمش رو جلو من نیار.

زیبا: دخترم ، خودش گفت با خودش به خونه بر می گردی.

خواستم بگم خودش غلط کرده ، اما نباید بیشتر از این تنش ایجاد کنم.

رو به جمع گفتم: گریک خانواده من ، خانواده من گریک

پدر بزرگ یه جوری گریک رو نگاه کرد انگار دشمن خونینش رو داره نگاه می کنه.

پدرم دستش رو به سمت گریک دراز کرد که گریک دستش رو محکم

فشرد و پدرم به نشستن دعوتش کرد.

به سمت آشپز خانه رفتم و شلوار چسبونم رو در آوردم.

آخیش...داشتم خفه می شدم داخل شلوار چسبون.

لیوان آبی ریختم.

''

رفتم و شلوار چسبونم رو در آوردم.

لیوان آبی ریختم.

چقدر آرومم!! دیگه با خودم جنگ ندارم!یه جور خوبی آرومم!

اما یک درصد هم فکر نمی کردم که با پای خودش به اینجا بیاد!!  
الان هم باید کنارش باشم تا همین جور آرام باشه تا بعد بتونیم باهم  
صحبت کنیم.

چشاش دیگه مثل عصر خونین نیست و میشه کمی امیدوار بود که  
اعصابنیتش فروکش کرده.

بافت آبی کاربنیم رو صاف کردم و لیوان به دست آشپزخانه را ترک کردم.

گرم صحبت با پدرم بود.

لحظه ای متوجه ام شد و نگاهم کرد.

به کنار پدر بزرگم رفتم تا کنارش روی مبل خالی بشینم که گریک فهمید و  
همان طور که عمیق به حرف های پدرم گوش می کرد گفت: ترودا بیا اینجا

راهم رو کج کردم و وسط خودش و پدرم نشستم.

آگوستین: دخترم نمی خواد بگی از کجا ایشون رو می شناسی؟

لیوان رو به سمت گریک گرفتم.

خب! من الان چی بگم؟

زیر ذره بین نگاه پدر بزرگم که معلوم است خیلی جلو خودش رو گرفته

گفتم: احساس عکردم تشنه ایی + کی بریم؟

لیوان را یک نفس سر کشید و باز خیره ام شد!

حالش خوب است؟ فکر نمی کنم!!

بابا بزرگ: بلند شدی با یه غریب اومدی که چی؟

\_توقع داشتید با مهراب بیام؟

بابا بزرگ: اره باید با مهراب میومدی خونه این پسر معلوم نیست کیه؟ \_پدر بزرگ لطفا

گریک دوتا جعبه ایی که دستش بود رو به سمت پدرم گرفت و گفت: قبول کنید.

پدرم جعبه ها رو ازش گرفت و گفت: پسر نباید زحمت می کشیدی

یکی از جعبه ها گردنبد مردونه طلا و آن یکی هم یه ست فوق العاده زیبا

!کی وقت کرد این هدیه ها رو بگیره؟ تو این زمان کم؟!

مادرم در جعبه رو باز کرد و از گریک تشکر کرد.

سرم رو جلو بردم و زیر گوشش آروم نجوا کردم: انتخابت بی نقص

+خواهش می کنم، کجا می تونم دوش بگیرم؟

از جا بلند شدم و رو به پدرم گفتم: با اجازه بابا، مامان میشه یه حوله تمیز برام بیارید.

+ترودا چی میگی؟

\_بیا بریم چیز خاصی نگفتم به مادرم گفتم که برات حوله تمیز بیاره.

زیبا: ترودا .... دخترم....

\_از پله ها برو بالا دست راست اتاق من در سرویس بهداشتی رو به رو

تخت خوابم هست دوش بگیر تا من برم بینم مامانم چیکارم داره.

\_الان میام

چرخیدم و هنوز قدم از قدم برداشتم که گفتم: توهم بیا، باهم به دوش آب گرم بگیریم.

\_ تو برو فعلا من نمی تونم پیام.

+ چرا نمی تونی بیای؟

\_ گریک صدات رو بالا ببر

+ میرم بالا تا پنج دقیقه ی دیگه بالایی

\_ نمیام

دستش رو تخت سینم فشار داد و به زیر راه پله هلم داد.

بهم امون نداد و با قرار دادن لبش روی لبم خفم کرد.

جوری لبش رو روی لبم فشار داد که لحظه ایی یادم رفت نفس بکشم.

"

نفس تو سینم حبس شد.

دستش رو روی پهلوام گذاشت و غرید:

+ بیا بالا

\_ برو کنار تا من برم ببینم مامانم چیکارم داره.

از جلو کامل بهم چسبید و باز با خشم غرید:

+ وقتی شروع کنم به دندان زدن محال ممکنه که رگرم کنم.

به عقب رفت و دکمه های پیراهنش رو دونه به دونه باز کرد.

زیبا: ترودا مادر کجا موندی؟

هل کردم و بازوش رو گرفتم.

آروم به سمت پل ها کشیدمش.

\_گریک برو دوش بگیر...برو....

نگاه خشمگینش رو نثارم کرد و به سمت بالا رفت.

حالا انگار چی گفتم که اونجوری نگاهم کرد.

عقب گرد کردم که بدن به بدن مهراب شدم.

تو سکوت بهم خیره شد.

خیلی ریلکس از کنارش گذشتم و به سمت مادرم پا تند کردم.

\_جان مامان

زیبا: دخترم برای شام چی درست کنم؟

بابا که صدای ما رو شنید از جا بلند شد و گفت: هر چی تو بخوای عزیزم.

\_اوممممم.....

دستم رو زیر چانه ام زدم.

\_اوممممم بابا بنظرم غذا سفارش بدیم ، ولی گریک شاید نتونه غذا های ما رو بخوره.

آگوستین: منم همین رو میگم بنظر من کباب کنیم تا فردا برای ناهار خودم

دست به کار بشم و غذا لهستانی درست کنم.

با ذوق گفتم: بابا اگر این کار رو کنی که عالیه زیبا: پس کباب سفارش

میدیم.

خندید و پیشونیم رو شکوفید.

کنار هم روی مبل نشستیم.  
 دست جفتشون رو گرفتم و روی پام گذاشتم.  
 \_از هدیه گریک خوشتون اومد؟ مهرباب: این آدم اینجا  
 چیکار می کنه؟ صداش رو از پشت سرم شنیدم.  
 جوابی بهش ندادم و سرم رو روی شونه پدرم گذاشتم. مرداد: ترودا یه نفر اومده  
 سر بلند کردم که دیدم دیاگو وارد خونه شد.  
 دوتا چمدان مشکی وسط حال گذاشت و نگاه کردم.  
 دیاگو: وسایل های رئیس رو آوردم  
 \_ببرشون بالا اتاق اول دست چپ چشمی گفت و سمت  
 خم شد.  
 زیبا: دخترم امشب همین جا میمونه؟ \_بله مامان من ارزش  
 خواستم بمونه.  
 مهرباب به حرف اومد و با حرصی که کامل تو صداش مشخص بود گفت:  
 این خونه اتاق خالی نداره.  
 \_تو اتاق من می مونه  
 کت گریک رو از روی دسته مبل برداشتم.  
 انگار خودم نمی دونم که اتاق خالی نیست، به تو چه نخود آش؟ سر پیازی  
 یا ته پیاز؟ من مهمان دعوت کردم و خونه ماست پس فکر همه جاش رو هم کردم.

یه لحظه.....

با اون حرکتی که من الان از گریک دیدم عمرن یه سانت هم از کنار من تکون بخوره.

فقط مهرباب نباید درباره گریک حرفی بزنه!

"

اگر بزنه چی؟ اینکار رو نمی کنه اگر گفت به درک!

من از هیچکس هیچ ترسی ندارم....

تمام طول شب ذهنم درگیر تصمیم بزرگی بود که برای خطا و آزمون وقت نداشت.

از همه جا پرت بودم.

حتی نگاه ها و حرف های خشمگین مهرباب هم تاثیری روی حالت نداشت.

گریک جفت تنم نشسته بود و فقط با پدرم صحبت می کرد.

میان صحبت هاش چند جمله کوتاه رو به پدر بزرگ و مهرباب می گفت.

وقتی به خودم اومدم که حرم نفس های داغ گریک روی پوست گردنم نشست.

چشم از بشقاب جلو روم گرفتم.

+حالت خوبه؟

دستش رو روی دست سردم گذاشت.

یه ضرب سرش به سمتم برگشت!

+چرا اینقدر سردی؟ عمیق

نگاهش کردم.

بی اراده سرم رو جلو بردم و ریزبینانه تر خیره اش شدم.  
 تصمیمی که گرفتم درسته؟ در درست بودنش شکی ندارم اما.....  
 با صدای کوبیده شدن چیزی روی میز به حالت قبلیم برگشتم.  
 دیس سالاد رو برداشتم و برای گریک مقداری سالاد ریختم و با سر بهش اشاره کردم.  
 \_بخور بعد حرف می زنیم.

برای خودم هم سالاد ریختم و شروع به خوردن کردم.  
 بابا بزرگ: ترودا تو نمی خوای یه فرست بدی؟ \_چه فرستی؟  
 بابا بزرگ: اینکه مهرباب....  
 نذاشتم جمله اش کامل بشه و مثل کوه آتشفشانی فوران کردم.  
 \_از کی صحبت می کنید؟ این کسی که اسمش رو آوردید به جا نمیارم.  
 گریک پر از سوال نگاهم کرد.  
 مهرباب: عصبی بودم توهم بی تقصیر نیستی زیر دلم تیر کشید و پاهام  
 بی جون شد.

رو میزی رو تو مشتم گرفتم.  
 آخ....لعنتی.... دستم رو روی شکم گذاشتم.  
 هر وقت یه مدت پشت سر هم عصبی میشم، معده ام به هم می ریزه.  
 ناراحتی برای زخم معده من سم بوده و هست.



این چند روز کم حرص نخوردم.  
 استرس حال پدرم و تنش های به وجود آمده.  
 پدرم که نگاهم کرد لبخند روی لبش محو شد و بلند شد و با نگرانی  
 خودش رو بهم رسوند.  
 آگوستین: چقدر میگم کاری به کار ترودا نداشته باشید الاناگر چیزیش بشه  
 ؟ لطفا ذهنیتتون رو برای خودتون نگه دارید. اگر پدرش منم هم چشم  
 دارم هم گوش هم عقل حق ندارید بهش گیر بدید با توهم هستم مهرباب از وقتی اومده.....  
 \_بابا....خوبم....

گریک پدرم رو مخاطب قرار داد.

+اگر کاری ندارید ما دیگه بریم؟ آگوستین: کجا

برین؟

قبل اینکه گریک حرفی بزنه گفتم: بابا لطفا....دیر وقته گریک هم خسته

است بهتر بریم استراحت کنیم.

دستم رو روی شونه گریک گذاشتم.

\_اینجا امشب بمونیم.

بی توجه به بقیه لبش رو به لاله گوشم چسبوند و گفت:

میمونیم اما تو باید توضیحاتی به من

بدی \_خیلی خب

نیم خیز شدم که ..... هییییییی.....

"

دستش رو روی باسنم گذاشت که هییییی بلند گفتم و سیخ ایستادم.

+چون تو میخوای میمونیم اما وقتی بریم بالا....

زیبا: مادر چی شدی؟ آگوستین: دخترم

چی شد؟

با چشمای پیروز نگام کرد و پنجه هاش رو تو موهاش کشید.

پس دلت بازی میخواد گریک بزرگ! منم بازیکن خوبیم، ببینیم کی کم میاره.

مهراب: خاله شیر سرد بیار.

زیبا: الان میارم به کل فراموش کرده بودم که شیر درد معده اش رو تسکین میده.

دستم رو به پشت گردنش سر دادم.

سر انگشت هام رو آروم روی موهای کوتاه پشت گردنش کشیدم و با لبخند ملایمی گفتم:

\_من حالم خوبه لطفا برید استراحت کنید

متوجه نگاه پدر بزرگ شدم و خودم رو به سمت پدرم کشیدم.

هر دوشون زیر حصارم رو گرفتن.

آگوستین: بریم بالا

\_ شلوغش نکنید حالم خوبه Wezmę to

pod uwagę+

"باید استراحت کنی"

Sprzeciw \_

"اعتراض دارم"

Pójdź, Sprzeciw oddalony.+ اعتراض

Łoże zaprowadzę cię na ślubne "نیست"

"بیا، تا ببرمت به اتاق خواب" از گوشه چشم نگاهش

کردم و گفتم:

Zmuś mnie "میتونی من رو به زور ببری" دستی روی ته ریشش کشید و عادی نگاهم

کرد و یه هویی خم شد و

دستش رو زیر زانوم انداخت.

دستم رو بالا بردم و دور گردنش انداختم.

Za bardzo zaczyna mi się podobać! "کم کم خوشم" + "میداد"

رو دستاش بلندم کرد و روی مبل گذاشتم.

\_ گفتم که خوبم

مهراب: بهتر نیست بریم دکتر

\_ نگرانیت رو برای خودت نگه دار پسر دایی گرامی مادرم با لیوان شیر به سمتم آمد.

گریگ لیوان رو ازش گرفت.

"لیوان رو به من بدید" + szkłankę Do Mój jak دستش رو زیر سرم برد و لیوان رو به

لبم نزدیک کرد.

پلک بستم و به آرومی پلکم رو از هم فاصله دادم.  
 خمار نگاهش کردم.  
 لیوان رو کج کرد که محتویاتش به داخل دهانم سرآزیرشد.  
 کم کم شیر رو مزه مزه کردم.  
 بدون اینکه دست از نگاه کردن به چشمای مشی رنگش بردارم تا آخرین قطره شیر رو  
 خوردم.

بابا بزرگ: مهرباب پسر من رو ببر میخوام استراحت کنم.  
 Wybacz nam, Duchu. "+چرا داری بهم اینجوری نگاه میکنی"  
 نگاهم رو به سمت بازوها و شکمش کشیدم که برای لحظه ایی نیم خیز شد  
 و لیوان رو روی میز گذاشت.  
 تکون خوردن مردمک چشم هاش از نگام دور نماند.  
 پس دارم موفق میشم!

"

نفس های بلند و کشداری کشید و صاف نشست.  
 حالش رو دگرگون کردم! به همین سادگی و خوشمزه گی

....

Wykańczasz mnie! "+داری دیوونه م میکنی"  
 "فقط نگاهم کن\_ Spójrz na mnie." نیم خیز شدم و به  
 پشتی مبل تیکه دادم.

زیبا: حالت بهتر؟

\_خوبم ماما الکی نگرانتون کردم.

زیبا: برم برات یه لیوان دیگه بیارم؟ \_نه ماما نمی خوام.

صورت نگرانش رو نزدیکم کرد و دستش رو روی پیشونیم گذاشت.

آگوستین: زیبایم تب داره؟ زیبا: نه نه

حالش خوبه.

مهراب: ترودا باید صحبت کنیم.

\_بابا لطفا ماما و گریک رو ببر بالا تا من با مهراب صحبت کنم.

آگوستین: مهراب با دخترم حق نداری.....

\_بابا من خودم از خودم دفاع می کنم.یه صحبت دوستانه است.

همراه هم به سمت پله ها رفتند.

از جام بلند شدم و رو به روی مهراب ایستادم.

دستم رو زیر حصارم بردم و گفتم: خب میشنوم

مهراب: اینجوری که تو گارد گرفتی اصلا صحبت دوستانه به نظر نمیاد.

\_اره خب منم میخوام که دوستانه نباشه که احساس دوستانه کنی و سرت گیج بره.

مهراب: من دشمنت نیستم.

\_در اینکه دشمنم نیستی شکی ندارم اما....گفتی میخوام صحبت کنیم.

دستش رو سمت شونه ام آورد که قدمی به عقب برداشتم و نفس عمیقی کشیدم.

\_بگو

دستش بین زمین و هوا ثابت ماند.

با بهت گفتم: چرا اینجوری میکنی؟ چت شده؟

\_توقع داری بعد حرکتی که عصر زدی پیرم حصاره؟ هوم؟ مهرباب: بشین

\_راحتم

با صدای مامانم به بالای راه پله ها نگاه کردم.

+ترودا مادر بیا عزیزم

\_فردا صحبت می کنیم. نمیخوام مادرم رو منتظر بزارم.

برگشتم و راه پله رو بالا اومدم.

صداش رو از پشت سرم شنیدم: نمی زارم خودت رو تو این مخمسه غرق کنی

\_مگه من می زارم که تو برام تایین و تکلیف کنی؟ مخمسه است دوست

دارم غرق بشم. شب خوش آقای کاویان مهرباب: صبر کن

دستم رو روی هوا براش تکون دادم و به در اتاقم رسیدم.

دستم رو روی دسته در گذاشتم.

جسمی از پشت بهم چسبید و حریص به داخل هلم داد.

"

هل خوردم و با صورت به سمت زمین رفتم که دستی از پشت بافت تو تنم

رو کشید.

محکم به جیب برخورد کردم.

بازدم های گرمی پشت لاله گوشم نشست.

+هیششششش....

هر دو دستم رو بالا آوردم و پشت گردنش حلقه کردم.

دستش رو دور شانهم حلقه کرد.

+هیششششش.. بیبی وحشی آروم بگیر

یه جوری محکم گرفتیم انگار میخوام فرار کنم!

+مگه می تونی فرار کنی؟

ـاهوم می تونم

آروم به جلو هدایتم کرد و گفت: کجا میری؟ کل جهان رو میگردم و باز پیدات می کنم.

ـاگر محتات تر عمل می کردم ، عمرن میتونستی پیدام کنی.

+خیلی به خودت مطمئنی؟

ـچرا نباشم؟ کافیه بخوام خاک ته کفشم رو هم پیدا نمی کنی.

عقب بردم و با صورت به سمت دیوار کوبیدم.

قبل اینکه با صورت تو دیوار برخورد کنم کف دستم رو روی دیوار گذاشتم و

از برخورد صورتم به دیوار جلو گیری کردم.

از پشت جفت تنم ایستاد ، برجستگی های سرشونه و بازو و شکمش به

خوبی روی تنم جفت شد.

+حالا خوب بین که تو دستامی و پیدات کردم.

\_نمی ترسی که دستگیر بشی؟ جرعتت ستودنیه!

+هنوز جرعت من رو ندیدی

دستش رو روی پهلوام سر داد و لبش رو پشت گردنم گذاشت.

+می دونی با کاری که کردی یه ارتش رو بیدار کردی

? ارتشی که برای

سر من جایزه تعیین خواهند کرد.

رئیس پلیسی که دیدی نصف عمرش رو صرف مدرک جمع کردن برای من

کرده، اما خب چه بد که این آرزو رو با خودش میبره به جهنم.

\_تو...تو... می دونستی و اومدی؟؟؟ برم گردوند.

می دونه و اومده! اگر...اگر ..... مهرباب!

نه این اتفاق تا من هستم هیچ زمان نخواهد افتاد!

نه...نه... باید .....گریک باید بره.

نمی تونه اینقدر بی فکر باشه که اینجا بمونه!!

+نگام کن

قدمی عقب رفت و سر تا پام رو برنداز کرد.

+وقتی الماس کوه نور رو میخوای باید نباید ها رو ممکن کنی ، تو



خوابشون هم نمیدند که من به ایران پیام.

چجوری تونستی احمقانه تصمیم بگیری؟ و با پای خودت بیای اینجا؟

تمام فکرای بد به سرم هجوم آورد و تو به حرکت خودم رو بهش نزدیک کردم و کف هر دو دستم رو روی قفسه بدن اش کوییدم.

بگو... بگو... که تو نیومدی تا خودت رو دستی دستی پشت میله های

زندان بندازی؟ چطور تونستی؟ چه مرگت بود که اومدی؟ اون هواپیما

کوفتی اینقدر ارزش داره که بیای وسط یه گله گرگ؟؟؟ +اشتباه نکن... آلفای بزرگ منم

احمقی... احمقیییییییی....

۱۱

خواست دستم رو بگیر که دستم رو عقب کشیدم.

می خوای دیونه ام کنی؟ همین الان برات بلیت برگشت می گیرم.

نمی تونی اینجا بمونی؟

+تو نمی تونی به من بگی که باید بری

\_همین امشب میری.

+میخوای دلیل اینجا اومدنم رو بدونی؟

از گوشه چشم نگاهش کردم.

با دو گام بلند پشت سرم ایستاد و جلو آینه قدی تو اتاقم کشیدم.

مکت کرد و گفت : کی رو تو آینه می بینی ؟

\_یه احمق که با تمام خطر های پیش روش به ایران اومده .

چجوری

تونستی همچین ریسکی کنی!!؟

+بخاطر تو اینجام

با منه!! بخاطر من همچین خطری رو به جان خریده!

+اومدم اینجا چون جای گرگ ماده در کنار آلفای نر چرخیدم و سرم رو جلو بردم.

+هیسسسس.....هیسسسس.... هیچی نمی خوام بشنوم. کدوم گوری رفتی ؟

با گیجی گفتم : چی؟ من که جایی نرفتم.

دستش رو دورم حلقه کردم.

حرص که تو فشار دستش بود به حدی بود که حس کردم شانهم الان که شانهم خورد بشه.

\_چی شده؟؟

+بیدار شدم دیدم نیستی یه لحظه نتونستم نفس بکشم،وقتی من خوابم

توهم باید بخوابی .....

یه جوری دندونه قروچه کرد و پر خشم نفس کشید که دلم یه جوری شد و

که جناب عالی دیشب از خستگی و تنش های زیاد خسته نبودی و به

راحتی می تونستی به جون من بیوفتی ، اینجا جاش نیست.

+وقتی تو حصارم آروم گرفتی فقط خواستم تا صبح استراحت کنم واگر نه که ...

از ژست جدیش ته دلم یه جوری شد.  
 یه حسی به سمت ته ریشش جذبم کرد.  
 سرم رو جلو بردم آروم شکوفیدمش.  
 حرفش نصف ماند و منم که فرصت طلب ، از فرصت استفاده کردم و بقیه کارای املت رو انجام دادم.

با نان سنگک براش لقمه گرفتم و به سمتش گرفتم که مهرباب رو تو چهار چوب در آشپزخونه دیدم.

تا به خودم پیام گریک حرکتی زد که نشد جمعش کنم!!

الان من به مافیای بزرگ چی بگم؟

"

جلو چشمای مهرباب لقمه رو از دستم گرفت و پشت دستم رو شکوفید.

+ببر وحشی لذیذ

کاملا ریکس مچ دستم رو نوازش کرد و ادامه داد: طعمش فوق العاده است

الان من به مافیای بزرگ چی بگم؟

حتما نمی دونه مردای ایرانی بسیار ، بسیار غیرتی تشریف دارن.

حتما متوجه مهرباب نشده که اینجوری برخورد می کنه!!

+تصمیم گرفتم یه مدت ایران بمونیم.

بمونیم!

الان داره شوخی می کنه ؟

معلوم از لج مهرباب داره اینجوری میگه ، مگه میشه با اون همه تیز بودن متوجه مهرباب نشده باشه.

لقمه برای خودم گرفتم که گریک رو هوا لقمه رو از دستم قاپید و کامل داخل دهانش گذاشت.

+خیلی خوشمزه شده

با این استایلی که داره مثل یه پسر بچه تخس که حسابی گرسنه است و از لج بقیه دوست داره خیلی زود غذا رو بخوره تا به بقیه نرسه.

با دو قدم کنار صندلیش ایستادم.

پام رو محکم روی پاش کوییدم.

\_جناب ساویکی چیزی دیگه میل ندارید؟

از جدی بودنش ذره ایی کم نکرد و عادی دستش رو به سمتم دراز کرد و ساعد دستم رو نوازش کرد.

+نه فقط یه پیک نوشیدنی

پاشنه پام رو روی انگشت بزرگش گذاشتم و فشار دادم.

\_با یخ سرو کنم ؟

+نه نیاز به یخ نیست.

از رو هم که نمیره! ماشالله بزخم به تخته کم آوردن تو ذاتش نیست.

مهراب: سلام صبح بخیر

گریک همان طور که خیره بهم بود گفت: چی گفت؟ امروز چه کاره ایی؟ می تونی همراهم بیای؟

روی پاشنه پام چرخیدم و آخرین فشار هم به پاش آوردم.

به سمت مهراب برگشتم و گفتم: سلام دیشب اینجا موندی؟ مهراب: اره خونه خالم هم نمی تونم بمونم؟ \_تا وقتی من اینجا ، خیر نمی تونی بمونی.

مهراب: من تا هر وقت بخوام میمونم.

\_تا من ایرانم اینجا نمون بعد رفتنمون کل اینجا در اختیارت ،

مهراب: رفتنمون! تو نمی تونی اینقدر سنگ دل باشی !

من بد تو نمی خوام.

\_نمی گم که بد من رو میخوای ، فقط رفتن من به صلاح شماست.

مهراب: مگه اینجا چشه که نمی مونی؟ چی کمه؟ امنیت نداری؟ مشکلات

چیه؟ بگو مرد نیستم اگر حلش نکنم.

\_مشکلی ندارم فقط نمی خوام اینجا بمونم.

+من مرد قانونم و....

با صدای زنگ تلفن حرفش نصف موند و به داخل حال رفت.

آگوستین: خانم بعد این همه سال هنوز هم خجالت می کشی ؟

با ورد پدر و مادرم نگاهم قفل دستاشون شد.  
چقدر عشق بینشون رو دوست دارم.

هزار بار قصه آشنایشون رو مرور کردم و هر بار با خودم گفتم: من ثمره  
عشق بینشونم و منم باید عشق رو تجربه کنم.  
مادرم همیشه میگه جفت هر کسی یه گوشه ایی از این دنیا بیخیال از همه  
جا در حال انجام کارای روز مره خودشه و با یه برخورد کوچیک بدون اینکه  
دو طرف بخوان ته قلب هاشون یکی میشه.  
اول حسش نمی کنن اما عواطف و احساساتشون به هم گره می خوره و کم  
کم جفتشون کل قلب هم رو تصاحب می کنند.

یعنی منم!؟؟

منم عاشق شدم؟

لحظه ایی نگاهم رو به گریک دوختم.

جناب مافیا یعنی عاشق همیم!؟ تو آدمی نیستی که بتونی دل

بیندی.....

نه خودت نه شغلت.....

نگاهم رو با نگاه قرمزش شکار کرد و با نگاهش برام خط و نشان کشید.

زیبا! کی بیدار شدی؟

\_صبح بخیر مامان جون ، دو ساعتی میشه.

آگوستین: دختر بابا امروز سحر خیز شده! از بیحالی هم که در اومدی! دیروز خیلی حالت بد بود.

\_بابا من خیلی هم سر حال بودم اما خبر حال بد شما و تصمیم مسخره پدر بزرگ خیلی عصیم کرد.

پشت میز ناهار خوردی نشست و ادامه داد: بیا اینجا دختر گل به کنارش رفتم.

آگوستین: روی پام بشین ، مثل گذشته ها که تو حصارم می نشستی و برات لقمه می گرفتم.

\_بابا من وزنم برای پای تو زیاده

دستش رو دور شانهم انداخت و گفت: تو هنوز هم برای من و مادرت همون دختر بچه کوچیکی هستی که از دست شیطنت گرم نمی دونستیم سر به کجا بزاریم.

+ترودا اگر خوردی پیوش بریم.

با دندون قروچه جمله اش رو بیان کرد و از کنار مهرباب گذشت.

آگوستین: دخترم چیزی شده ؟

\_فعلا بابا

با گام های بلند پشت سرش از آشپز خونه بیرون رفتم.

چشم چرخوندم و وسط راه پله ها دیدمش.

سریع دویدم و بازوش رو گرفتم.

ایستاد و با صدایی که سعی داشت کنترلش کنه گفت: دیگه همچین رفتاری ازت نیبم  
\_چی؟ چه رفتاری؟

انگشت اشاره اش رو سمتم گرفت و گفت: آخرین بارت باشه.

\_میشه واضح بگی با کدوم رفتارم هستی؟ یه لحظه

...نکنه... پدرمه کسی

که کل عمرم زحمتم رو کشیده، نگو که بخاطر اینکه می خواستم ( به سر تا  
پاش اشاره کردم) رو پاش بشینم اینجوری قیافه گرفتی؟ چرخید و بین دیوار و خودش  
حبسم کرد.

+سر تو یک نفر شوخی ندارم، هواست به رفتارت باشه.

\_پدرمه... آخه....

دستش رو کنار صورتم گذاشت و گفت: بیوش بریم.

\_من این رفتارت رو برای خودم چی معنی کنم؟ گریک جایگاه هر کسی با

کسی دیگه فرق داره. ارزش هر فردی با فرد دیگه ایی فرق می کنه.

چرا اینجوری برخورد می کنی؟

+خودت با نبودت حریصم کردی، بیوش بریم.

\_ولی اون پدرمه

''

+ادامه نده



\_عصبی نباش...بریم آرومت کنم...هوم....

پیشونیش رو روی پیشونیم گذاشت و نفس های عمیق کشید.

+هیسس

با این همه خشم من چجوری آرومش کنم ؟ من با نبود یک روزم

چی به سرش آوردم!

مرد استبدادگری که من می شناختم کجا و مردی که الان رو به رومه کجا!؟

وسط انفجار تو مزون بازم همان مرد محکمی بود که روز اول دیدم اما الان!

با صدای دورگه ایی که نمی دونم از بغض بود یا خشم گفت:

+وقتی برگشتم با ویلای غرق آتش رو به رو شدم.... اگر بادیگارد عمارت به حرف

نمی اومد و نمی گفت کهزنده ایی ....

دستم رو دو طرف صورتش گذاشتم.

\_من نباید اونجوری بی خبری می رفتم .... من....

انگشت اشارش رو جلو بینیش گرفت.

+هیسس ، تا آخر عمرت حق اینکه من رو تو بی خبری از خودت بزاری نداری و...

یه جوری از خشم می لرزید که ذهنم قفل شد و به ندای قلبم گوش کردم و

سرم رو سمت چپ قفسه سینش گذاشتم و آروم گفتم:

\_من همین جام...جایی نمیرم...من سالمم هیچکس نمی تونه بهم آسیبی

برسونه.یادت که نرفته من همون ببر وحشی هستم که پاش برسه و کسی

بخواد بهم آسب برسونه رو تیکه تیکه می کنم.

+اگر تو اون آتش سوزی مرده بودی چی؟ به این فکر نکردی که من

میشم شیطان و تک به تک آدم هام رو به سیخ می کشم. \_نمی تونن بهم آسیب برسونن.

+صبح که دیدم کنارم نیستی همه چیز برام متوقف شد .

من با قرار دادن تو

کنارم کودتا به پا کردم. آدمای دور من لاشخور هستن و برای ضربه زدن

به من امکان داره دست رو تو بزارن، باید خیلی مراقب باشیم.

دستاش رو دور تنم حلقه کرد.

+حتی فکر اینکه بخوان بهت آسیب برسونن هم من رو به جنون میکشه.

پنجه هاش رو داخل پهلوم فرو برد.

باید یه کاری کنم ، اما چه کاری؟؟

فشار دستش بیشتر شد. وضع از چیزی که فکرش می کنم بدتره!! تو همین

چند ثانیه آخه آدم میشه کوه آتشفشان!!

سعی کردم با گاز گرفتن لبم صدای آخ گفتنم در نیاد.

فقط یه راه ایی داره که خشمش فروکش کنه.

مچ دستش رو گرفتم و با تمام زوری که داشتم از خودمجداش کردم.

راه اومده رو برگشتم و به داخل حیاط رفتم.

وسط حیاط دستش رو رها کردم و کیسه بکسم رو از پارکینگ بیرون آوردم

و همراه پایه اش به داخل حیاط بردم.

\_مشت بزن و خشم رو روی کیس بکس خالی کن .

یالا... شروع کن.

گارد گرفت و نزدیکم شد.

+عادت ندارم رو اسباب بازی ها عصبانیتم رو خالی کنم.

گردنش رو چپ و راست تکون داد و گفت: بیا جلو ، من حرصم رو روی

کسی خالی می کنم که عصیم کرده.

”

رو به روم ایستاد.

\_حتی اگر اون یه نفر من باشم؟

+حتی تو

گارد گرفتم و به سمتش قدم برداشتم.

مشت اول رو به سمت صورتش بردم که جا خالی داد. +ضربه خوبی بود.

مشتی بعدی رو به سمت گردنش بردم که به سمت راست تنش کج شد.

+هدفتم رو درست انتخاب می کنی اما نباید اجازه بدی حریت حرکت بعدیت رو حدس

بزنه.

\_تو اگر می تونی حمله کن

جمله ام به پایان نرسید که ضربه ایی که به ساق پام زد.

نزدیک بود کله پا بشم اما روی پای چپم به سمت بالا پریدم و دستم رو روی شونه اش گذاشتم و خودم رو به سمت بالا کشیدم.

\_نه خوشمان آمد گانگستر غیر قابل پیش بینی هستی با گذاشتن کف هر دو دستم روی سر شونه اش خودم رو جلو کشیدم و پام رو به دور شانهش حلقه کردم.  
\_اگر تو گانگستری منم بوکسور ترودام

محوه چشمای خونسردم زمزمه کرد: نوبت منه  
مشتش رو بالا آورد و بدون لحظه ایی مکث من رو زیررگبار ضرباتش گرفت.  
با هر بار دفع مشتت بعدی رو محکم تر به سمتم روانه می کرد.  
یه چیزی ته نگاهش بود که نه کم می شد و نه از بین می رفت!!  
ادامه داد و منم پا به پاش دفاع کردم.  
به نفس نفس افتادم.

\_چه ... دلبر... مشت میزنی....  
نگاه بدی بهم کرد و به ضربانش ادامه داد.  
\_مشتات... قوی....  
+مگه شک داشتی؟

\_نه .... ادامه ..... بده تا خشمت...  
کل تنم خیس عرق بود. خودش هم دست کمی از من نداشت.

ساعد هر رو دستم درد می کرد اما حاضر نبودم کم بیارم من به خودم قول  
 دادم تو هیچ مسئله ایی کم نیارم.  
 بیشتر روم خم شد که حلقه پام رو دور شاناهش محکم کردم و با خم شدنش منم بیشتر  
 پایین رفتم.  
 ضرباتش رو باز از سر گرفت.  
 +خوبه...

\_میخواهی من کم بیارم گریک ساویکی بزرگ.....هه...اما من کم  
 ن.....

مکت کرد و تن عرق کرده ام رو محکم گرفت.  
 تقدیم نگاه قشنگتون 😞 دو پارت سه شنبه رو چهار شنبه گذاشتم دو پارت  
 چهار شنبه هم امروز 😞 نظر فراموش نشه 😊

۱۱

تو حصارش کشیدم و لبش رو به گوشم فشرد.  
 +اینه.... ملکه سلطنت ساویکی ها باید همچین چیزی باشه.  
 قوی و پر توان و مقاوم با وجود درد کم نیاره و محکم ایستادگی کنه.

با غرور و شعف خیره ام شد.  
 تو نگاهش تحسین رو به وضوح دیدم.  
 تو همون جفتی هستی که بودنت لازمه حکومت منه  
 \_فقط مواظب باش

+قرار یه کم تو کشورت انفجار به پا کنم.  
\_چیسییییی!؟

پاش رو از عرض شونه اش بیشتر باز کرد و حرکت اسکوات زد.

+لازمه ورودم رو به آدم های این کشور اعلام کنم.  
\_تو نمی تونی همچین بی احتیاطی کنی.

+خطر سایه منه

سردرگم گفتم: منظورت چیه؟

+خطر سایه منه و منم از سایه خودم هیچ ترسی ندارم.

\_الان اصلا زمان اعلام حضور نیست ، وقتی آگاهی به دنبال سر نخ و ردی از کارای تو هست.

+خب می شنوم

\_من نمی خوام تو خطر بیوفتی کل آگاهی دارن روی مدرک جرم تو کار می کنن.

خواب گیر انداختن من رو ببینن . شاید بتونن چوب لای چرخ من کنن اما

اینکه مانع یا کنسلش کنند عمرن بتونن.

\_اینقدر به خودت مطمئن نباش اینجا خطر در کمینه باید طی چند روز آینده بریم.

+پسر خاله ات باید به همراه رئیس آگاهی دنبال سوراخ موش بگرده.

تک تک کسایی که پرونده پاک من زیر دستشون بوده با خوندن هر کلمه

اش موهای تنشون سیخ میشه و بعد گذشته چندین سال هنوز نک

انگشتشون به من نخورده.

\_اگر من جاسوس باشم چی؟

مکت کرد و گفت: میخوای با نیمه زهر آگین من آشنا بشی تا دیگه برای

مزاح هم که شده این سوالات رو نپرسی؟

پهلوم رو گرفت و یکباره بالا کشیدم و روی سرشونه اش نشاندم.

انقدر سمی و کشنده است که تو خواب و رویا گرم همندید.

دو طرف رانم را گرفت و با هر نشست و برخاست پنجه هاش رو داخل نرمی رانم فرو کرد.

کمی گذشت که بهش گفتم:

\_بزارم پایین

+باید تنبیه بشی

\_اوکی

کف هر رو دستم رو روی سرش گذاشتم و به سمت جلو پریدم.

دستاش از دو طرف رانم کنار رفت و لحظه ایی حجم دستش را پشت شانهم احساس کردم.

بین زمین و هوا با گرفتن لباسم نگهم داشت.

+ love me الان درست شنیدم!!

اجازه تحلیل بیشتر بهم نداد و با فرو بردن سرش به داخل گردنم تو خسله

بردم.

+بریم دوش بگیرم، باگرم کار دارم.

عقب رفت که برگشتم و با چشمای پیروزش رو به رو شدم.  
اگر من ترودام که می دونم برای تلافی چی به سرت بیارم.  
جلو تر از گریک به داخل رفتم و از روی کابینت شیشه آب رو برداشتم و سر کشیدم.  
تا با سردی آب هم تشنگیم رو رفع کنم ، هم بدنم به حالت نرمال خودش برگرده.

زیبا: هیییییی ... !! مادر از جنگ برگشتی؟

\_اره خب جنگ به سبک ترودا و گریک مادر من

"

زیبا: هیییییی! ترودا پات چی شده؟ \_چیزی نیست مامان

یه کوفتگی

زیبا: یعنی چی چیزی نیست؟؟ یه نگاه به پات بندازه

\_مامان گیر دادی؟ عزیزم درد ندارم خورده به در و دیوار اولین بار نیست که....

این چیه رو گردن مامانم!

کبودی؟!

مامانم و کبودی گردن!

با صدای پدرم برگشتم که ا... کنار گردن پدرم هم قرمز و مقدار کمی خون مرده شده....

به به... فهمیدم چخبر بوده.

\_جناب پدر گرامی آگوستین: جان

دخترم

\_پدر جان شواهد نشان میدن شما اول صبحی در حال ارتکاب جرمی بودید.



آگوستین: چه جرمی گل دختر؟ باز فاز شیطنت برداشتی؟ \_یه پشه مامان رو نیش زده.

آگوستین: پشه!!

به سمت مادرم قدم برداشت و نگران گفت: زیبا عزیزم درد داری؟

\_نه بابا پشه یه کم دلبر و محتاط بوده فقط آثار نیشش مونده

هر دو گیج نگاهم کردند که ادامه دادم: پشه از سن و سالش هم خجالت نمی کشه

زیبا: سن و سال؟!

هر دو سوالی هم رو نگاه کردند.

\_اره

پدرم عادی به سمتم قدم برداشت که از نگاهش فهمیدم که کامل فهمیده

که من فهمیدم مامان رو سر صبحی به تخت برده و حال کردن.

آگوستین: احياناً پشه دختری نداره که سر صبحی از کول هم و طینش بالا بره؟

\_اوه اوه با ناکا جماعت نباید در افتاده.

آگوستین: دقیقاً

عقب عقب رفتم و قبل اینکه برگردم و بدو بدو فرار کنم گفتم:

\_مامان که خیلی وقته سندش خورده به نامت پس تا می تونی از همچین دلبری لذت ببر.

عاشقتونم که تو این سن و سال بازم به هم اهمیت چیزی می دید.

آگوستین: که من پشه هستم؟ و از سن و سالم خجالت نمی کشم؟

\_قربونت برم پشه سن و سال دار

قبل اینکه بگیرم از آشپز خانه بیرون زدم و بلند بلند شروع کردم به خندیدن.

قربون جفتشون برم. فقط نگاه گیج مادرم و پیروزی پدرم که مچ من رو

حین نرمش صبحگاهی با گریک گرفته.

اع راستی گریک کجا رفت؟ + منم همین جا هستم

خانم ناکا

\_دوش گرفتی؟

+اصل کاری نبود که دوش بگیرم.

چشمکی بهش زدم و گفتم: شیطون شدی

+مادر توست پدرت کبود شد حالا نوبت تو دیگه

\_اوهوع...

کنارش ایستادم که دستش رو به دور شانهم انداخت و همراه هم به سمت حمام رفتیم.

"

\_برو منم الان میام به سمت حمام قدم

برداشت.

از پشت عضلات سرشونه و بازوش رو نگاه کردم.

رگه های متورم شد از خشمش زیادی جذاب و ترسناک به نظر می رسید.

با صدای دوش آب به خودم اومدم و نگاه از جای خالی گریک گرفتم.

"چه خوبه که اینجاست...."

با بابام صحبت می کنم، می دونم که ناراحتم نمی کنه.

سر گریک با هیچکس شوخی ندارم ، نمی زارم ازم بگیرنش...

بهای باهم بودنمون هر چه قدر سنگین باشه باز من از شدت نخواهم برداشت.

بهتر بیشتر از این منتظرش نذارم ."

دستی بین موهام کشیدم و بند های لباس خواب دو بندیم رو از روی شونم

پایین کشیدم که در اتاقم به صدا در آمد.

\_کیه؟

+مهرابم

\_بیا داخل

در رو هل داد و داخل اومد.

نگاهم کرد و گفت: ترودا ، میشه یه لحظه منطقی صحبت کنیم.

لبه تخت نشستم و با دست به کنارم اشاره کردم.

\_بیا مهراب: ممنون \_می

شنوم

مهراب: گریک دیر یا زود دستگیر میشه و حکم همچین آدمی بی شک

اعدام خواهد بود. ازت میخوام با چشم باز انتخاب کنی ، تصمیمی که تو

مسیرش هستی اگر واردش بشی دیگه راه برگشتی نداری.

\_هیچکس نمی تونه گریک رو دستگیر کنه ، مگه مدرکی ازش دارید ؟ بی مدرک نمی تونید.  
مهراب: آروم... الان نداریم اما به مرور زمان این آقای پاک یه جایی اشتباه می کنه.

\_گریک آدم بدی نیست.

+از من ناراحت نباش، لطفا ... من مسئولیت پرونده را به عهده گرفتم و  
برای نابودی گریک ساویکی همه کار می کنم. تو دختر خاله منی و برای  
محافظت از تو و کشورم هر کاری بتونم انجام می دهم.

\_تو نمی تونی همچین کاری کنی

مهراب: انتخاب کن . تو کدوم طرفی ؟ طرف من یا گریک؟

"با خودش چی فکر کرده!

شایدم چیزی مصرف کرده.....

می دونم که یه مافیای کله گنده است و بزرگترین تاجر مواد مخدر تو تمام  
کشور ، اما من بی قید و شرط دوستش دارم.

حسی که درونم زبانه می کشه هر چیزی که اسمش هست با تمام وجودم  
هستم و پشتش را خالی نمی کنم.

خلافکار ، خب ! باشه به درک....

من مجبورش نمی کنم آدم دیگه ایی بشه همینجور که هست دوستش دارم.  
حالا که مهراب می خواد مقابل من قرار بگیر منم رو به روش قرار می گیرم

....

خواهیم دید ... مهراب کاویان"

"

با قرار گرفتن دستش روی دستم یک ضرب از جام بلند شدم.  
\_به من دست نزن، راحت رو انتخاب کردی حرفی نمی مونه.

+داری با پا خودت میری ته منجلا  
\_به تو چه؟ حق نداری جلو من درمورد گریک اینجوری حرف بزنی من  
ازش بدی ندیدم و آدم خیلی خوبی برو بین کجا میتونی ازش مدرک جمع کنی.

بلند شد و رو به روم ایستاد.  
از نگاهش خواهش می بارید که لطفا حرف هایی که میزنم را باور کن.

اما من نمیخواهم باور کنم.  
مهراب: داری از کسی طرفداری می کنی که اگر بفهمی کیه ازش متنفر  
میشی. چرا حرف هام رو باور نمی کنی؟ به خدا آدم بدیه، قاتل می فهمی

? قاتل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل

"من !! متنفر بشم! اونم از گریک!!

قاتله....

هی دنیا مهراب من می دونم که گریک کیه و حتی جلو خودم جون یه نفر رو گرفت.

یه چیزی درونش هست که جذبم می کنه.

سکوتش، نگاهش، خشمش .... همه و همه برام لذت بخشه.

فقط نمی خوام اعتراف کنم.

من درون خودم بی صدالب می زنم که پا تو باتلاق گذاشتم باتلاقی از جنس گریک که بوی مرگ و تجارت مواد مخدر می دهد و بی هیچ چشم داشتی دارم وسط این باتلاق با قدم های مطمئن جلو میرم.

صدای درونم: قرار تا کجا خودت را به بی خیالی بزنی؟ به مهراب گوش کن ته این داستان خوب نیست.

این اسمش بیخیالی نیست. دوست داشتن یه فرد خودساخته و قوی که همونجور که هست پذیرش.

ما انسان ها همیشه نباید دست رو آدمی بزاریم که شیش دونگش کامل و از همه نظر اول گاهی باید اشتباهی را درست کرد.

کی آینده من را با گریک دید که از همین الان بگم تهش خوب نیست. من تو زمان حال زندگی می کنم.

الان که پیشمه پس بیخیال فردا و پس فردا و روزای بعدش ".....

مهراب: ترودا

\_چیه؟ چته؟ چی میخوای؟ مگه نمی گی پرونده بر عهده گرفتم برو مسئولیتت را پیگیری کن. اما یادت نره.....

دست مشت شدم رو به شونه اش کوبیدم و تو صورتش داد زدم:

\_یادت نره که من رو بی دلیل به آگاهی کشوندی. تو خواستی دوستی دوستیمون به فاک

بره.

دستش رو سمتم آورد که پا کوییدم و ازش فاصله گرفتم.

\_برو بیرون

مهراب: چرا نمی فهمی برام مهمی نمیخوام بلایی سرت بیاد.

مهراب .... برو...بیرون.

مهراب: میرم اما اومدم باگرم اتمام حجت کنم. تا اینجا دست من بود از این به بعدش هر کسی که کوچکترین ربطی به این مرد داشته باشه دستگیر می کنم.

خدایا صبر بده ، دلم می خواد داد بزنم من این آدم قاتل جانی رو به تو

درست کار و محافظ مملکت ترجیح میدم.

میخوای چه گوهی بخوری؟ اوف...اوف....

چشمم به پارچ آب کنار تختم خورد و لیوانی برای خودم ریختم.

یه نفس سر کشیدم و نفس حبس شدم را آزاد کردم.

۱۱

دستم را تو صورتم کشیدم. هیییییی !! چقدر صورتم داغه!!!

مگه مهراب می زاره آروم باشم فقط می تونه هی حرف بزنه و من رو هر بار

عصبی تر از لحظه قلب کنه.

باشنیدن اسمم از دهان گریک چشم بستم.

حسی آرامش به همراه شور و شعفی درونم سرازیر شد.

درست مثل خوردن یه آیس شکلاتی وسط گرمای سوزان تابستان.

+ترودا

\_جونم ، الان میام.

مهراب: گریک تو حمومه!

\_اره که چی ؟

مهراب: یادمه اونقدر حساس بودی که کسی اجازه نداشت داخل اتاقت تو

حموم کنه ، الان چی شده ؟ \_چیزی تغییر

نکرده.

به سمت حمام قدم برداشتم.

\_در اتاق هم پشت سرت ببند.

هنوز چند قدم برنداشته بودم که گفت: میخوای بری تو حموم پیش.....

مهراب تو حالت خوب نیست بهتر بری بیرون چون تضمین نمیکنم که

بهت حمله نکنم. سرت تو کار خودت باشه.

+ترودا!!!

\_جان ...جان...اومدم

مهراب: جنده نبودی که به لطف بچه لهستانی شدی.

صدام رو بالا بردم و داد زدم: خفههههههههه شو ، اون بچه لهستانی پاش

برسه جوری عن مالیت کنه که نفهمی از کجا خوردی.

جنده! به من گفت جنده!؟!



دستام لرزیدن و نفسم بریده ، بریده شد.

قدمی به سمتم برداشت و سرزنش بار گفت: عصبی بودم خدا بگم چیکارم

کنه، ترودا آروم ، آروم نفس بکش. معده ات حساس ...

خاله رو صدا بزنم؟ .....

با ذره جونی که تو تنم بود گفتم: برو گمشو بیرون دستش را سمتم آورد که بین راه مکث کرد

و به پشت سرم نگاه کرد.

گفتم به من دست نزن

چند قطره آب روی شونه ام افتاد و به لحظه نکشید که هیکل خیس از آب گریک کنارم قرار

گرفت.

هر دو به هم خیر شدند.

”

برای جلو گیری از درگیری گفتم:

\_مهراب داشت می رفت.

مهراب: پشیمون میشی ترودا ، اون روز دیر نیست.

\_بسیار تاثیر گذار بود.خداحافظ

با قدم های عانی از خشم به سمت در اتاق رفت و تمام حرصش رو روی در خالی کرد.

+مگه نگفتم دیر نکن

دستام رو بالا آوردم و دور شانهم حلقه کردم.

دستش رو روی سرم گذاشتم و موهام رو نوازش کرد و گفت: خانم قوی چرا می لرزی؟

گریک من برای تو چه معنی دارم؟ حرکت دستش روی موهام متوقف شد.

یه کم ستم خم شد و دستاش رو دور شونه ام حلقه کرد.

+من آدم احساسی نیستم و یه سنگم که با هر پرتاب بازم همان طور سفت و سختم ، من همینم که میبینی ، آدم درست کاری نیستم.

سنگدل و بی

رحم و سلطه طلبم و برای خواسته هام حریص ، مکث کرد و تو چشمام دقیق شد و ادامه داد: اما سر تو با هیچکس شوخی ندارم .

کسی بخواد

ناراحتت کنه یا بلایی سرت بیاره بی درنگ سرش را از تنش جدا می کنم.

به این پسر بگو چوب خطش داره پر میشه و فقط یکبار دیگه ببینم دار اینجوری باگرم حرف میزنه بدون شک سرش را از تنش جدا می کنم.

\_دیگه با من حرف نمی زنه توهم کاری به کارش نداشته باش . فقط بگو

من برای تو چیم؟

گونه ام رو شکوفید و دستش رو سر داد پشت گردنم.

+تعبیر رویایی منه مافیایی

سرم رو یه ضرب بالا آوردم و لبم رو روی لبش گذاشتم.

مگه میشه برای همچین مردی دلت ضعف نره؟ به سمتی کشیدم و همراهیم کرد.

چشم بستم و خودم رو بهش سپردم.  
پوست بازوم رو با سر انگشتش نوازش کرد و سرش رو کمی عقب برد و گفت: من دوست داشتن رو نمی فهمم تو ابراز احساسات هم یه کم ضعیفم بیر وحشی پیشونیم رو روی پیشونیش گذاشتم.

زیر آب ولرم کشیدم و گفت:  
+با تمام کارای شیطانیم بازم میخوای که در کنارم باشی ؟

به سختی با حجم آبی که اجازه نمی داد چشمم رو باز کنم نگاهش کردم.  
\_کنارتم

''

\_تا آخرش باگرمم حتی اگر تهش جهنم باشه.  
دستاش رو ماهرانه به دور تنم حلقه کرد.  
+من خود آتشم ولی برای تو خطری ندارم.  
سرش رو جلو آورد و سرشونه خیسم رو شکوفید.  
+میخوام حسست کنم.  
\_چجوری نگاهم می کنه؟

ونوس: یه جور خاص به هیچ چیز و هیچکس توجه نمی کنه و فقط تو رو میبینه  
 \_عادیه که

ونوس: آدم فکر می کنه عاشق بدن چاکته  
 "عاشق! اینکه عمیق نگاهم می کنه و حس مالکیت روم داره رو میفهمم

اما عاشق بودن گریک هیچ رقمه تو کتم نمیره.

فقط به شدت از من خوشش میاد..."

با صدای وهاب به عقب برگشتم.

کاملا زخم تو کلمات و ناراحتی تو صداش رو احساس کردم.

وهاب: سلام دختر خاله گرامی از این طرف ها دوتا فنجون قهوه ریختم و گفتم: سلام

ناراحتی تا برم؟

وهاب: خوش اومدی چخبرا از اونطرف آب؟

\_خبر سلامتی و کار

ونوس: وهاب چرا اینجوری زل زدی به ترودا وگرم: خیلی وقت بود ندیده

بودمش

\_یه جوری میگی خیلی وقت انگار چند سال کلا دو ماه نبودم

ونوس: برای من که بیست سال گذشت.

\_مسخری بازی در نیارید. قهوه می خورید؟ وهاب: اره پنج تا بزنی

پنج تا دیگه زدم و روی میز گذاشتم.

بشین منتظر چی هستید

مهراب و مرداد هم سلام کردند و همراه وهاب دور میز نشستند.

مرداد: بو قهوه کل خونه رو برداشته

ونوس: ا...! مرداد دستت چی شده؟ سکوت حکم فرما شد.

قهوه گریک را برداشتم و از آشپزخانه بیرون رفتم.

صدای بلند گریک تو فضای خونه پیچید.

+چی؟؟؟ بین زنده زنده آت.....

لیوان را رها کردم که با صدای بدی روی زمین افتاد و هزار تیکه شد.

نه..... نه.....نگو.... نگو....

"

به سمتش پا تند کردم.

یه قدم ماند بود بهش برسم که پریدم و دستم را روی لبش گذاشتم.

حرفش نصفه ماند و نفس راحتی کشیدم.

نباید از کشتن کسی اینجا حرف بزنی مهراب منتظر یه اشاره است.

من که می دونم چرا از اینجا نمیره منتظر اینه که گریک چیزی درمورد

کارش بگه که یه مدرک ازش داشته باشه.

اما من نمی زارم.

گوشیش رو از دستش کشیدم و جواب دادم.

\_بعد تماس بگیر تلفن رو قطع  
کردم.

با چشمایی که دو گوله آتش بود نگاهم کرد.  
\_گریک

مچ دستم را محکم گرفت و غرید: به چه جرعتی گوشی رو تو دستم  
کشیدی؟ دستت رو خورد کنم.  
خون جلو چشماش رو گرفته بود.  
انگار نه انگار که من جلو روش ایستادم.  
کف هر دو دستم رو روی قفسه سینهش کوبیدم و آروم و با حرص گفتم:

گریک...به خودت بیا...باید خونسرد بر خورد کنی.  
پلک زد و به خودش اومد.  
به ثانیه نکشید که آروم شد و از عمد گفت:

+خوردش کنم؟

\_خورد کن

+چقدر سرعت عملت بالاست.

\_اون که بله، تو خونه درمورد کارت صحبت نکن.

+چرا؟

\_مهراب اینجاست.

+می دونم فقط خواستم که بینم چقدر هواست بهم هست.

برق مردونه تو چشمای قرمزش لبخند به روی لبم آورد.

مامانم از بهت در اومد و نگران دوید سمتم.

زیبا: دخترم چی شد؟

\_چیزی نیست دورت بگردم تو فرودگاه مشکلی پیش اومده.

گریک بی توجه به وهاب اینا که از آشپز خونه بیرون اومده بودند تو حصار گرفتم و گفتم:

+باید بریم

\_مادرم غذا درست کرد و پدرم میخواد برات....

+چشم دریایی باید بریم وقتی میگم باید پس سعی کن مخالفت نکنی دارم

خیلی خودم رو کنترل می کنم.

دستم رو روی سرشونه اش گذاشتم.

\_با همین لباس بیام؟

+بریم

از خودم جداش کردم و به سمت بابا رفتم.

\_بابا لطفا مامان آروم کن ، برگشتم صحبت می کنیم.

آگوستین: برو بابا مراقب خودت باش نگران نباش.

با ببخشیدی از دایی گوشیم رو برداشتم که گریک با چند قدم بلند خودش

را بهم رسوند و دستم رو گرفت.

از گرمی دستش شکه شدم! اینقدر عصبی!! باز چه جنگی به پا شده!!  
در ماشین رو برام باز کرد.

+بشین

پشت فرمون نشست و گازش رو گرفت.

+من وحشتناکم اما نه برای تو به غیر تو برای همه بدترینم.

فراموش نکن که تو فقط روی آروم رو دیدی.

\_من از تو نمی ترسم.

+نگفتم می ترسی.....

وارد اتوبان شد و همان طور که بین ماشین ها لایه میکشید گفت: اما این

صحنه ایی که میبینی شاید نظرت رو درموردم عوض کنه.

لحظه ایی از آینه حصار نگاهی به پشت سرمون انداخت و ادامه داد : فکر

کرده با کی طرفه؟ با یه تازه وارد

"

برگشتم که رانم رو چنگ انداخت و داد زد: برنگرد

+بزار بیاد ...هه...پسر خاله باحالی داری.

\_گریک کار احمقانه ایی نکنی ها ، نمی خوام درگیر بشید.

+تا احمقانه از نظر تو چی باشه.

"اههههههههههههه.....

مهراب از جونت سیر شدی ؟ خدا بگم چیکارت کنه.....



چرا دنبالمون اومدی ؟ چرا یه جو عقل تو سرت نیست ".....

+از سرعت که نمی ترسی؟

\_تو فکر کن یه درصد من از سرعت خوشم میاد.

سرعتش رو بالا برد و به چپ و راست ، لایه کشید.

مسیر رو جلو رفت تا به فرعی رسید و تو فرعی پیچید و ماشین رو خاموش کرد.

اونقدر سریع این کار رو انجام داد که مهرباب ما رو ندید و رد شد و رفت.

چند لحظه صبر کرد و دوباره استارت زد.

پیچید داخل جاده خاکی و رفت تا به پل خرابه ایی رسید.

پیاده شد و در عقب رو باز کرد.

کت و کلاه مشکی برداشت و کت رو پوشید و کلاه رو دستش گرفت.

+پیاده شو از اینجا با یه ماشین دیگه میریم.

دور زد و در را باز کرد و خم شد و سرم رو روی شونه اش گذاشت و

دستاش رو دور باسنم حلقه کرد.

بیرون کشیدم و روی کامپوت ماشین گذاشتم و گفتم: تکون نخور و نگاه کن

بشکنی رو هوا زد که دیاگو از زیر پل بیرون اومد. پشت سرش یه بادیگارد به همراه دو نفر که

دست و پاشونبسته بود رو

روی زمین کشید تا نزدیک گریک رسید.

دیاگو: قربان حرفی نمی زنن فقط تنها یه اسم به ما دادند.

+ می شنوم

دیاگو: گفت مشکمی نمی زاره که بازار سیاه رو صاحب بشین.

+بزارشون صندوق عقب

اعطاعتی گفت و جفتشون رو داخل صندوق عقب جا داد و در رو بست.

\_ نه ....نو رو خدا .... میخوایید باهامون چیکار کنید؟

\_ با ما کاری نداشته باشید.

شیشه ویسکی به دست گریک داد و گفت: با بند کاری ندارید؟

+مرخصی

درش رو باز کرد و از کنار قفل صندوق عقب تا به کم جلوتر ریخت.

فندکی در آورد و به چشمام خیره شد.

دستش رو عقب برد و فندک رو رها کرد.

به ثانیه نکشید که آتیش گرفت و جلو رفت.

ماشین آتیش گرفت و برای چند لحظه ایی داد های از درد اون دو نفر رو شنیدم و بوم.....

ماشین منفجر شد.

عادی به سمت اومد و کلاه رو روی سرش گذاشت و من بهت زد رو به سمتی کشید.

لطفا تک به تک کسایی که می خونید نظر بدید چه بد چه خوب نظر شما

رو سر بند جا داره 😞 انرژی بدید "

تن بهت زدم رو تو حصارش کشید.

\_تازه اول گرد و خاکی هست که تو ایران به پا کردم.

قوی باش و به این صحنه ها عادت کن.

"من الان درست دیدم! صدای داد های پر از دردشون تو گوشم پیچید!!"

صدای درونم جواب داد:

اره درست دیدی، ترودا ناکا تو با همچین آدمی هم نشینشدی، بی رحم و

قاتل، کسی که زنده زنده مردم رو می تونه به آتش بکشه.

دیدی و صدای دادشون رو شنیدی.

حتما یه کاری کردن که این بلا رو سرشون آورده نمی تونه یه نفر رو بی گناه آتش بزنه.

من خشمش رو میشناسم.

\_گریک ساویکی یه قاتل جانی و تو خودت رو زدی به خواب و با یه سری

استدلال میخوای از زیر همچین جرم سنگینی اون رو تبرعه کنی.

اصلا هم اینجوری نیست من می دونم که کارش "...."

با جیغ لاستیکی که شنیدم به خودم اومدم.

+میخوای باهام بیای؟ نمی خوام مجبورت کنم.

بزاق دهانم رو پایین فرستادم.

\_اینجا کجاست؟

+یه قسمت از سوپرایز اولیه که تماشا کردی

حجوم تلخی زیادی رو به داخل دهانم حس کردم و دستمرو جلو لبم گرفتم.

\_اونا چیکار کرده بودند؟

+میخواستن رو به روم قرار بگیرند.

من بازار سیاه ایران رو میخوام.

بخوام واضح تر بهت توضیح بدم میخوام اقتصاد زیر زمینی ایران رو دست بگیرم.

بر اساس آمارهای غیر رسمی که در اختیار من قرار داده شده ارزش بازار

سیاه مواد مخدر در ایران حدود ۸میلیارد دلار برآورد شده. ارزش جهانی

بازار سیاه هروئین هم حدود ۶۸میلیارد دلار برآورد شده.

نوشیدنیات الکی، جهانی کریستال) از مشتقات متآمفتامین(، ماریجوانا یا

گراس، "جنین و تخمک"، اندامهای زیستی مانند کلیه، قلب، و... در ایران

ارزش داره و من قرار یه تجارت بزرگ تر از مواد مخدر رو دست بگیرم.

روی صندلی وا رفتم.

دستش رو نزدیک صورتم آورد، خودم رو گوشه صندلی کشیدم.

دستش رو هوا خشک شد.

+ترسیدی؟

\_نه

به خودم نه از ترس بلکه از بهت لرزیدم.

\_چجوری مافیا شدی؟

دستش رو به صورتم نزدیک کرد و گفت: عقب نرو

آروم گونم رو نوازش کرد.

+اولین باری که یه نفر رو کشتم ۶سالم بود.

زیاد دقیق یادم نیست اما با سنگ بزرگی تو سرش کوبیدم.

پدر و مادرت کجا هستن؟

+حیطه کاری من همینه خانواده ام نمی دونن ، فکر می کنن پسرشون یه

تاجر درست کار و موفق ، که واقعا تو کارم موفق هستم .

البته پدرم می دونه

اما هیچ وقت به دیدگاه آدم بد داستان نگاهم نکرد و نمیکنه.

چند نفر رو کشتی؟

حرکت دستش روی گونم متوقف شد.

+تعدادشون دستم نیست.

"دستم نیست! اینقدر زیاده که نمی دونه دو نفر امشب چندم هستن!!"

تعدادشون از دستش در رفته!

"

باید ازش بگذرم؟

اما...اما... من.....

سوالی که تو ذهنم هی بالا و پایین می شد رو به زبان آوردم."

اگر نخوام باگرم باشم چی ؟

پشت دستش رو محکم تر روی پوستم کشید و گفت: فکر می کنی چیکارت می کنم ؟

منم مثل اون دو نفر میکشی ؟ فشار دستش روی گونم

بیشتر شد. +ازت اثر موزه ایی ساویکی می سازم.

تاکسیدرمی می کنم و یه گوشه از ویلام می زارم.

من نخوام تو هیچ کاری نمی تونی کنی

+اشتباه نکن.

با مشت کردن دستم سعی کردم به خودم مسلط بشم.

متوجه شدم که سوار ماشین دیگری شدیم و اومدم یه جایی اما کجا رو نمی دونم.

در سمتم رو یه مرد هیکلی باز کرد.

گریک جلو در ایستاد و دستش رو به سمتم گرفت.

دست لرزونم را تو دستش گذاشتم و پیاده شدم.

وارد ویلای بزرگی شدیم.

به سمتی رفتیم.

کلاه مشکی دستش رو روی سرش گذاشت.

همه جا مشکی رنگ بود و جلو راه وردی فرش قرمز پهن کرده بودند.

اینجا کجاست؟

پسر و دخترای زیادی دور هم نشسته بودن و با نوشیدنیو سیگار از

خودشون پذیرایی می کردند.

با وردمون چند نفری به استقبالمون اومدند و جلو گریک خم و راست شدند.

یکی از بینشون که موهای جو گندمی داشت و تقریبا هم سن پدرم بود  
گفت: خیلی خوش اومدید.

+برای معامله آماده هستید؟

\_بله یه کم بشنیم، درمورد قیمت به توافق برسیم.

سر مجلل ترین میز نشستیم.

صحبت کردند و از بین صحبت هاشون متوجه شدم که درمورد معامله  
مواد مخدر صحبت می کنند و گویا برای همیشه می خواستند با گریک معامله کنند.

+اینکه دوباره ایی در کار باشه من تعیین می کنم.

سردی لوله تفنگ رو روی سرم احساس کردم و تکون نخوردم.

\_نمی تونی مخالف کنی واگر نه جفتتون رو می کشیم.

از جا میوه ایی روی میز یه دونه انگور از خوشه جدا کرد و خونسرد گفت:

+می کشید؟

با تمسخر گفت و دونه انگور رو به لبام نزدیک کرد.

+بخور

همین که زیر دندونم فرستادم.

مثل بیر غرش کرد و.....

وای من.....

اینم بگم شاید بعضی از شما دوستان ندونید 😊

(تکسیدرمی : هنر خشک کردن اندام انسان هست البته برای حیوانات هم هست . تکسیدرمی فن نگهداری درازمدت پیکر جانوران و انسان برای نمایش است. موزه که در یک برج تلویزیونی در شهر گردشگری برلین آلمان راه اندازی شده، جسد تکسیدرمی شده انسان به همراه عضو تکسیدرمی شده در معرض دید بازدیدکنندگان کهبیشتر آنها گردشگر هستند، قرار گرفته است.) "

مثل ببر غرش کرد و تفنگش رو از پشت شانهمش در آورد.

همه تو بهت دادی بودن که کشید.

دستش رو پشت گردن مردی که تنگ روی سر من گذاشته بود فرستاد.

سر تفنگش رو داخل دهانش فشار داد.

\_ما فقط.... میخواستیم.... شوخ... شوخی.... کنیم....

+واقعا ؟

\_اره

+اما من همچین چیزی حس نکردم.

\_شما به بزرگ واری خوتون ببخشید.

+هر چی بهایی داره.

از روی مبل کوسن مشکی رنگی رو برداشت و به نیم رخ مرد که سمت من بود و گرفت و به ثانیه نکشید که صدای شلیک رو شنیدم.



+ شوخی نا بجای شما هم بهاش اینه  
تن مرد با ضرب روی زمین افتاد.  
خون دور تا دورش رو احاطه کرد.  
به خودم لرزیدم اما چشم از جسد رو به روم نگرفتم.  
گریک برگشت و سر تفنگش رو به کت پیرمرد مالید و گفت: تضمین نمی  
کنم که نفر بعدی تو نباشی البته اگر بخوای شوخی بی مورد کنی

به وضوح دیدم که پر از ترس سرتکون داد.

\_هر چی شما دستور بدید.

+وکیلیم الان میاد با یه سر اسناد بدون اینکه بخونی امضا میزنی و به سه

نفر دیگه که زیر مجموعه خودت هستن دستور امضا میدی.

اگر که بخوای باز شوخی کنی و چه خودت و چه اون سه نفر اول تو رو به

درک می فرستم بعد به ترتیب زیر مجموعه ها.

دستم رو گرفت و ادامه داد : تمیزش کنید باهش هم قدم شدم.

با هر قدمی که بر می داشتم بدنم کریخت و کریخت ترمی شد.

ایستاد و گفت: حالت بد شده ؟ \_نه

نه گفتم مساوی شد با حلقه شدن دستاش به دور تنم.

+اینکه قوی هستی درست اما از اینجا به بدش رو به دست من بسپار.

در عقب ون مشکی رو باز کرد و روی دستاش بلندم کرد.

داخل رفت و نشست و منم روی پاش گذاشت.

\_داریم... کجا میریم؟

+یه جای خوب

دستش رو روی تنم کشید و گفت: امشب یه کم اذیت شدی اما باید بهش عادت کنی اذیت؟!

اذیت شدن برای یه لحظه چیزایی که من دیدم.

کمه خیلی کم!!

با اون یکی دستش شقشقه ام رو ماساژ داد که دست بیجونم رو بالا آوردم و پش زدم.

\_چجور تونستی؟ چرا اینقدر بیخیالی؟؟ تو امشب سه نفر رو کشتی

میفهمی؟ جون سه نفر رو گرفتی!

دستش رو مشت کرد و گفت: خب که چی؟ عادت کن چون این سه نفر نه اولی بودن نه

آخری

با ترمز ناگهانی ماشین جلو پاش پرت شدم.

دستم رو محکم جلو دهانم گرفتم.

سمتم خم شد که دستم بالا آوردم و گفتم: خوبم، گریک یادته بهم گفتی

تجارت من رو مواد مخدر فقط هست. چی شد پس؟

+تمام کسایی که من کشتم قصد جونم رو داشتن یا بکش یا کشته میشی

\_یعنی می خواستن تو رو به قتل برسونن؟

+اره تو چه فکری پیش خودت کردی؟ دستم رو به سمتش دراز کردم.

"

+رنگت پریده! مطمئنی خوبی؟

\_اره

+برو به نزدیک ترین بیمارستان

\_گفتم که خوبم

+خوب نیستی من میبینم که جون نداری.

دستم رو گرفت.

تو حصارش خزیدم و سرم رو سمت چپ سینهش گذاشتم.

\_بگو نرو بیمارستان بریم هر جا به غیر بیمارستان

+تو میخوای از من دور بشی؟ سکوت.....

+اگر ثانیه ایی به این موضوع فکر کنی و من بفهمم یا حسش کنم

مجبورت می کنم به موندن.

\_تو سه نفر رو به راحتی کشتی

+کشتم که کشتم اما برای تو خطری ندارم.

\_خطری نداری تا زمانی که بخوام کنارت باشم درسته؟ اگر نخوامت

تکسیدرمی میشم به عنوان مجسمه داخل ویلای ساویکیها میزاریم.

+تکسیدرمی انجام میدم. اما نه تو ، تو اونقدر مهمی که خودمم بخوام نمی تونم خطی روت بندازم.

با ارزشی برام.

محوه صدای دورگه حریشش شدم و نگاهش کردم که ادامه داد: شده باشه با دارو خواب آور بیهوشت کنم کنار خودم نگهت می دارم.

"گریک"

با چشمای خمار نگاهم کرد و بیشتر خودش رو تو حصارم جا داد.

\_ولی اونا...

+قانون مافیا بودن اینه یا بکش یا کشته میشی ، قصد جونم رو کردند

دنیای خلافاکار ها از مهربونی و دل رحمی خبری نیست .اگر دل رحم باشی

کارت تمومه.

موهای خرمایی رنگش رو نوازش کردم.

نرم و نازک ، حس خوبی بهم داد.

باید بدونه و درک کنه که کار من با بقیه فرق می کنه.

به اینجا آوردمش تا ببینه چقدر میتونم بد باشم.

یه سری حرف ها زدم که فقط برای اینکه جدیم بگیر و نترس بودن تو چشماش کم بشه.

اما به جای ترس فقط دقیق تر نگاهم کرد.

انگار می خواست ریز به ریز اتفاقات رو تو ذهنش ثبت کنه.

از عالم و آدم جداش کردم تا برای خودم باشه و همینم میشه.

تنها دارایی که نمیخوام ریسک کنم برای نداشتنش.

فقط برام مهمه و خواستنیه.

با شنیدم اسمم از زبانش دستم رو بین موهاش فرستادم.

\_گریک

+جون .... دختر تو تفتست هم برای من سمه....

\_دیگه نمیخوام همچین صحنه ایی رو ببینم. توهم تا زمانی که جونت در

خطر نیست قول بده از اسحله استفاده نمی کنی؟ اگر استفاده کنی دست و پا رو نشونه بگیری.

+دختر تو داری از کی قول میگیری؟

\_گریک ساویکی

+ساویکی که برای به عرش رسوندن هر کسی فقط کافیه اراده کنه.

\_منم کسی هستم که برای همین ساویکی که می فرمایی مهمم

+که اینطور!! انوقت کی گفته؟

\_خودش البته حرص تو صداش به وضوح نشان دهند می باشد.

ماهرانه با ناز پیچی به شانهش داد که.....

ماشین متوقف شد.

=سر نشین ون مشکی به شماره پلاک ۴۰ اب

۲۴۵۶۷ دستات رو روی سرت بزار و پیاده شو.

"

+گویا مهرباب کاویانی نمی خواد دست بردار تا یه گوله وسط پیشونیش بزوم.

دستاش رو دور گردنم حلقه کرد و بالرزی که ناشی از اتفاقات چند ساعت پیش بود.

گفت: نه ... خونسرد باش . چیزی که تو ماشین نداری ؟

+اگر رو مخ رفتن هاش زیاد بشه خلاصش می کنم.

\_گریک بخاطر من کاری به کارش نداشته باش. اسحله همراهت داری ؟ +چیزی نگو

در ون توسط کسی باز شد.

شماره دیاگو رو گرفتم.

بوق...بوق...بو.....

\_الو.....

+خودت رو برسون جایی که هستم.

اجازه صحبت بهش ندادم و قطع کردم.

\_چیزی نگو تا لچ نکن و بریم.

=سر نشین ها پیاده بشین.

انگشتای ظریفش رو بین انگشتام فرستاد.

سرش رو جلو آورد و آروم رگ متورم کنار شقشقه ام رو شکوفید.

\_فقط آروم باش

با فشار دادن دست ترودا سعی کردم مأمور رو به روم رو زیر مشت و لگد هام نگیرم.  
مأمور: به ما گزارشی شده و باید ماشین و همچین خود شما تفتیش بشید.

+برگه ایی که به شما اجازه بازرسی میده رو می تونم ببینم.

مأمور: اگر اجازه بدید کارمون رو انجام بدیم.

+بدون نامه بازرسی همچین اجازه ایی ندارید.

مأمور: زمان برای نامه کم داشتیم. کنار برید بزارید ما کارمون رو انجام بدیم.

یقه اش رو تو مشتتم گرفتم و به سمت خودم کشیدم.

بدن به بدن هم ایستادیم.

+راهی که اومدی رو برگرد

ترودا بازوم رو گرفت و به عقب کشیدم. \_گریک...ولش کن....گریک....

به عقب هلش دادم که از اون پرت شده و روی زمین افتاد.

+هر وقت با نامه دادگستری اومدی می تونی چک کنی به بادیگاردم که بیرون ایستاده بود

اشاره کردم.

سریع فهمید و پشت فرمان نشست.

یه دستم رو به صندلی گرفتم و دستم رو دور شانه ترودا حلقه کردم.

+لازم بود که جایگاهشون رو بدونن

\_گریک اینجا ایران ، اینجا مثل لهستان نیست. الان اگر با حکم جلب تو بیاد چی؟

+هیچ گوهی نمی تونه بخوره

\_اشتباه نکن تو به یه افسر پلیس حین انجام وظیفه بی احترامی کردی

+وقتی بی مدرک برای من قد علم می کنن جنبه این چیزا رو هم باید داشته باشن.

صورت قرمزش رو جلو آورد گفت: همه چی رو به تمسخر بگیر، مگه بازی

هست که حرف از جنبه میزنی؟

سر انگشتم رو روی داخل گودی شانهدش کشیدم.

+تا زمانی که نتونی اتفاقات رو بازی ببینی نمی تونی ازش به راحتی رد بشی.

\_اوه... جالبه... فقط کافیه بازی ببینم؟

+در کنار بازی دیدن باید قوی، زیرکانه و باهوش عمل کنی.

\_اون که بله

دستش رو روی دستم گذاشت و سرش رو جلو آورد.

با طنازی گفت:

\_گریک... می خوام اتفاقات چند ساعت پیش رو رها کنم و خشم تو

چشمات رو به درونم بکشم.

||

+تو سمی یه سم کشنده که سرش با هیچکس شوخی ندارم.

لبخند کوچکی رو لبش نشست و گفت: سم!

+به آلوده کردن خوب مهارت داری



\_حالا خوبه یا بد؟

لبش رو با زبانش خیس کرد و ادامه داد : یه پا گرگی با پایین اومدن سرعت ماشین با اخم بیرون رو از پشت شیشه نگاه کردم.

دستش رو روی یقه پیراهن گذاشت.

\_می خوامت

خیره به بیرون ثابت ایستادم.

"می خوامت"

با حرص دخترانه ایی دکمه هام رو باز کرد.

سرش رو روی قفسه سینم گذاشت و نفس عمیقی کشید.

با برخورد پوست نرمه صورت زیباش غریدم: اتفاقات چند ساعت پیش

چیزی رو بین ما عوض نخواهد کرد.

\_الان نمیخوام حرف بزنم.

روی صندلی نشستم که خم شد و سرش رو زیر گردنم برد.....

"ترودا"

بوی تن خشن و پر از عضلش رو با نفس عمیقی توی ریه هام فرستادم.

"قوی..."

بزرگ....

باهوش....

تلخ و خشن....

یه جور ناب.....

بوی قدرت به راحتی مشمام رو سنگین کرد."

از خود بی خودم کرد.

روی پاش نشستم و دستم رو بالا آوردم و پشت گردنش رو چنگ انداختم.

سرم رو جلو بردم و چشم بستم.

+می خوامت ، می خوام دستای قدرتمندت تنم رو به بازی بگیره.

برجسته شدن وجودش رو حس کردم و احساس قدرت کردم و ناخودآگاه نخودی خندیدم.

با برخورد نفس های داغش سرم رو جلو تر بردم و کامل بهش چسبیدم.

با صدای دورگه ایی گفت:

+بیبی گرم من

کردم و به اینجا

اومدم.

\_حصارم کن

"

خب...خب.... اینجا واقعا یه خبرایی هست.

وای به حالتون اگر بلایی سر دریایی من بیارید.

انوقت که آگاهی که هیچ کل ایران رو روی سرتون خراب می کنم.

مشکلتون با منه خب یا باید قید دستگیری من رو بزنیند یا هم باید به دست من بمیرید.  
یه دیوار تکیه زدم.

ترودا نبضش اوکی بود بعد این همه تجربه خلافاکار بودن و تو کوهستان تیر خوردن و بدون  
بیحسی بخیه زدن ، دیگه یه نبض ساده رو مطمئنم درست  
گرفتم و اینا الکی این نمایش رو دارن اجرا می کنن.  
بی شک کار کسی نیست جز.....مهراب کاویان.  
به دنبال من اگر بیاد سرش رو از تنش جدا میکنم.  
نیم ساعت گذشت که دیاگو اومد.  
+پیدا کردی ؟

دیاگو: ورود ممنوعه ، فقط تعداد کمی اجازه ورود دارند.

+تفنگم

دیاگو : گریک اینجا ایران.....

+تفنگم

"

دیاگو: امر دیگه ایی؟ با دست به در اشاره  
کردم.

دیاگو: دکتر گفت حداکثر تا یک ساعت دیگه بهوش میاد.

شتم و به روی تخت فشارش  
دادم.

به قول خودش جفت گریک ساویکی فقط می تونست همین خانمی باشه  
که در عین زیبایی و سادگی بشه مرداب سلطنت من.....

جسور و پر دل و جرعت....

یکی یک دونه سلطنت ساویکی ها"

همان طور که تو فکر بودم پشت شانمش رو دست کشیدم و یه چیز کوچیک

رو با سر انگشتم حس کردم.

+ترودا تکون نخور

آروم برش گردوندم و قفسه سینش رو روی رانم گذاشتم تا صابت باشه.

انگشتر مشکیم رو از تو انگشتم در آوردم و با فشار دادن نگین مشکیش تیغه کوچیکی که  
برای مورد اضطراری جا سازی شده بود بالا اومد.

پوستش رو از هم کشیدم و به آرومی خراش خیلی کوچکی ایجاد کردم.

سر انگشتم رو پشتش گذاشتم و هدایتش کردم به سمت بریدگی.

سر کرد و همراه با مقداری خون بیرون اومد.

چسب روی پیشونیش رو در آوردم.

تیکه ای از چسب روجدا کردم و روی بریدگی چسبوندم.

"

به شانه جفت تنم درازش کردم.

لبش رو عمیق شکوفیدم.

+مهراب هیچ کاری نمی تونه کنه.  
 \_با این میکروفن میخوای چیکار کنی؟  
 +کارای خوب ، خوب...

"ترودا"

یه جورى گفت کارای خوب ،خوب که حس نهفته درون صدایش ترس خون  
 و خونریزی رو تو دلم سرآزیر کرد.  
 تن بی جونم رو بهش فشار دادم.  
 "اگر بلایی سر مهراب بیاره چیکار کنم؟ پدرم ، مادرم....."

وای من ! دایی و زن دایی....

وای ، وای خاله و شوهر خاله چی ؟

تمام تقصیرا مربوط به فضولی های مهراب ، خودش میخواد دردسر درست کنه.  
 آخ از دست تو مهراب ، حالا چجوری گریک رو راضی کنم؟؟"  
 با قرار گرفتن دستش رو بازوم عمیق به چشماش زل زدم.

+بگو

\_چی رو بگم؟

+همونی که چشمات دارن بهم میگن.

\_چشمام چی میگن؟

+خواسته اشون رو مغرورانه فریاد می زنی، اما این باعث نمیشه که از سر تقصیراتش بگذرم.

با انگشت اشاره اش چند بار به شقه ام کوید و ادامه داد : کاری که باگرم کرده رو بی جواب نمی زارم.  
\_ فقط آروم باش و کاری به مهراب نداشته باش.

+ زندگی نامه مهراب طی بیست و چهار ساعت آیند برای همیشه بسته میشه  
\_ نه ... نمی تونی....همچین کاری رو نمیکنی، بگو که این کار رو نمیکنی؟  
+ به حرمت تو شاید منصرف بشم.

\_ بخاطر من کاری بهش نداشته باش و روی هدف خودت تمرکز کن .یه  
دو سه روزی پیگیره بعدش دیگه میبینه دستش به جایی بند نیست خسته میشه.  
+ استراحت کن بعد حرف می زنیم.

فرم از پرستار و دکتر بودن.  
یکی از پرستارا از بینشون گفت : مال خودت هیچی نیستی.

با پوزخند نگاهش کرد و گفت: همین که مثل شما بد اخلاق نیستم خودش بزرگ ترین نعمته

"

پرستار: آقای محترم چرا پیراهن تنتون نیست.  
\_ چون دلش میخواد.

دستش رو به سرش گرفت که متوجه خونریزی دستش شدم.  
روی دستام بلندش کردم.

\_ گریک ولم کن ، تا حالش رو بگیرم.

+رگت رو پاره کردی دختری وحشی

پرستاره: هر کی بره سر کارش ، بیاید من پانسمانش می کنم.

به اتاق برگشتیم.

پرستاره با دقت سرم رو دوباره سر جاش فیکس کرد.

\_رئیس بیمارستان کیه؟

پرستار: استراحت کن من از طرف همکارم از شما معذرت میخوام.

\_کاری نکردی که معذرت می خوای پرستار: برای شما شام

نیاوردن؟

\_نه ، من با رئیس بیمارستان کار دارم.

پرستار: رئیس نیستش ، چطور ممکنه خیلی وقته که غذا پخش شده!!

\_نیاز نیست سفارش میدیم.

پرستار: امشب رو خوب استراحت کن.

زخم سطحی هست فقط با توجه به پوست سفیدی که داری کبود میشه.

\_مهم نیست.

پرستاره : اگر باهام کاری داشتی دکمه بالای تخت رو فشار بده، فعلا

دست سالمش رو تو دستم گرفتم.

+چی میخوری؟

— باید می داشتی حسابش رو برسم اما دیگه بیخیالش ، گوشت رو بده زنگ مامانم بزوم.  
+گوشی دو نفرمون نیستش فردا در عصر وقت میریم گوشی میگیریم.

— کی مرخص میشم؟

از جا بلند شدم که در اتاق باز شد.

مردی بلند قد با دوتا ظرف غذا داخل اومد.

+سلام وقتتون بخیر شام براتون آوردم.

ترودا : فکر نمی کنید برای شام دیر شده؟ ساعت سه نصف شبه

+عذر میخوام بخاطر حواس پرستی این اتفاق رخ داده.

ظرفی که دستش بود رو روی میز گذاشت و از اتاق بیرون رفت.

— گریک بیاره بینم چیه؟

نشست که غذا رو جلو روش گذاشتم.

روکش ظرف رو برداشت و ذوق زده گفت: مرغ سرخ کردنی... اووممممم

قاشق رو برداشت و مقداری از محتویات درون ظرف رو به سمتم گرفت.

— باهم بخوریم.

"هه... داره بچه گول میزنه ؟ جالبه!

فکر کرده من چقدر احمقم که بخوام متوجه نشم.

منم به روش خودم پیش میرم".



"روش من یه کم درد آورده.....  
فکر کن من یه احمقم".....

قاشق رو جلو دهانم گرفتم.

\_گریک

+تو بخور

منتظر ایستادم تا غذا خورد و دراز کشید.

\_خیلی گرسنه بودم ، حالا که خوردم خوابم میاد.

پیراهنم رو از روی کاشی کف اتاق برداشتم.

روی ترودا پرتش کردم.

+پپوش و بخواب

\_باز با من با این لهن حرف زدی ؟

دستم رو مشت کردم.

یکی تو سرم زمزمه کرد:

"ببر وحشی الان زمان خوبی نیست".

+ترودا جان بخواب

\_این شد حرف درست.

پشت بهش ایستادم.

"منتظر تم.

بیا که با هم کار داریم.

امشب برات فراموش نشدنی میشه!

برای همیشه به گوشه از ذهنت خواهد ماند و هر روز عذاب میکشی که چرا پیگیر گریک ساویکی شدم.

چرا رفتم که بسوزم؟

چرا جلوی غرور کاذب خودم رو نگرفتم؟ و چرا های زیاد دیگر "...."

دستم رو بالا آوردم و شنود رو لمس کردم.

+اسلحه ام رو بدون هیچ سر و صدایی برام بیار.

نفس زنان گفت:

دیاگو: خودم.... هم.... پیام؟ +چرا نفس نفس می زنی؟

دیاگو: مگه نگفتی برو بخوابونش؟

+خیلی خوب ، پنج دقیقه زمان داری ،

دیاگو: پنج دقیقه کمه حد....

+پنج دقیقه ات از همین الان شروع شد.

دیاگو : امروزت رو با چُت کردن رو من و ضدحال به من زدن شروع کردی....

ارتباط رو قطع کردم.

"با تک به تکشون جنگ می کنم.

بخاطر داشتنتش ، بودنش ، حس کردنش و عطر تنش رو نفس کشیدن....

جوری دوستش دارم که ....دوستش دارم.

حس نابی دارم.

خود همونیه که باید پیشم بمونه.

تو سینم ترودا می تپه قلبی وجود نداره "

از پنج دقیقه ده ثانیه دیگه ماند.

۱۰.....

۹.....

۸.....

۷.....

۶.....

۵...

۴.....

۳.....

۲.....

در اتاق باز شد.

کلت رو به سمتم پرتاب کرد.

رو هوا گرفتمش و گفتم : کار دو تا پرستار پذیرش رو تموم کن.

دیاگو: اعطاعت

کلمت رو پشت شانهم زدم و روی صندلی کنار تخت ترودا نشستم.

سرم رو روی دستش گذاشتم و خودم رو به خواب زدم. "

بیست دقیقه گذشت که در اتاق باز شد.

صدای دو نفر رو شنیدم که با هم صحبت کردند.

دستی پشت صندلیم نشست و به عقب کشیدم.

همراه با صندلی رو زمین پرت شدم.  
چیزایی رو آروم به هم گفتند و حس کردم یه نفرشون به تخت ترودا نزدیک شد.  
از کنارم رد شد.

خیلی کم پلکم رو از هم فاصله دادم.  
"مهراب کاویان اومدی اما این بار رفتن با شکوهی خواهی داشت"

صدای پوزخند بلندش رو شنیدم.  
با صدای بسته شدن در اتاق و دور شدنشون از جا بلند شدم.

+دیاگو دیاگو: بله قربان  
+خفه کن دیاگو: خدمتت  
رو هوا گرفتمش و روی سری کلمت بستم.  
عقب گرد کردم و از اتاق بیرون اومدم.  
انگشت اشارم رو به سمت پرستارا های تو راهروه گرفتم.  
+تمومش کن.

به قدم هام سرعت بخشیدم و قبل اینکه در آسانسور بسته بشه داخل رفتم.  
دستم رو بالا بردم و ضربه نسبتا محمکی کنار گردن مرد داخل آسانسور زدم.

دکمه طبقه آخر رو فشار دادم.

+دیاگو دوربین ها  
دیاگو: چک شده طرف از کار انداختش

+خوبه پس مقداری کار بلد هست این جناب سرگرد با توقف آسانسور بیرون اومدم.  
در اضطراری راه پله رو باز کردم و سریع پله ها رو پایین اومدم.

+میبینش؟ دیاگو: خیر قربان  
+اتاق های طبقه هارو چک کن.

دیاگو: چک کردم. کسی رو نمیبینم.  
+پیداش کن ، زود باش.  
از دور دیدمش و به سمتش دویدم.  
بهش رسیدم.

دستم رو روی شونه اش گذاشتم و به سمت خودم برش گردوندم.

\_چخبره اقا؟

پرحرص با سر تو صورتش کوییدم.  
داد زد و روی زمین افتاد.  
برگشتم و به سمت داخل کوچه دویدم.  
"کجایی؟ زود باش..."

زود باش نمی تونی تو هفت دقیقه آب بشی بری تو زمین.... "

"

"یک بار برای همیشه خلاصت می کنم.  
خلاص میشی و من یه نقطه سر خط میزارم.

سر خط بدی هم میشه مراسم کف و دفنت " ....

از دور دیدم که یه نفر کسی رو حصار کرده و داره به سمت ماشین میره.

+دیاگو زود باش بیا کوچه پشتی بیمارستان دویدم.

با تمام توانم دویدم.

"محال بزارم تنها دارایی با ارزشم رو بیره" ...

قبل اینکه خم بشه پشت گردنش رو چنگ انداختم و به عقب کشیدم.

چند قدم عقب ، عقب رفت و ایستاد.

مردی دیگری که کنار در ایستاده بود بهم حمله کرد.

مچ دستش رو گرفتم و با یه حرکت کامل پیچش دادم.

صدای خورد شدنش رو به وضوح شنیدم.

از درد داد زد.

گردنش رو یه دستی گرفتم و رو زانو جلو روم نشوندم.

صورتش رو طرف مهرباب کاویانی گرفتم.

جهت مخالف دوید.

یه دستم رو زیر چانه اش گذاشتم و یه ضرب کامل پیچ دادم.

تن بی جونش رو رها کردم.

مهرباب: تو باختی گریک ساویکی

ماشینی ترمز کرد و بلافاصله مهرباب تو ماشین نشست.

دستم رو پشت شانهم بردم و تفنگم رو بیرون آوردم.  
"محاله..."

محاله بزارم ببریش "

تایر عقبی ماشین رو نشونه گرفتم.

"شلیک کنم؟"

نمیشه ، خودش تنها که نیست.

اگر شلیک کنم ماشین بازی بر می داره و ممکنه ترودا زخمی بشه.

اینبار هم بخاطر ترودا جون سالم به در ببر "...."

کنارم ترمز کرد.

دیاگو: پپر بالا در باز کردم و نشستم.

+برو دنبالش

دیاگو: دارمش

+گاز بگیر و برو کنارش

دیاگو: میخوای چیکار کنی ؟ اینجا همیشه تو روز روشن تیر اندازی کرد.

شنود رو از داخل گوشم در آوردم.

+تا جایی که می تونی نزدیکش شو

دیاگو: نه ، تیر اندازی کنی برامون دردسر میشه

+زود باش ، نزدیک که شدی با ماشین به ماشینشون ضربه بزن

سرعتش رو بیشتر کرد و از بین ماشین ها لایه کشید.  
چسب پشت شنود رو در آوردم و شیشه رو پایین کشیدم.

دیاگو: شلیک نکن

+ساکت باش و کارت رو انجام بده

"تنه ی اول"

+خوبه این بار محکم تر بزن تا حواسشون پرت بشه

"تنه دوم"

پیشونی مهرباب کاویان رو نشونه گرفتیم.

با پوز خند به چهره اش نگاه کردم.

مهرباب: نمی زنمت تو لیاقتت اینکه پشت میله های زندان پیوسی

+چه میگه ؟

دیاگو: میگه بهت شلیک نمی کنه و به جاش می ندازت پشت میله های زندان

+بهش بگو خوابش رو ببینی

شنود رو داخل ماشین پرت کردم و با دست چپم ترمز دستی رو کشیدم.

"

بازوم گرم شد و ماشین دور برداشت.

تو سر فرمون کوبیدم که قبل اینکه وارد جاده خاکی بشه پیچید.

+گاز بده و اولین فرعی بیچ دیاگو: میخوای

چیکار کنی ؟



+برو داروخونه

دیاگو : داروخونه؟! برای چی ؟

+گاز و اب سرم بگیر ، بازوم خراش برداشته. چک کن بین الان کجا هستن؟ دیاگو:

چجوری؟

+شنودم رو پرت کردم داخل ماشینش

از طریق ساعت مچیش چک کرد بیته کجا هستن.

دیاگو: داره میره بالا شهر +برای پرواز

همهنگ کن.

دیاگو : پرواز!؟

+اره پرواز . مگه خالیش نکردی که هر چیزی میگم تعجب می کنی ؟ کارای پرواز رو کن.

دیاگو: این موقع شب خلبان از کجا بیارم؟ الان باید به من بگی ؟

+نیاز نیست. به مارتین زنگ بزن بگو یه تیم قوی میخوام برای لباس و

آرایش قبل ما جزیره باشن.

"ترودا میشه تعبیر رویای ساویکی ها" ...

"ترودا"

با سوزشی که تو دستم حس کردم تو جام نشستم.

با گیجی اطرافم رو نگاه کردم.

\_گریک .....گریکککک....

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که در اتاق باز شد.  
از تخت پایین اومدم و به سمت گریک دویدم.  
"حصارش اوج آرامشه" ....

با دیدن مهرباب نرسیده بهش ایستادم.  
مهرباب: بیا به چیزی بخور تا حرف بزیم.  
\_ کو گریک ؟ .... گریک .... گریک ....

مهرباب: اینجا نیست.

\_ پس کجاست؟ من بیمارستان بودم ، کی من رو آورده اینجا؟ اصلا اینجا کجاست؟

مهرباب: من تو رو اوردم اینجا چون باید به سری چیزا رو بدونی.  
اون مردی که داشتی برای حصارش بال ، بال میزدی نیستش قرار بره زندان آب خنک بخوره.  
\_ هه... هه... منم شریک جرمم پسر خاله فکر کنم یادت رفته اسم من رو تو لیستت رد کنی.

مهرباب: نه یادم نرفته.

به پیراهن تو تنم اشاره کرد و ادامه داد: میگم لباس برات بیارن با این لباس  
نمی تونی پشت میز بازجویی بشینی.

\_ مهرباب تو شانه به نابودی من بستنی ؟ با تهمت زدن به گریک چی عایدت

میشه ؟ دقیقا بگو مشکلک با من چیه ؟

مهرباب : بهت گفتم باهام همکاری کن الان هم باید اعدام شدن گریک رو تماشا کنی.

"اعدام...."

من....

صدای درونم سرم فریاد کشید:

نترس و قوی باش.

ترودا معلوم چته؟ داره تو رو می ترسونه ، میخواد مجبور به همکاری بشی ،

یادت رفته از گریک هیچ مدرکی ندارند؟ بی مدرک نمی تونن

دستگیرش کنن.

هیچ کجای دنیا بدون مدرک کسی رو بازداشت یا اعدام نمی کنن " .

با غرور همیشگیم تو چشمات خیره شدم.

\_ شما هیچ مردکی از گریک ندارید.

با چیزی که گفت.....

گرفتگی تو بدن ام حس کردم و دستم رو روی قلبم گذاشتم.

"

\_ شما هیچ مدرکی از گریک ندارید.

مهراب: کی گفته ما از گریک مدرکی نداریم؟ دستم رو روی قلبم گذاشتم.

\_ من میگم که شما مدرکی ندارید.

مهراب: چه با اعتماد به نفس میگی من میگم که مدرکی ندارید ، پرونده گریک ساویکی دیگه

زمان بسته شدنش رسیده. ما مدرک داریم یه مدرک

محکم و پر و پا قرص که جای فراری نداره.

دستم رو که روی قفسه سینم بود مشت کردم و مغرورانه بهش زل زدم.

\_اگر مدرک داشتین تا الان صبر می کردی؟ تویی که به جوری نفرت و خشم چشمت رو احاطه کرده که جز دستگیری گریک چیزی نمی بینی به دستم اشاره کرد و گفت: تا کی میخوای به خودت دروغ بگی؟ چرا چشمت باز نمی کنی و بینی که اون آدم یه گرگ تو لباس بره است.

\_اشتباه نکن، گریک سر دسته گرگ هاست یک آلفای بزرگ و تنومند که اصلا دو رو نیست.

مهراب: تو به من اعتماد داری یا اون؟

\_جفتتون، اما اعتماد تو جدا و اعتمادی که به گریک دارم هم جدا

مهراب: سرت رو مثل کبک کردی تو برف و خودت رو به خریت زدی، خدایا من باورم نمی شه با تو و ذهنیتت چیکار کرده؟

\_من همون ترودای سابق هستم، با این وجود که دیدگاهم باز تر شده.

من هیچ نکته ی بدی تو گریک ندیدم چرا باید بخوام بی دلیل اعتبار یکی رو خراب کنم.

یه قدم به سمت برداشت.

عقب رفتم و لبه تخت نشستم.

مهراب: نمی خوام بخاطر اون باگرم بحث کنم کاری که می دونم درست رو انجام میدم.

\_کار درستت رو انجام بده. من میخوام از اینجا برم.

مهراب: الان زمان رفتن نیست. تو کمد چند دست لباس گذاشتن، لباست رو عوض کن.

پیراهن گریک رو در نیارم. زور نزن.

مهراب: فکر کردی مثل اون بی غیرتم که بزارم جلو رو همکار هام اینجوری ظاهر بشی؟ من نمی تونم سیب زمینی بی رگ باشم. پاشو  
 \_من همینم تو اگر کسر شعنت میشه نگو من کی هستم.

مهراب: ترودا پاشو

\_جوش نزن چون فامیلی من و تو یکی نیست.  
 تمام حرصش رو با فشار دادن فکش خالی کرد.  
 طول و عرض اتاق رو چند بار رفت و برگشت.  
 "گریک...."

کجایی؟

چجوری سر و کله مهراب پیدا شده؟ اصلا تو می دونی من کجام و پیش مهرابم؟

تو نمی تونی به همین سادگی من رو بسپاری دست مهراب اونم کی!!

مهراب!؟؟

اونم کسی که می دونم اگر بخاطر من نبود به قول خودت یه تیر حرومش می کنی.

کجایی گریکم؟

"گریکم"

من گفتم گریکم! اره گفتم گریکم من بی محابا دوستش دارم ، یه جوری

که انگار هیچکس رو زمین مثلش نبوده و نیست.

خلافکارانه دوستش دارم.

فکرش رو نمی کنید چقدر حس دوست داشتن یه خلافکاری تونه جذاب و لذیذ باشه.

درست روحیه سرد و گنگی داره اما حس عمیق درونش خیلی نرم و پنبه ایی که فقط مختص کسی که دوستش داره، شاید رو در رو بهم نگه اما من نگاه درونی گریک رو با پوست و استخونم حس کردم."

"

جلو پام زانو زد و دستم رو گرفت.

مهراب: منتظرش نباش نمی تونه پیدات کنه.

\_خیلی کاربلدتر از چیزایی که تو فکرش رو می کنی.

مهراب: ترودا بهم گفتمی من شانه به نابودی تو بستم و این خیلی اذیتم کرد.

من بخوام هم نمی تونم تو رو نابود کنم چون کل بچگیم با خاطرات تو

گذشته ، هیچ رفیقی رفیقش رو نابود نمی کنه.

\_پس کاری به کار من و گریک نداشته باش.

مهراب: بیا بریم غذا سفارش دادم بخوریم.

از جام بلند شدم و همان طور که همراه هم به بیرون اتاقم رفتم. گفتم:

\_گرسنه نیستم میخوام از اینجا برم.

وارد آشپز خونه کوچیک و دنجی شد.

مهراب: فعلا نمی تونم بزارم بری

رفتن و نرفتنم رو تو تعیین نمی کنی. خدانگهدار مهرباب راهم رو کج کردم به سمت دری که فکر می کنم خروجی هست.

در رو باز کردم که وارد اتاق دیگری شدم.

مهرباب: ترودا صبر کن . کجا داری میری ؟

اهمیت ندادم و هنوز قدم از قدم برداشته بودم که از پشت تو حصار گرفتم.

از کنار ستون وسط اتاق کفش براق مشکی رو دیدم.

حضورش رو حس کردم.

صدای ساییدن دندون هاش رو روی هم شنیدم و سر مهرباب داد کشیدم.

بروووو عقب

مهرباب: چخبرته؟ الان تمام بچه های ستاد رو تو اتاق میریزی؟

دستش یه کم شل شد که با شدت به سمت جلو قدم برداشتم.

جلو رفتم و بعد ستون ایستادم.

صدای قدم هاش رو پشت سرم شنیدم.

رو پاشنه پا چرخیدم.

چرخیدنم همانا و ضربه محکمی که گریگ تو گردن مهرباب کوبید شد همانا.

چشمت بست و با آخ مردونه ایی جسم بی جونش پخش زمین شد.

با یه قدم بلند فاصله بینمون رو پر کرد و لبش رو محکم روی لبم گذاشت.

چنگ انداختم تو موهاش و عمیق لباش رو مکیدم.

دستش رو دور شانهم انداخت و محکم به ستون کوبیدم.  
 پرحرص سرش رو عقب کشید که لب هامون با صدا از هم جدا شد.  
 سرش رو تو گردنم برد.  
 "شکوفه اول"

+خوبه که سالمی اگر یه کم از اون مواد بیهوشی بلایسرت میاورد  
 چهارستون بدنش رو خورد می کردم و کادو پیچ شده می فرستادم در خونه برای پدر و  
 مادرش.

شکوفه های ریز و داغتری روی پوستم نشاند.  
 +بریم ، هواپیما آماده پرواز  
 دستم رو گرفت و به سمت پنجره کشیدم.  
 وارد حیاط شدیم و از بین درخت ها گذشتیم تا به دیوار رسیدیم.  
 دستم رو رها کرد.  
 سر انگشتاش رو تو هم فرو برد و قلاب گرفت.  
 +زود باش  
 پام رو بالا آوردم و کف دستش گذاشتم.  
 با فشار به سمت بالا کشیدم.

دستم رو بند دیوار کردم و بالا رفتم.  
 با یه جست بالا اومد و رو پاهاش اون طرف دیوار پرید.



"

برگشت و ایستاد و دستاش رو برام باز کرد.

بی صدا با حرکت لب هاش گفت:

+بیا

از پشت صدای دویدن فردی رو شنیدم و....

از رو دیوار تو حصارش پریدم.

دستاش رو دور باسنم حلقه کرد و به سرعت با گام های بلند از اونجا دور شدیم.

به ماشین رسیدیم.

پشت فرمون نشست و منم روی پاش نشاند.

استارت زد و حرکت کرد.

کف دستش رو پست سرم روی موهام گذاشتم و سرم رو روی سرشونه اش فشار داد.

+الان بهتر شد

"چه خوبه که هست و براش اینقدر با ارزش هستم.

چقدر دلم میخواد داد بزnm : دوستت دارم مافیای من " ....

+دیاگو زنگ بزنگ بگو داریم میایم.

شیشه رو پایین کشید و یه دستش رو به دور شانهم حلقه کرد.

دیاگو: مجوز رو به زور گرفتم اما خلبان نداریم.

+خلبان رو همراهم دارم.

دیاگو: کی؟ چطوری؟

+خودت میبینی .

سرم رو جلو بردم و کنار گوشش مکت کردم.

\_می دونستم که میای

+تو جات جفت تنه منه

شکوفه آرومی روی رگ متورم شده گردنش نشاندم.

\_خودمونیم ما چرا دندان گرم رو روی هم سایدی؟

+به همون دلیلی که خودت هم می دونی.

با ترمز ناگهانیش محکم بهش چسبیدم.

+برو پایین

الان با منه!؟

بزنم گردنش رو خورد کنم؟

در سمت شاگرد باز شد و دیاگو پیاده شد.

به محض بسته شدن در پاش رو روی گاز گذاشت.

+صندلی هواپیما منتظر خلبانش هست.

\_پس قرار باز گریک ساویکی عزیز رو به پرواز در بیارم.

+اره ولی این پرواز متفاوتی خواهد بود.

\_تلفن میخوام باید به پدرم اطلاع بدم که نگرانم نشن.

به سمت صندلی شاگرد نیم خیز شدم که سرش رو تو گردنم برد و نرمی گلوم رو بین لباش کشید.

+میخوام حسست کنم اما نه اینجا و با این همه تنش ، بیبی وحشی من عطش خواستن زیادی خطر ناک شده برای من و تصمیماتم.

کف دستم رو به نرمی روی قفسه بدن اش حرکت دادم.

\_منم همین رو میخوام که از خواستتم له له بزنی.

+اینم می دونی وقتی فتحت کنم صدات کل ورشو رو خواهد برداشت.

\_اوممم...تا باشه از این فتح کننده ها

گاز پر حرصی از نرمی گلوم گرفت و گفت: خوشم میاد نترسی اما باید دقت رو بالا ببری

\_در چه مورد ؟

+درمورد اینکه تا چیزی رو چک نکردی نخور ، از این به بعد به هیچکس

نباید اعتماد کنی و چیزی بیرون بخوری ، منظور حرفش رو فهمیدم و تیز نگاهش کردم.

\_چون دیگه جفت گریکم باید با احتیاط خودم رو در امان نگهدارم.

+کسی نمی تونه بهت صدمه بزنه از تو برای به من رسیدن استفاده می کنن.

''

\_من می تونم مراقب خودم باشم اصلا نگران من نباش.

دستش رو روی رانم گذاشت و نوازش وار زیر پیراهنم فرستاد.

+ پوست لطیفت زیادی نرم و خواستنیه

\_ می خوام بدونی دست چند نفر رو تا الان خورد کردم؟ من از بچگی هر کجا می رفتم ، فرقی

نداشت که کجاست چشم ها همیشه

سمتم بود.

بحاطر موهای طلایی رنگم و زبون چرم و نرمم دست به دست می چرخیدم

و هواس کل مجلس رو به خودم جلب می کردم.

اولین بار تو شیش سالگی با هل دادن پسر یکی از بچه ها فامیل دستش رو

شکوندم و راهی بیمارستان شد.

خیلی ها خواستن دستشون تو گودی شانهم بره و لمسم کنن اما من

نذاشتم.

+ فکر ضربه زدن به دست من رو نکن چون قبلش من کار دستت رو تموم می کنم.

سوتی زدم و دکمه اول پیراهن مشکی تو تنش رو باز کردم.

+ من خود توهم پس تا تو کار دست من تموم کنی منم کار دستت تموم می کنم

روی قفسه سینهش رو شکوفیدم.

طولی نکشید که عضلات تنش برجسته شدن و قفسه سینهشاز شدت نفس

هاش بالا و پایین شد.

\_ گریک

+ جان

\_الان بریم باید فردا شب برگردیم.

+چرا؟

\_من میخوام خانواده ام رو با خودم به لهستان بیارم.

+کارای اقامتشون رو میگم مارتین انجام بده.

ماشین رو پارک کرد.

آروم از تو حصارش بیرون اومدم و کنار ماشین ایستادم.

دستش رو دور شانهم انداخت و به سمت در وردی فرودگاه هدایتم کرد.

مدیر فرودگاه با قدم های بلند به سمتم اومد.

+سلام آقای خندان هستم.

\_سلام

+خدمت شما

کارت خلبانیم رو به سمتم گرفت و گفت: تو هواپیما جامانده بود.

آقای ساویکی به ما گفتن شما خلبان پرواز ایشون هستین.

پیچی به گردنم دادم و در جوابش کارت رو ازش گرفتم و همراه گریک از

قسمت امنیتی عبور کردیم.

دوش به دوش هم پله های هواپیما رو بالا رفتیم.

لحظه آخر برگشتم که مصادف شد با....

مهراب رو از دور دیدم.

بیسیم به دست ایستاده بود.

۱۱

با پوزخند نگاهش کردم.

با گرم شدن شققه ام اونم از شکوفه یه هویی گریک چشم از مهراب گرفتم.

داخل رفتم و به سمت اتاق خلبان قدم برداشتم.

جلو در ایستادم و رمز خودم رو وارد کردم.

روی صندلیم نشستم و هدستم رو روی گوشم گذاشتم.

\_سلام برج مراقبت صدای من رو دارید ؟

برج مراقبت: سلام برج مراقبت صحبت می کند ما صدایشما رو واضح داریم.

\_هواپیما به شماره ۷۰۱۱۰ اجازه پرواز میخواهم.

برج مراقبت: از برج مراقبت به هواپیمای ۷۰۱۱۰ مشخصات خلبان رو اعلام کنید.

\_ترودا ناکا به شماره ملی ۳۱۰۰۹۹۷۸۹۹

برج مراقب: اجازه پرواز شما صادر شد ، امیدارم پرواز خوبی داشته باشید.

\_از خلبان هواپیما به برج مراقبت تشکر می کنم روز خوش.

سویچ های مربوط به مدار و دما سنج رو بالا زدم و هواپیما رو به سمت باند

پرواز هدایت کردم و دستم رو روی اهرم بسته شدن چرخ ها گذاشتم.

وارد باند هواپیما شدم و سرعتم رو بیشتر کردم.

همزمان اهرم رو به سمت بالا کشیدم و از زمین فاصله گرفتم.

از پنجره هواپیما دیدم که مهرباب به همراه چند مرد کهلباس نظامی به تن داشتند به سمت باند پرواز دویدن.  
ارتباطم رو با برج مراقبت ایران قطع کردم.

\_جناب گریک ساویکی مقصد کجاست؟ صدای قدم های کوتاهش رو شنیدم.

به در تکیه زد و یکی از دستاش رو داخل جیبش فرو کرد و لیوان نوشیدنیی که دستش بود رو بالا آورد.

+برو ورشو و روی سر بزرگ ترین هتل اونجا که دیگه حالا مال تو فرود بیا.

\_چی؟! من!

+اره ، همون هتل که وسط جلسه یه هو ظاهر شدی ، این شروع جفت گریک بودنه

\_واو.... تو چیکار کردی!!؟

+تو الان یکی از سهام دارای اون برجی که حرف ، حرف خودته

ناخداگاه دستم رو جلو دهانم گرفتم و از جام بلند شدم.

با جیغ صداش زدم.

\_گریکککک

دستاش رو برام باز کرد.

هواپیما رو روی خودکار گذاشتم و تو حصارش پریدم.

+جون گریک

گاز پر جونی از بازوش گرفتم و بین دستاش چرخیدم و به شانه بهش چسبیدم.

دستم روی دستش که روی شکمم بود گذاشتم.

+ترودا همیشه همین جوری بمون به خودت بفهمون من هر چقدر آدم

وحشتناکی باشم بازم حق اینکه بخوای از من جدا بشی رو نخواهی داشت.

چون اگر لحظه حس کنم از من خودت رو گرفتی خلاصت می کنم.

تردید نمی کنم و یه گلوله وسط پیشونت خالی می کنم.

کم برای بودن و موندنت تلاش نکردم که حالا چهار تا پلیس با یه سری

صحنه های وحشتناک بخوان نظرت رو درموردم تغییر بدند.

\_تو کسی که برات با ارزش رو می کشی ؟

یه کم جا به جام کرد و باسم رو روی خشتکش ثابت کرد.

+اگر بخواد نباشه اره میکشمش

۱۱

\_حتی من؟

+حتی تو ، نباشی تمومه

\_من همین جام ، جایی هم نمیروم. این رو بدون من خیلی وقته انتخابت

کردم و از انتخابم بر نمی گردم.

با صدای برج مراقبت و بوق ممتدد رادار از حصارش بیرون اومدم و روی صندلیم نشستم.



+چی شده؟

– چیزی نیست یه اختلال کوچیک

کنار صندلیم ایستاد و به حرکاتم چشم دوخت.

+سوپرایز بعدی در انتظارته

–چیه؟

+حالا میریم با چشم خودت میبینی

– نیازی به سوپرایز نیست فقط باش همین.

+تو لایق بهترین های

محوه چشمای شفاف پر نیازش شدم.

حرف دیگه ایی بینمون رد و بدل نشد.

هر دو سکوت کرده بودیم و می خواستیم با سکوتمون حرف ها و ابراز

علاقه هامون رو از چشم هم بخونیم.

نیم ساعتی گذشت که وارد آسمان ورشو شدم و روی ساختمان معروف

ترین هتل ورشو ماریوت فرود اومدم.

هدست رو از رو سرم برداشتم و اتاقک خلبان رو ترک کردم.

همراه گریک به داخل هتل رفتیم.

–گریک

+جان

–دلم یه دوش آب گرم همراه با ماساژ می خواد.

+خودم ماساژت میدم.

خدمه هتل با کارت‌تی به سمتون اومد و کارت رو به طرف گریک گرفت.

±خیلی خوش اومدید اتاقی که رزو کردید آماده است.

کارت رو کشید و هر دو وارد اتاق شدیم.

از پشت دستام رو دور شانهم حلقه کردم.

عقب ، عقب به سمت تخت کشیدمش.

پام رو روی تخت گذاشتم و بالا رفتم.

سرم رو تو گردن مردونه اش بردم و به جایی پایین تر از لاله گوشش رو شکوفیدم.

و معروفترین کارتل کلمبیایی که دیگر وجود ندارد کارتل مدلین

به رهبری اسکوبار بود. پابلو اسکوبار ثروتمندترین قاچاقچی مواد مخدر در

جهان هست که ثروتش بیش از میلیارد دلار تخمین زده شده است. در

سال بیش از درصد مواد مخدرهای قاچاق شده به آمریکا

تأمین میکرد. وزن مواد قاچاق شده به آمریکا تن تخمین زده شده و در

سال به تن افزایش یافت و پابلو روزانه حدود هفتصد هزار دلار

از این راه درآمد داشت.

\_اره می دونم و در سال در سالگی بعد از یک عملیات ویژه

ماهه که صدها میلیون دلار هزینه داشت و با همکاری فرماندهی

عملیاتهای ویژه مشترک ارتش آمریکا، اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا،

پلیس کلمبیا و گروه تبهکار لوس پیس انجام شد، کشته شد.

برم گردوند و گفت: تو از کجا می دونی؟

\_اسکوبار یه مافیای معروف بود من زندگی نامه اش رو خوندم.

+انوقت برای چی ؟

||

\_همین جوری فیلم های خلافاکار زیاد می دیدم دوستداشتم بیشتر تو

دنیای واقعی اعطالات داشته باشم.

به نقطه ایی خیره شد و گره حوله تو تنم رو باز کرد.

بهم نگفتی؟

+چه بدونی چه ندونی هیچ فرقی به حال دوستیمن و تو نمی کنه.

\_اصلا تو خودت می دونی که چه ریسکی کردی اومدی ایران؟ خدایا!!!...

باورم نمیشه!!

کنارم داخل وان نشست و دستش رو به دور شانهم انداخت.

سرش رو زیر گردنم برد و عمیق بوم کشید.

+اومدیم اینجا چون تولد مادرمه و میخوام که تو رو به جفتشون معرفی کنم.

\_چجوری از وجود تو با خبر نشدند! اگر بفهمن و....

+هیشششش.... نگران نباش ، هیچکس از وجود من با خبر نشده و نخواهد

پدرم رو تو طله انداختن می گذره و من الان ۲۷سالمه واز سن ۵سالگی

شروع کردم به فروختن و شهرت به دست آوردن.

از کف خیابان ها به اینجا رسیدم. بعد مرگ پدرم ، مادرم قاچاقی به لهستان اومد و با وجود تمام سختی ها من و خواهرم رو تو لهستان بزرگ کرد. حالا من شدم زالو و تمام مواد مصرفی کلمبیا و آمریکا رو به تنه تامین می کنم و دولت هر دو کشور نمی تونن جلوم رو بگیرن. به سمت خودش کشیدم.

روی پاش جا گرفتم و دستام رو دور گردنش حلقه کردم.

چهره اش قرمز شد و فشار دستاش به دو دور تنم چند برابر شد.

+تو باید برای موندنت بهونه جور کنی.

\_گریک من اگر گفتم چرا بهم نگفتی ؟ دلیل بر اینکه بخوام ازت جدا

بشم نیست. دوست داشتم بدونم اما حالا که نگفتی هیچ اتفاقی رخ نداده.

سرم رو جلو بردم و لبام رو چند میلی از لبای خوش فرم مردونه اش نگاه داشتم.

\_این مهمه که تو بدونی من تو رو همین جوری می خواهم و اینکه چه

کاره ایی یا پدرت آدم بد داستان بود هم اصلا مهم نیست.

یه چیزی بهت

بگم پدر تو مرد بزرگی بوده. اکثر نسل جوان ایران اون رو دوست دارن و تو

سایت های اینترنتی ازش نام برده شده و هر روز بیشتر و بیشتر از محبوبیت

و کارای پدرت می نویسند. پدر من به شخصه دوست دار پاپلو اسکوباره و

میگه برای خودش و اطرافیانش اسطوره ایی بوده.

با سر انگشتاش پوست بدنم رو نوازش کرد و گفت:

+ابریشمی و آرامش دهنده ، اسمی که برات در نظر گرفته بودم کاملاً

برازنده ات هست. رز سفید من

از فشار دستاش کم که نشده بود بیشتر هم شده بود. رسم از اینکه جلو چشمم بهت دستبند

بزنن و من کاریاز دستم بر نیاد.

+هییششششش...هییشششش، آرام باش.

"از من میخواد اروم باشم! چطوری؟ چطوری می تونم اروم باشم؟؟"

\_چرا از حقیقت فرار می کنی ؟ چرا!!!!

+گفتم آرام باش. هیچ چیزی انقدر ارزش نداره که بخوای بخاطرترش

اینقدر عصبی بشی

\_من از تمام نر های زمین تو رو دارم که یه مافیای کله گندایی و تجارت

مواد مخدر داری. اگر....

+بس کن . ترودا چرا حال من و خودت رو خراب می کنی؟

بهت اطمینان میدم .... نگاهم کن.

دستاش رو دو طرف صورتم گذاشت و ادامه داد: به من اعتماد داری؟ \_اره

+گوش کن . هیچ اتفاقی برای من نمی یوفته. من ازدادستان گرفته تا

مامور وردی و خروجی رو خریدم. آدرس تک به تک خونه و مدرسه بچه

هاشون رو هم دارم. نمی تونن دست از پا خطا کنن. دیگه حق نداری برای  
همچین مسائل پیش پا افتاده ایی عصبی بشی.

کف دست راستش رو روی قلبم گذاشت.  
شqqه ام رو شکوفید.

+نمیگم یکباره اما کنار بیا ، سعی نکن با اتفاقات بجنگی

۱۱

گونه ام رو شکوفید و از کشو کش موی مشکی برداشت.

سرشونه بازم رو شکوفید و پشت سرم قرار گرفت.

موهام رو بالا برد و بست.

+بیبی قوی من ، با اینکه عصبی بودی و ناراحت اما گریه نکردی و این

نشان میده که انتخاب من کاملا برازنده من و سلطنتمه.

"گریه!

چه واژه درد آورد و دلگیری....

هیچ وقت جلو کسی گریه نکردم و سعی کردم همیشه قوی باشم "

قدمی به جلو برداشتم که دستش رو به دور شانهم حلقه کرد و هم راه هم از اتاق بیرون

اومدیم.

قدم اول رو روی اولین پله برداشتم و به ترتیب پله مارپیچی هتل رو طی کردم.

+با ارزش تر از همه دارایی هامی

تمام خدمه ها و پرسنل اتو کشید و منظم کنار هم ایستاده بودند.  
پایین پله ها فرش قرمز پهن شده بود و تعدادی هم با کت و شلوار ایستاده بودند.  
آخرین پله رو طی کردم و پام رو روی فرش قرمز گذاشتم.  
با صدای فلش دوربین سرم رو برگردوندم که با چندتا خبرنگار چشم تو چشم شدم.

دوش به دوش گریک به سمت میز صبحانه رفتیم.  
صندلی رو برام عقب کشید.

نشستم و خودش هم رو به روم نشست.

+خب دوستان امروز اینجا جمع شدید که با مدیر اصلی هتل آشنا بشید.

مدیر هتل از این به بعد خانم ترودا ناکاست و معاون ایشون مثل همیشه اینجا رو اداره می کنه.

چیزی تا کریسمس امسال نماند و کلی کار و

تدارکات داریم که با همکاری و تلاش شمال سال جدید و پر سودی رو

خواهیم داشت. برین سر کارتون.

در جواب سر خم کردن و نگاه پر شوقشون لبخندی زدم و یکی یکی رفتن.

\_خبرنگار ها اینجا چیکار می کنند؟

+برای عکاسی از فضای هتل اومدند.

طرف سالاد میوه های استوایی رو جلوم گذاشت و گفت:

عصرونه رو دعوت

مادرم هستیم.

\_به نظرت مادرت با من چه رفتاری داره؟

+چیزی که من انتخاب کنم جای رفتار بدی نداره.

یه کم سالاد برام ریخت و یه دونه بلو بری برداشت و جلو لبم گرفت.

+بخور

به محضی که خواستم مخالفت کنم و بگم نمیخوام داخل دهانم پرتش کرد.

حرسی جویدم که گفت: نوش جونت بیبی

از شیرینیش لبخند زدم که دستش رو روی دستم گذاشت.

+امیدوارم خوشت بیاد.

جعبه ایی توسط گارسون روی میز قرار گرفت.

"

+بازش کن.

بکارت میاد.

از پشت میز بلند شد و کنارم ایستاد.

صندل های سفید رنگ رو از دستم گرفت.

+پوش

زانو زد و صندل رو پام کرد.

محوه شکوه و عظمتش شدم.

یه جور خاصی داشت اینکار رو انجام می داد.

+اینم پوش



نگاهم رو دستش خیره موند.

یه رو اندازه حریر رنگ رنگی زیبا! فوق العاده بود.

دستش رو سمتم گرفت، دستم رو تو دستش گذاشتم و ایستادم.

با کمک خودش پوشیدم.

دستش رو جلو آورد و بند دور شانهم رو بست.

\_مرسی

پام رو جا به جا کردم و ادامه دادم: خیلی خوش پا هستن +بریم

دوش به دوش هم به بیرون هتل رفتیم.

\_میخوای به افراد تو جلسه چی بگی؟

+در چه مورد؟

\_در مورد من

||

+ترودا کجا رو داری نگاه می کنی؟

\_دریا

+بیا بریم این قرارداد رو که بستیم میریم وسط همین دریا

\_بریم، کی این رو پوشیدی؟

+همان موقع که داشتی با این چشمای خوشگل دریا رو زیر و رو می کردی

\_کار خوبی کردی شلوارک مناسب ساحل

به میز نزدیک که شدیم گفت: خوش اومدی به بزرگ ترین قرارداد مواد مخدر

رو صندلی نشست و منم روی پاش نشاند.  
 شیش نفر دور میز به همراه جفتشون نشسته بودن.  
 گریک تیکه داد و دستش رو روی رانم گذاشت.  
 + همه خوب می دونن که چرا اینجا حاضر شدین. جلوی هر کردم از شما ها  
 به قرار داد کاریه که شرایط کاری من ذکر شده. اگر موافق هستین می تونید امضا بزنید.  
 یکی از بینشون گفت: من فرستاد بردارم از شیکاگو هستم .  
 قرار بود شما به  
 ما طبق قرار داد قبلی ده تا دختر تحویل بدید.  
 "معامله دختر" !

سرم رو یکباره بالا آوردم که صدای استخوان رو شنیدم.  
 + همچین قرار دادی نبوده.  
 ± اما طبق قرار دادی که من همراه دارم ذکر شده بوده.  
 \_ گریک تو واقعا همچین بندی رو تو قرار داد کاریت قرار دادی؟ تو به من  
 گفته بودی که تجارتت فقط....  
 با فشار سر انگشت هاش ساکت شدم.  
 + قرار دادت رو بردار و از جلو چشمم گمشو

± پول دادیم و الان جنسمون رو میخوایم. تو هم مجبوری این روپسی

خانم روی پات رو بدی و نه نفر دیگه ، اگر اینکار رو نکنی.....

کر شدم و خون تو رگ هام یخ بست.

برای چند ثانیه مثل حباب روی هوا شناور شدم.

به من گفت روپسی؟!!

"

گریک هلم داد رو به جلو و نیم خیز شد که دستم رو روی قفسه سینهش گذاشتم.

با نگاهم ازش خواستم بسپارش به من!

تیکه داد و بهم اشاره کرد.

جام روی میز رو برداشتم.

از روی پای گریک پایین اومدم و به سمت فرستاد شیکاگو قدم برداشتم.

±خودش هم.....

قبل از اینکه جمله اش کامل بشه دویدم سمتش و گردنش رو محکم گرفتم.

\_چه گوهی خوردی؟

دست مشت شدش رو بالا آورد که فشار بیشتری به گردنش اوردم.

\_به من گفתי روپسی؟؟ با توهم؟

جام رو لبه میز کوبیدم که با صدای بدی شکست.

پایه شکسته شده رو نزدیک چشمش گرفتم و تو صورتش داد زدم:

\_فکر کردی دوتا خایه و یه کیر داری دیگه می تونی بهر کسی رسیدی بگی روپسی؟ با

توهم؟

با دست چپ مچ دستش رو گرفتم و با ضرب روی زانوم کوبیدم.

دادی از درد کشید و سعی کردم گردنش رو آزاد کنه.

چهره اش از فشار سر انگشتم و درد مچ شکسته دستش کبود شده بود.

هنوز ماند تا درد بکشه.

\_خب داشتی چی می گفتی ؟ باز تکرار کن.

سرش رو به پشتی صندلی کوبیدم.

\_با توهم ، گفتی چی ؟

گوشم رو نزدیک دهانش گرفتم و ادامه دادم: من اون سمت میز بودم نشنیدم، چی گفتی؟

حرف میزنی یا با همین پایه شاه رگت رو ببرم.

فشار دستم آنقدر زیاد بود که به سختی می تونست نفس بکشه.

خنده حرصی کردم و ادامه دادم:

\_خوب ، داشتی بلبل زبونی می کردی چرا الان خفه خون گرفتی ؟ گریک با غرور نگاهم می

کرد و تو چشماش تحصین رو می دیدم.

از چشماش معلوم بود که میخواد صدام بزنه: ببر وحشی \_دیگه گوه های گنده تر از دهن

نمی خوری ، میفهمی که چی می گم؟

پلک هاش دیگه داشت رو هم می افتاده که به عقب هلش دادم.

قدمی به سمت عقب برداشتم.

به سرفه افتاد و با صدا بلند نفس کشید.

اودم از کنارش رد بشم که دستش رو سمت گردنم آورد.

"هه!"

چی پیش خودش فکر کرد که باز سمتم حمله کرد؟!!"

زیر دستش کوبیدم که پایه ی جام تو دستم روی گونه اش کشیده شد.

نمیخواستم زخمیش کنم فقط می خواستم بترسونمش.

دستش رو به صورتش گرفت و چند قدم عقب رفت کهبلافاصله صدای

گریک از پشت سرم بلند شد.

+جونت رو بردار و برو تا به تیکه های مساوی تقسیمت نکردم.

"

چیزی نگذشت که قطره های خون از لا به لای انگشت هاش سرا آ زیر شد.

نگاه پر از خشمش رو حواله ام کرد و عقب ، عقب رفت.

\_ نمی خواستم زخمی بشه....

+اگر این کار رو نکرده بودی خودم یه گوله به سرش شلیک می کردم که مغزش بپاشه رو

زمین

از تصورش یه چیزی درونم فرو پاشید.

"از گریک هیچ چیز بعید نیست!"

وقتی بدون کوچکترین دل رحمی زنده ، زنده اون دو مرد رو آتیش زد!....

به راحتی می تونه هر بلایی سر این بیاره.  
 پاشیدن مغزش روی زمین که براش مثل نوازش می مونه " ...  
 +جلسه امروز کنسل می تونید برید.  
 دستش رو دور شانهم حلقه کرد و به سمت دریا کشیدم.  
 پایه رو روی شهن ها انداختم.  
 +باید می داشتی خودم حسابش رو برسم.  
 \_نیاز نیست خودم هستم می تونم از پس خودم بر پیام.  
 دوست ندارم کسی  
 بخواد حساب کتابم رو از بقیه بگیره.  
 +روز به روز می بینم که انتخاب درستی کردم. اما باید می داشتی گردنش  
 رو خورد می کردم و زبونش رو از حلقش بیرون می کشیدم.  
 \_نیاز نیست جوابش رو گرفت.  
 رو انداز رو در آوردم و دستام رو باز کردم و داخل آب رفتم.  
 دستم رو به سمت گریک گرفتم.  
 \_بیا  
 دستش رو تو دستم گذاشت.  
 کنار هم قدم زدیم و از نسیم خنکی که می وزدید لذت بردیم.  
 همین طور داشتیم دور می زدیم که با برخورد جلبک به ساق پام از جا پریدم.

+چی شد؟

—پام

زانو زد و پام رو تو دستش گرفت.

داشت همین طور برسش می کرد که خم شد و با دست هلش دادم.

خواستم بدو ، بدو فرار کنم که انگشتش دور مچ پام محکم شد و کشید.

تو حصارش پرت شدم.

+نگام کن

همین که نگاهش کردم....

وایییی... نه.....

دارم خفه میشم.....

"

همین که نگاهش کردم دستش رو پشت گردنم گذاشت و سرم رو تو آب فرو کرد.

کمی گذشت که محکم تر گردنم رو فشار داد.

رفته ، رفته نفسم تنگ شد و نمی تونستم نفس بکشم که سرم رو بیرون کشید.

+دختر خوب رو من نباید آب بریزی.

بی جان و بریده ، برید گفتم:

—چرا...انوق...ت...؟

+چون که نباید بریزی ، برای هر کاری که نباید دلیلش رو بفهمی.

به سرفه افتادم و گونه هام از فشار گلوم داغ شد.

صدای نگرانش رو شنیدم:

+ترودا... ترودا... آروم ، اروم نفس بکش.

به خودش تیکه ام داد و همان طور که گونه ام رو نوازش می کرد.

گفت:

+این چه شوخی بود که من کردم ؟ ترودا .... وحشی من

....

با ته مانده جونم مقداری آب روش پاشیدم و با غرور تو چشماش نگاه کردم.

+شیطون نبودی ؟

\_من هر چقدر محکم و جدی باشم یه وقت هایی شیطون میشم.

این کارت رو بی جواب نمی زارم ، منتظر تلافی باش.

از صدای جدیم خشکش زد.

فرست رو غنیمت شمردم و مقداری شهن خیس چنگ انداختم و تخت سینش زدم.

نیم خیس شدم و قبل اینکه فرصتی پیدا کنه ، دویدم.

لحظه ایی برگشتم که با چهره خونسرد و چشمای سرخش رو به رو شدم.

به دوید ادامه دادم.



\_بدو ماشالله گریک ساویکی بزرگ از دور دیدم که مارتین داره به سمتم میاد. چیزی نماند بود که بهم برسه یه هو ایستاد و دستش روروی گونه اش گذاشت.

با دست اشاره به صورتش کردم و از ته دل خندیدم.

ضرب دستم رو خورده بود و از ترس همون جا ایستاد.

به دویدن ادامه دادم و از کنار مارتین گذشتم.

+قصد نداری صبر کنی و تنبیه بشی؟ داد زدم: تو خواب بینی

"گریک"

کوتاه بیا نبود و با گام های کوتاه و سریع کنار ساحل می دوید.

مارتین از طرف مختلف ساحل وارد شد و به سمت ترودا دوید.

چیزی نمانده بود که ترودا رو بگیره ، ایستاد و دستش رو روی گونه اش گذاشت.

ترودا هم عادی از کنارش رد شد و قهقهه سر داد.

بهش خیره شدم.

بی نقص....

دلربا....

خاص....

بی نظیر....

زیبا....

نقاشی شده...

"

با صدای مارتین نگاه ازش گرفتم و ایستادم.

مارتین: قربان اتفاق بدی افتاده

+چی شده؟

مارتین: مثل بمب پیچیده بین تمام زیر دست گرمون که یه خانم فرستاده

شیگاکو رو تیکه پاره کرده.

+خب...

مارتین: زنگ زده برادرش اومده فکر نمی کنم فکر های درستی تو سرشون باشه.

+خودش آنقدر عاقل هست که می دونه نباید هیچ گوهی بخوره،

مارتین: نباید ترودا خانم همچین کاری می کرد ، برایشهرت چند ساله شما...

+برو دنبال بقیه کارای ویلام و در آخر حداکثر تا بیست و چهار ساعت

دیگه باید تموم بشه.

مارتین: حتما فقط آریستئوس پیدا کرد کسی رو که اون بلا رو سر ویلا آورد. دستور چیه؟

+خوبه ، جفتتون برید دنبال کارای بازسازی آلفرد رو هم بگو بیاد .

مارتین: چشم

+پس قرار امشب شب تکرار نخواهد شدنی بشه.....

"اینبار به چه روشی زهر چشم بگیرم؟ راهکار متفاوتی باید به کار بگیرم.

مثل قطعه ، قطعه کردن توست قصاب و ساطور که تا همیشه تو یاد و خاطره ها به یادگار بمونه.

مثل پارسال که رگبار روی یکی از اعضای باند پخشمواد بستم و از اون روز تا به الان با دیدنم با خودشون می لرزیدن.  
برای این یکی هم به برنامه درست تا امشب می چینم که دیگه تا روز مرگشون با دیدنم شلوارشون رو خیس کنند".  
به طرف ترودا قدم برداشتم.

"ترودا"

نشستم و جفت دستم رو پشت سرم بردم و به عقب کمی خم شدم.  
پام رو دراز کردم و به ترس مارتین فکر کردم و از ته دل خندیدم.

چیزی نگذشت که عینک آفتابی روی چشمم قرار گرفت.

+خوب فرار می کردی ؟ خودم رو نباختم و عادی  
گفتم:

\_مارتین رو دیدی چجوری ایستاد؟

+اره ، چند بار ازت کتک خورده و دیگه حساب کار دستش اومده.

\_اره کشیده های پر جونی هم زدم. با تمام توانم همیشهضربه می زدم.

+اون مردی که امروز کتک زدی با افرادش داره میاد اینجا

\_خب بیاد اینبار چنان کشیده ایی تو صورتش بزخم که تا همیشه برایش بمونه.  
+با اسلحه میان.

اسم اسلحه رو که شنیدم لب بخند از رو لبم هام پر کشید.

"

\_اشتباه از خودش بود با هر چی میخواد بیاد.

+فکر کنم یه کم خون بازی در راه داریم.  
"خون بازی!

اگر تیر اندازی کنن که جون مردم هم در خطره "....

+اگر شروع کنن سیل خون راه می اندازم.

\_یه چیز خنک می خوام.

+چی میخوری؟

\_بلوبری

+تو فقط زمانی که درگیر شدیم برگرد هتل و منتظر باش.

\_با اون رفتاری که من باهاش کردم جرعت نمی کنه که اینجا بیاد. خودم ترس رو تو چشمات دیدم.

+کار درست رو انجام دادی اگر خودم بلند شده بودم الان مراسم خاکسپاری بود.  
به سمت سلف سرویس کنار ساحل رفت و دوتا لیوان بلوبری آورد و کنارم نشست.

+این دریا چی داره که اینجوری محووش شدی؟

\_ آرام و زیباست ولی از درون خروشانه ، پهناور و سرسخته ... دو رو نیست

یه رو داره اما تو هر زمان و مکانی راهکار خودش رو داره. بی رحم آشغال  
ها رو پس میزنه و آدم ها رو می بلعه.

+پس دریا هم قاتلِ

\_قاتل درست اما بازم مردم دوستش دارند و از ساحلزیباش دست بر نمی دارند.

+تو با این توضیحات میخوای یه چیزی رو بهم بگی ؟

\_اره

جرعه ایی از آب بلوبریم رو خوردم و ادامه دادم:

+مردم رو به سمت خودت به کشان که اگر با دست خودت بهشون تیر

اندازی کنی بازم به سمت بیان.درست مثل دریا که امروز یکی رو غرق می

کنه فردا چند نفر روی ساحلش می خوابند و لذت می برند.

+مردم با دریا فرق می کنند. من ماهیانه نصف بیشتری از در آمدم رو خرج

آدم های فقیر می کنم بدون اینکه حتی اسمم رو بدونن.

\_قبول دارم که روحیه همه باهم فرق می کنه ، اما اگر تعداد کمی از مردم

که دل رحم نیستن رو به سمت خودت بکشونی برد بزرگی کردی.

+اینجوری از مردم یه ارتش می سازم و داستان جالبیخواهد شد.

سرم رو روی بازوش گذاشتم که یه نفر از پشت صداش زد:

±گریک

+از جات تکون نخور ... بر نگرد.

"

بلند شد و رفت.

بر گشتم که دیدم دار با یه نفر صحبت می کنه.

+مکان عمومی نمیشه.

±کی گفته نمیشه ؟ تازه مکان عمومی هیجانش بالا تره با جا به جا شدن اون فرد دیدمش.

همون مرد دیشب که گریک آلفرد صداش کرد.

+جنس ها چیکار کردی؟

آلفرد: مواد مخدر ها صادر شده خیالت راحت همه چی تحت کنترل گوست

+بقیه ی جنس ها چی ؟

آلفرد: هر چی تو دستور بدی رفیق؟

+دست نگهدار و امشب بیا خونه مادرم قرار با یه نفر آشنات کنم.

آلفرد: اون یه نفر کیه که چشمای ترسناکت رو به شوق انداخته؟؟

+دیگه داری زیاد صحبت می کنی.

از داخل جیب کتش ایرپدی در آورد و داخل گوشش گذاشت.

آلفرد: جنس های چین رو کی صادر کنیم؟

+امشب انجامش بده

آلفرد: ولی .... کون لق پلیس امشب انجامش میدم.  
همان طور که بلوبریم رو مزه ، مزه می کردم، به سمت پارک قدم برداشتم.

+وکیل رو چیکار کردی ؟

آلفرد: کردمش ، یه شب تا صبح دیگه نای راه رفتن نداشتم.

+چیزی که بروز ندادی ؟ آلفرد: نه

+چیزی هم درمورد کار ما می دونست؟

آلفرد: نه فقط.....

دیگه صداشون رو واضح نداشتم.

قدم زنان اطراف رو نگاه کردم که زمان و مکان از دستم در رفت.

اومدم از جلو ستون آینه کاری شده ایی رد بشم که دیدم یه نفر داره تعقیب می کنه.

یه مرد سیاه پوش با دستکش های چرم مشکی؟؟ جلوتر رفتم و پیچیدم تو یه مزون لباس

ساحلی که پشت سرم وارد شد.

از بین رگال ها گذشتم و زیر چشمی هواسم بهش بود.

Mogęlle Ile kosztuje ta spróbować? \_

(می تونم این لباس رو پرو کنم؟)

Tak kochanie+

(بله عزیزم)

[ , // ] : AM محمدی تبار

وارد اتاق پرو شدم و لباس رو روی آویز گذاشتم.

مطمئنم که دنبال من اومده حالا چیکار کنم؟ از لای در دیدم که نزدیک به

اتاق پرو شد. استرس گرفتم و کف دست هام عرق کرد.

کنار رگال ها ایستاد و خودش رو مشغول دیدن لباس ها کرد.

۱۱

دستم رو تکون دادم تا از عرق کردن بیشترش جلوگیری کنم.

صدای ترودای درونم رو شنیدم که گفت:

ترودا....

آروم باش دختر تو که ترسو نبودی! چه اتفاقی برات افتاده؟ گندلات تر از

قرتی های کف تهران که نیستن، از پشش بر میای مطمئن باش.

من نمی ترسم فقط اگر تفنگ همراهش باشه کارم رو سخت می کنه.

اینجا نمی تونم دوتا مشت تو صورتش بکوبم.

نفس عمیقی کشیدم و لباس رو برداشتم و بیرون اومدم.

رو به فروشنده گفتم: \_ nie

lubitem

عقب، عقب رفتم که بهش خوردم.

ببخشیدی گفتم و از کنارش گذشتم و با لبخند ملیحی خیلی عادی از مزون بیرون زدم.

صدای قدم هاش رو پشت سرم شنیدم و قدم هام رو آروم برداشتم تا از کنارم رد بشه.

مجبور شد بخاطر اینکه من متوجه نشم از کنارم گذشت، ولی مشت شدن



دستش از نگاهم دور نماند.  
از خیابان رد شدم.

"

باید یه راهی پیدا کنم که بینم مسلح هست یانه؟؟ ولی چطوری؟؟

یکی از دردسرهایی جفت خلافاکار بودن هم اینکه بعضی مواقع طعمه میشی....

طعمه رقیب ها....

ولی این باعث نمی شه که من از گریک دست بکشم.

از خودم دفاع می کنم تا نتونن توسط من گریک رو از پادر بیارن.

کور خوندن که بتونن از من استفاده کنن " ....

به قدم هام سرعت بخشیدم.

مسیر اومده رو برگشتم که به دو راهی رسیدم.

از چپ اومده بودم یا راست؟؟؟ فکر کن ...فکر کن

....؟؟؟

تو یه تصمیم یه هویی چپ رو انتخاب کردم.

تقریبا وسط های کوچه بودم که از پشت سرم صداش رو شنیدم:

±اینجا ته خطه به عقب

برگشتم.

\_سخت در اشتباهی

دستش رو برد پشت شانمش که پا به فرار گذاشتم.  
از کنار بریدگی دیوار رد شدم و هول اطراف رو برای راه فراری نگاه کردم.

پیچیدم و وارد راهروی تاریکی شدم.  
آروم ، آروم قدم برداشتم و نور کمی از ته راهرو دیدم.

±هی دختر...

دست رو گوشام گذاشتم و با تمام توانم به سمت نور دویدم.

±راه فراری نداری .... صبر کن ... به نفع خودته....

وارد یه کوچه دیگه شدم و فقط دویدم.

حتی لحظه ایی هم به پشت سرم هم نگاه نکردم.

ادامه دادم تا به خرابه ایی رسیدم.

داخل رفتم و پشت دیوار پناه گرفتم.

بدنم خیس عرق بود و به نفس نفس افتاده بودم.

با شنیدن صدای قدم هاش دور و اطرافم رو نگاه کردم.

یه سنگ نسبتا بزرگی از روی زمین برداشتم.

دستم رو بالا بردم و آماده ضربه زدن.

±هی جنده ، کجایی؟ نمی تونی از دستم فرار کنی.

صدای زنگ گوشیش رو شنیدم.

±الو....

سکوت.....

± یک ساعت دیگه میارمش. بای

۱۱

از کنار دیوار آروم سرم رو کج کردم و دیدم که پشت بهم ایستاده.

± بیا بیرون که وقت کمه ، اگر بیرون بیای کاری بهتندارم اما هر چقدر

اذیتم کنی برای گرفتنت بدتر باگرم رفتار می کنم.

سه ....دو....یک... نفسم رو تو سینم حبس کردم و از پشت دیوار بیرون

اومدم و سنگ رو به طرفش پرتاب کردم.

از برخورد سنگ با شانهِش صدای ستخوان هاش رو شنیدم.

از درد داد کشید و روی زمین افتاد.

صبر نکردم و دویدم تا به خیابان باز رسیدم.

رو زانو هام خم شدم و نفس های عمیق کشیدم.

چندتا سیاه پوست رو دیدم که دارن چیزایی رو بسته بندی می کنن.

با ضربه ی محکمی که از پشت تو شانهم خورد نفسم قطع شد و روی زمین افتادم.

زمان برام ایستاد و صدای زنگ تو مغزم پیچید.

پلک زدم و سعی کردم نفس بکشم....

به خودم مسلط شدم و با ته مانده جونم ضربه ایی به پشتپاش زدم که

افتاد تو جو و تفنگش کنار دستم افتاد.

خودم رو کنار دیوار کشیدم واز ته دل جیغ کشیدم تا ره نفسم باز شد.  
دستم رو به دیوار گرفتم و ایستادم.

±دختره ی جنده... یه جوری جرت بدم ... آخ....آول جرت میدم بعد تحویل میدم.  
خودم رو آروم آروم به یه پارکینگ زیر زمینی رسوندم.

یه هو از چپ و راست دو سه نفر ریختن سرم که دو نفر شدن رو با دست به عقب هل دادم.  
به داخل پارکینگ دویدم و یکبار ایستادم.  
بر گشتم و اولین مشت رو تو صورت یکیش زدم.

به عقب هلم داد که پهلوم به سپر ماشین خورد و ضعف کردم.  
±منتظر چی هستین ؟ بگیرنش.

با ته موند جونم سعی کردم سر پا به ایستم که یکیشونمشت تو صورتم زد  
و اون یکی هم ضربه بدی پشت زانوم زد.  
رو زانو افتادم.

با پا به جونم افتادن و یه چیزایی به زبان ژاپنی می گفتند که سر در نمی یاوردم.  
پاهام رو تو شکم جمع کردم و دستم رو جلو صورتم گرفتم.

از ضرباتشون اشک تو چشمام نشست.  
بعد از چند دقیقه کنار رفتن.

±دستاش رو بگیرین

دستم رو به زور گرفتن و اون عوضی هم پاهام رو به سمت پایین کشید و روم نشست.

±خب اول جرت میدم

سرم رو کج کردم و مچ دست یکیش رو گاز گرفتم.

همین که از درد دستش رو عقب برد دستم رو مشت کردم و نیم خیز شدم و

مشت محکمی تو صورتش کوبیدم.

\_کنااااافت عوضی

عقب نرفت و گفت: یه کاری می کنم به خونریزی بیوفتی "گریک..."

کجایی؟

چقدر دلم میخواد الان اینجا باشی و دوتا گلوله تو سر تک به تکشون خالی کنی .... "

دستاش رو زیر شکمم گذاشت که از ته دل جیغ کشیدم.

"

زخم شدن گلوم رو به خوبی حس کردم.

مکت کرد و گفت:

±زنگ بزن تا من به حسابش می رسم اونا هم بیان ببریمش.

\_داری با دم شیر بازی می کنی کثافت

±گریک کیرمم نمی تونه بخوره

\_اگر جرعت داری رو در رو این رو بگو دستش رو زیر کش شورتم

برد.

تم بی جان شد و دستام بی حس تر از همیشه.

"یعنی همه چی به اینجا ختم می شه؟؟ به همین راحتی تسلیم بشم!..."

تسلیم بشم؟؟"

یکباره خودم رو به جلو کشیدم و با سر تو دماغش زدم.

دوتا کشیده مرگبار هم زیر گوش اون دو نفر کوبیدم و به محض کوبیدن از گوششون خون سر آزیر شد.

از جا بلند شدم و دویدم تو آسانسور و دکمه اش رو فشردم.

"تو میخوای من رو به خون ریزی بندازی؟!"

توی کیر مچاله؟؟

نم رفته ، رفته کریخت شد.

\_اینکار رو ....نمی کنم.

±گفتم زانو بزن.

آب دهانم رو جمع کردم و به محض اینکه سرش رو جلو آورد.

تو صورتش تف انداختم.

چشمش رو بست و چهره ام توهم رفت.

±جرت میدم. جنده

دستش رو روی شونه ام گذاشت و مشت محکمی وسط قفسه بدن ام

کوبید که نفسم قطع شد.

±ولش کنید.

تیر بدی تو ناحیه قفسه سینم کشید و روی زمین افتادم.

۱۱

برای ذره ایی اکسیژن به خودم پیچیدم.

همه چی جلو چشمم تار شد.

خودم رو روی زمین کشیدم.

پلک هام روی هم افتاد که دستی روی قفسه بدن ام نشست.

با فشارش راه تنفسم باز شد.

آلفرد: برین کنار ±برورد

کارت

ماشینی وارد کوچه شد و با سرعت سرسام آوردی به طرف آلفرد اومد.

آلفرد: من که رفتم

قبل اینکه ماشین نزدیکش بشه پرید اونطرف و اونعوضی از برخورد

ماشین باهاش سمت جلو پرت شد.

آلفرد: به فاک رفتی فرستاده ی شیکاگو در سمت راننده باز شد و گریک

بیرون اومد.

خودشو به آلفرد رساند و داد کشید:

+ترودا رو کجا دیدی؟ کو ترودا؟

یکی از افراد اون عوضی تفنگش رو به سمت گریک و آلفرد گرفت.

"پاشو..."

ترودا پاشو...

الان زمان کم آوردن نیست.

باید جلوش رو بگیری".....

از درد نمی تونستم تکون بخورم.

تن بی جانم رو تکان دادم و با گرفتن دیوار ایستادم.

سنگ نسبتا کوچکی برداشتم و ساعد دستش رو نشونه گرفتم.

آلفرد: همین جاست ، این چه وعضیه؟! این دختر کیه؟ سر انگشت رو روی ماشه گذاشت.

+گفتم پیداش کن . هزاران پیام تحدید فرستاده.

آلفرد: این دختره کیه که این شده حال و روزت؟؟؟!!

حرصی پاش رو به زمین کوبید و دستش رو بین موهاش فرستاد.

با دو قدم بلند سنگ رو با تمام قدرتم پرت کردم.

اسلحه از بین دستش سر کرد و روی زمین افتاد.

+اون دختر جون منه

"اون دختر قلب منه

همین چهار کلمه بهت مرعت داد و"....

خودم رو بالای سرش رساندم.

لگدی به اسلحه زدم که کناری افتاد.



پریدم و هر دو پام رو جمع کردم و با زانو روی بدنش خودم رو کوبیدم.  
به هر ضرب و زوری بود عقب، عقب رفتم و به بدنه ماشین تیکه دادم.

+ترودا

دستاش رو دور تنم حلقه کرد.

تنم توسط دستاش فشرده شد.

تحمل وزنم رو نداشتم و قبل اینکه روی زمین بیوفتمگریک گفت:

+اینایا این بلا رو سرت آوردن؟

اره ایی گفتم که غرید: آلفرد جمعشون کن و هر سه تاشون رو بیار

دستاش رو زیر پاهام فرستاد و بلندم کرد.

یه دستی گرفتم و در جلو ماشین رو باز کرد.

روی صندلی گذاشتم و دور زد و سوار شد.

+فیلم تمام دربین های مدار بسته شهر رو میخوام.

۱۱

آلفرد: اوکی +بیارش

ویلا

گاز گرفت و به سرعت از داخل کوچه بیرون رفتیم.

چشم بستم و سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم.

حق به جانب مخاطب قرارش دادم:

چرا اینقدر دیر کردی؟ کجا بودی؟ سکوت....

با تو هستم. کجا سرت گرم بود که به خودت زحمت ندادی دنبالم بگردی

؟

سکوت....

جناب مافیای بزرگ من به جواب قانع کننده میخوام که چرا نبودى وقتى

داشتم زیر مشت لگد هاشون جون می دادم؟ سکوت....

سمتش خیر برداشتم و کف دستم رو محکم روی رانش کوییدم.

اون آشغال میخواست بهم دست درازی کنه.

ترمز گرفت و برگشت سمتم.

گنگ و ناباور هجی کرد: چی؟

از خودم و دنیام محافظت نکردم که الان تو کشور پدریم توست آدم

هایی که مخالف تو هستن مورد دست درازی قرار بگیرم.

دستش رو بالا آورد و ضربه محکمی به شیشه ماشین کویید.

با صدای ریزش شیشه غرید:

+بهت قول می دم که دیگه این اتفاق نخواهد افتاد.

من نمی خواهم که بهم قول بدی به جاش شر اینا رو از سر من کم کن.

+به چشم میبینی که الان چه بلایی سرش میارم.

حرکت کرد و نفهمیدم مسیر تا ویلا رو کی رسید.  
پیاده شدم و سعی کردم با فشار دادن پهلوام از دردش کم کنم.  
خواست بلندم کنه که نذاشتم و به جلو خم شدم.  
+بزار بیرمت داخل

\_اینجا کجاست؟

+همون ویلای سوخته

زیباتر از قبل بازسازی شده بود.

اصلا معلوم نبود این همون ویلای سوخته است.

۱۱

دستش رو خواست دور شانهم حلقه کنه که عقب رفتم.

\_نبودی زمانی که باید می بودی ، الان هم خودم داخل میام.

+گردنشون رو خورد می کنم.

\_ولشون کن.

نه ماندم و راه داخل رو پیش گرفتم.

با هر قدم پهلوام تیر می کشید و استخوان هام می سوخت.

+از کجا می دونی که دنبالت این شهر رو زیر و رو نکردم؟

\_از اونجایی که تو اونقدر نفوذ داری که پیدا کردن من نباید برات کاری

داشته باشه. تو به خودت زحمت ندادی که بیای ، منم جایی که نخوانم نمی مانم.

+فکر می کردم رفتی دوری بزنی بخاطر همین دنبالت نفرستادم اما بعد دو ساعت فهمیدم.

جلو روم ایستاد و ادامه داد: مگه بهت نگفتم تکون نخور بر می گردم؟ بی حس نگاهش کردم.

+اینجوری به من نگاه نکن.

\_می کنم ، من یه جواب قانع کننده میخوام. تو دنبالم نیامدی و حتی به

خودت زحمت ندادی آدمات رو دنبالم رو بفرستی.

دستش رو دور شانهم حلقه کرد و گفت: ادامه نده.

\_ولم کن

+لجهاز و یک دنده خانم بعد یه دوش آب گرم صحبت می کنیم.

\_اع جدی ؟

با تمسخر براندازش کردم که غرید: هر کی اینجوری نگاهم می کرد الان

دوتا چشمش رو از دست داده بود. پس این ناراحتی رو ادامه نده.

\_گریک از جلو چشمام فقط گمشو واگر نه تضمین نمی کنم که جلو زبونم رو بگیرم.

پیشونیش رو به پیشونیم چسباند و عمیق بوم کشید.

+وحشی و رام نشدنی....

جفت دستم رو وسط بدن تختش کوییدم و عقب رفتم.

\_به پر و پای این وحشی نییچ که با دندان تیکه تیکه ات می کنه.

پر از حرص و خشم نگاهم کرد و به سمت وسیله های داخل ویلا حمله کرد.

توجه ایی نکردم و به سمت راهروی کنار راه پله راهم رو کج کردم.

وارد یکی از اتاق ها شدم و یه راست راه حموم رو در پیش گرفتم.

زیر دوش ایستادم و آب ولرم رو باز کردم.

یه کم که از کوفتگی های تنم کم شد با حوله تنم رو خشک کردم.

در کمد های داخل اتاق رو باز کردم اما لباسی داخلش پیدا نکردم.

صدای قدم های گریک رو شنیدم.

بلافاصله در رو باز کرد.

دستم رو به شانهم زدم.

\_بله، آقای ساویکی دنبال کسی می گردید؟

+گفتم ادامه اش نده.

با چشم های قرمز و صورت کبود از اعصابانیت به سمتم قدم برداشت.

رو به روم ایستاد و اشاره به حوله تو تنم کرد.

+درش بیار.

\_امر دیگه ایی ندارید؟

+زود باش.

\_گریک برو بیرون.

+این فرست آخرته تکرار نمی کنم.

\_چی رو میخوای ببینی؟ تن پر از درد و کبود شدم رو می خوای تماشا

کنی؟ نبودی زمانی که باید می بودی الان هم نباش. اش.

''

دستاش رو روی یقه ی حوله گذاشت و یکباره کشید.

حوله از دورم باز شد.

دقیق نگاهم کرد.

روی هر کبودی چند ثانیه مکث می کرد و خشمگین نگاهش رو سمت کبودی بعدی می برد.

عقب، عقب رفت و به دیوار تکیه داد.

سیگار برگی از داخل جیب کتش در آورد و گوشه ی لبش گذاشت.

+می دونم نبودم اما تو دیگه حق نداری این رو تکرار کنی.

مکث کرد و دستش رو جلو دهانش گرفت و سرش رو نزدیک کرد.

انگشت سباده اش رو روی سنگ فندک زیپوش حرکت داد و سیگارش رو روشن کرد.

+من خود خواهم، خود خواه برای داشتنت، برای بوئیدنت، لمس موگرم و هر چیزی که داری

و نداری.

تمام افرادم رو ریختم تو کف خیابان های ورشو که پیدات کنن اما دیر

فهمیدم که تو ربوده شدی.

\_من ربوده نشدم، سایه به سایه دنبالم بود تا تنها من رو گیر بندازه.

کام عمیقی از سیگارش گرفت.

+قرار آخرین فیلم ترسناک امسال رو در ورشو تماشا کنی.

امشب رو قوی باش.

خیلییی قوی....

تمام احساس ترحمی که تو وجودت داری رو دور بریز ...

امشب از در و دیوار های این عمارت صدای ناقوس مرگ میشنوی.

چشمات از همیشه جدی تر و خشن تر و بی حس تر بود.

+امشب تنها کسی که می تونه خشم درونم رو آرام کنه

، خودمم....خود

....خودم با سبک خودم.

"کام بعدی"

+دریاچه ایی از خون

\_گریک نمی خوام که بلایی سر کسی بیاری.

+اینجاش رو تو تایین نمی کنی.

\_لباس میخوام.

+طبقه بالا از کمد من پیراهنی بپوش تا فردا برات لباس اوکی کنم.

حوله رو از روی زمین برداشتم و دور تنم پیچ دادم و از اتاق بیرون اومدم.

"از سرمای کلماتی که بیان می کرد یخ کرده بودم.

مغزم!!....

نمی دونم چی تو لحن صدات بود که جدی بودن کلماتش رو نشان می داد.

چشمای مشی رنگش سفیدی نداشت.

دوتا کاسه خون بود و چهره اش سرد و بی حس....

این نگاهی که من دیدم نشان دهنده جنگ تن به تن بود.

چجوری آرومش کنم؟!

اصلا من می تونم آرومش کنم؟؟؟" ...

از کمد پیراهن مشکی بیرون آوردم و پوشیدم.

به سمت آشپزخونه رفتم و در یخچال رو باز کردم که بوی تلخ سیگار زیر

بینیم پیچید و خبر از اومدن گریک داد.

\_میخوام یه چیزی آماده کنم توهم میخوری؟

+بیا بشین بدنت درد می کنه، سفارش می دیم.

قاچو رو برداشتم و گفتم: نیاز دارم که با چاقو کار کنم.

چندتا بسته نودل روی میز گذاشتم و قارچ و گوشت رو بیرون آوردم.

تخته رو زیر دستم گذاشتم و مشغول شدم.

پارت

صندلی میز ناهار خوردی رو کنار کشیدم.

\_گریک ، بیا

روی صندلی نشست و دوباره سیگار روشن کرد.

روی رانش نشستم و گوشت رو روی تخته گذاشتم.



...یه وقت هایی هست که آدم های دور و ورمون فکر می کنن خیلی  
 زرنغن و پیش خودشون نقشه می کشند که الان همان موقیتی هست که  
 می تونیم بهش ضربه بزنیم.  
 به قول مامانم طرف لقمه رو بزرگ تر از دهانش میگیره.  
 فرستاده ایی که از شیکاگو اومده بود فکر می کرد با یه آدم هالو طرفه یا  
 شایدم فکر می کرد الان زمان جفتک انداختن هست که به خودش جرعت  
 داد آدم هاش رو دنبالم بفرسته.  
 با حرکتی که من زدم لقه تو گلوش گیر کرد و برای قورت دادنش به مشکل  
 برخورد و گستاخی کرد که بازم جوابش رو گرفت.  
 الان داره دنبال سوراخ موش می گرده با کارایی که از تو شنیده مثل مرده  
 ها داره خودش قبر خودش رو می کنه.  
 +اگر ترسیده بود اینکار ها رو نمی کرد.  
 ماهیتابه ایی روی گاز گذاشتم و قارچ ها رو تفت دادم.  
 گوشت هم گذاشتم که جدا گونه نیمه پز بشه.  
 در سالن توسط کسی باز شد و بلافاصله تلفن گریک زنگ خورد.  
 +بگو سکوت....  
 +همه رو تو حیاط جمع کن.  
 سکوت.....

ازش جاش بلند شد و مچ دستم رو گرفت.

با سر اشاره کرد کفگیر تو دستم رو رها کنم.

+اون سه نفر هم به خط کن.

گوشی رو روی میز گذاشت و کفگیر رو از دستم کشید. قبل اینکه لب باز کنم انگشت اشاره

اش رو جلو بینیش گرفت و چشمای

سرخش رو به چشمام دوخت.

زیر گاز رو خاموش کرد و دستش رو به سمت یقه پیراهن تو تنم آورد.

+بازم باید بینمش

اولین دکمه رو باز کرد و گفت: کبودی ها رو دوباره باید بینم.

\_گریک

+هیشششششش

دمین دکمه رو هم باز کرد.

\_اینکار رو نکن.

جفت دستم رو روی دستاش گذاشتم.

\_بین من سالمم ، چیزیم نیست. کاری به کار اونا نداشته باش فقط به

گوش مالی بهشون بده.

قرار نبود امروزمون خراب بشه.

خیره به کبودی سینم زمزمه کرد:

+میکشم

\_نه...نه...نه...منو ببین ... گریک...نگاهم کن.

د ها رو بردند و دو نفر هم خونه ریخته روی زمین رو جمع کردند.

+پلی کن.

مارتین: رئیس خدمتتون

از گوشه چشم دیدم که لب تاب رو سمت گریک گرفت و با فشردن کلید اسپیس چیزی پلی شد.

من رو نشان داد که با هول و ولا وارد پارکینگ زیر زمینی شدم و اون سه نفر به زور روی زمین درازم کردند و نفر سومی که روم نشست.

+بیا جلو...بیا ...

از جاش تکون نخورد که داد زد: بیا اینجا "

بلند شد که مچ دست گریک رو چنگ انداختم.

+نترس ... چیزی نیست.

رو به مرد ادامه داد: بیا جلوتر .... من رو می شناسی؟ ±اره

+من کی هستم؟

±تو گریک ساویکی مافیای لهستانی و نصف بیشتر مواد جهان رو تامین می کنی.

+خب...

± این خانم چه ربطی به شما دارند؟

+ بیا نزدیک تر تا بهت بگم

ایستاد و همین که نزدیکش شد گردنش رو گرفت و گفت:

جونمه

کشیدش سمت ستون ویلا و چند بار سرش رو محکم به ستون کوبید.

± اخ...یه جنده....

مشت محکمی تو دهانش کوبید و روی زمین کشیدش.

+ می خواستی بهش دست درازی کنی؟

"نمی دونم چی تو نگاه گریک دید که زانوهاش لرزید ...

"

+ با تو هستم می خواستی بهش دست درازی کنی؟ جلو پام پرتش کرد.

+ استرسی که بهش دادی رو چطوری تلافی کنم؟ لمسش کردی؟

هلش داد عقب و داد کشید:

+ جواب بدههههه تا زنده ، زنده به سیخ نکشیدمت.

لرزیدم و درد گلوم چند برابر شد.

\_نه....

یه نه پر درد و خشک....

عضلات گلوم تیر می کشید و نمی تونستم کلامی رو به زبان بیارم.

من چجوری جلو این قد و قامت قد علم کنم!؟

از درون احساس درد دارم.

حس می کنم بین دوتا دیوار گیر کردم که ثانیه به ثانیه به هم نزدیک و نزدیک تر می شوند.

با داد مرد شوک بهم وارد شد.

گریک سر تفنگش رو روی خشتک مرد گذاشت و نگاهم کرد.

+اذیتت کرد؟ لمست کرد؟ دست روت بلند کرد؟ ترسوندت؟؟ بهت استرس داد؟؟

\_اینکار رو نکن.

+جواب می خوام.

\_اره ... ارهههههههههههه.....

بنگ... بنگ....

مرد دستش رو جلوش گرفت و کمتر از چند ثانیه نقش بر زمین شد.

وا رفتم!!

همه جا جلو چشمام تیره و تار شد.

"

چرا!!!!!!؟؟؟؟؟؟

از روی صندلی سر کردم و با ضرب روی زمین افتادم.

تنوشیدنی برای بلند شدن نکردم.

پایین تنه اش غرق خون شد و فقط قرمزی خون رو می دیدم.

تنم برای ذره ایی اکسیژن در حال تلاش بود.

کف دستم رو سمت چپ بدن ام گذاشتم.

چطوری تونستی؟؟؟!!

کی به اینجا رسیدی؟ چطوری شد؟؟؟!!

اینقدر سنگ دل و بی رحمی که به راحتی امروز جان سه نفر رو گرفتی؟

چرا تو چشمت این سیاهی رو ندیدم؟! چرا کشتن آدم ها برات

اینقدر راحت؟؟؟!!

چرا؟ چرا؟....

و چرا های زیادی که تن بی جانم رو بی جان تر می کرد.

مرد جنتلمنی که دیده بودم کجا و این مرد بی رحم درونش کجا؟!

این کابوس هیچ وقت از ذهنم پاک نخواهد شد.

شلیک به آلت تناسلی!

من خوابم؟ اره دارم کابوس می بینم.

خواب ترسناکی که دیگه براتش بیداری هم فایده نداره.

من وسط باتلاق اومدم.

خرمان خرمان قدم برداشتم و الان می بینم همه جا سمی و کشنده است.

با شلیک دوباره تکون خفیفی خوردم.

+تمام ویلا رو محاصر می کنید ، هر ده قدم یه نفر نگهبانی میده. آمار

رفت و آمد مورچه ها هم به من باید بدید.

"شلیک دوم"

+هیچ کسی حق ورود و خروج نداره . وعده های غذاییتون رو بعد از جابه جای پست گرمون میل می کنید.

"شلیک سوم"

+هر کسی نمی تونه اینجا بمونه یه قدم جلو بیاد؟

"شلیک چهارم"

جرعت برگشتن رو نداشتم.

بازم جسد! بازم خون! بازم شلیک!

+خب منتظرم ، کسی مخالف هست؟ یک صدا نه گفتند و قدمی به عقب برداشتند.

±تا همیشه به شما وفادار خواهیم بود.

+مارتین گروه بندی کن و هر روز یک نفر گزارش روزانه برای من تهیه می کنه.

مارتین: قربان با جسد ها چیکار کنیم؟

+همه رو تو دریا بریز تا خوراک کوسه ها محیابشه. کارتون رو تمیز انجام بدید و ردی

نزارید.

صدای نزدیک شدن قدم هاش رو شنیدم.

+ترودا

نگاهش نکردم که ادامه داد: جفت گریک ساویکی باید خیلی قوی باشه.

سعی کردم که تو جام تکون بخورم که تلاشم بی فایده بود و نتونستم.

+مرخصید.

کنارم زانو زد.

از چهارم چیزایی که خیلی وقت پیش باید می فهمید رو فهمید و کلامی به زبان نیاورد.

۱۱

نگاه سنگینش روی چشمام بود و منتظر کلامی از من.....

آسمان غرشی کرد و دونه های ریز باران شروع به باریدن کردند.

حتی از برخورد قطره های سرد باران روی پوستم هم بهوجد نیامدم.

از گوشه چشم دیدم که اثر خونه ریخته شد توسط دونه های پاک باران داره تمیز میشه.

چشمام از تلاش بسیار برای پلک نزدن درد می کرد.

امروز همه چی برام درد داره.

من و بهت ، من و دل شکسته.....

متنفر بشم؟ از کی؟

از خودم؟ از احساساتم؟ از قلبم؟؟ از دنیا؟ از خانواده ام؟ از یک دندگیم برای

به لهستان اومدن؟ از خلبان بودنم؟ از نفس کشیدنم؟؟ از چی؟؟

+یه کم تلخ بود اما تموم شد.

همین؟! یه کم تلخ و تموم شد!!! چقدر راحت! شایدم راحتی و من حالم خوب نیست.

دستش رو روی دست یخ زدم گذاشت.



از برخورد دستش با دستم انگار بهم شوک وارد کردند کهدوباره اتفاق های چند دقیقه پیش جلو چشمم نقش بست.

پسش بزنم؟

چطوری می تونم پسش بزنم؟ من کجام؟.....

من دختر دل سوزی نبودم اما اونقدر هم سنگ دل نبودم که جلو چشمم یه نفر دوتا تیر وسط پیشونی هم جنس خودش بزنه و نفر سومی هم با شلیک به آلتش درجا به قاتل برسونه.  
صدای درونم رو سرم آوار شد.

"تو نبودی که می گفتم یه تنه دوستش دارم و به کسی هم ربطی نداره؟

تو نبودی که می گفتم خب مافیا باشه مشکلتش چیه؟ تو نبودی که گفتم مگه مافیایا حق دوست داشتن و دوست داشته شدن ندارند؟؟

همین تو بودی که گفتم لجن و لجن زار و دوست داری و میخوای وسط

باتلاق دست و پا بزنی.

چی شد؟

مگه قبلا جلو چشمات دو نفر رو زنده زنده آتیش نزد؟ مگه امپراطوری بزرگ کوکاییتش رو ندیدی؟ الان چی شده؟ چی تععییر کرده؟

چیز تازه ایی دیدی ؟

همه و همه اینا خصلت هایی هست که دیدی و دل بستنی ، حالا یه کم

نحوه به قتل رسوندن هاش متفاوته ولی تو از اولش هم می دونستی که با یه قاتلی ، خب ؟

دیدي ، شنیدی، موندی، نفس کشیدی و الان زمان جا زدن نیست.

خیلی دیره....

خیلییی دیر "....

قبل من همین بوده ، چه من باشم چه نباشم هم همینه.

+تموم شد بهش فکر نکن.

سرش رو جلو آورد و گفت:

+من آدم خوبه ی داستان تو هم ، رز سفید من نباید پیش من خشک بشی ، نمیخوام برگ گرم

بریزه ، باید ساقه و برگ گرم قوی و محکم باشه.

دستش رو کنار صورتم گذاشت و ادامه داد:

+گریه کن ، جلو اشکات رو نگیر گلوم تیر کشید و اشک تو چشمام

نشست.

"

سر انگشت هام رو روی قفسه سینم حرکت دادم.

گریه نه...

من نباید گریه کنم.

باید کنار پیام.

"صدای درونم:

کنار بیای؟!؟!!

میخواهی بی خیال قاتل بودنش بشی?!?!

ترودا ، چشمت رو باز کن و ببین " .  
نفس های اروم کشیدم تا بغض تو گلوم رو کم کنم.  
اینقدر ادامه دادم تا اشک تو چشمام رو پس زدم.  
با غرور تو چشم هاش زل زدم و مشتتم رو به سینم کوبیدم.  
\_این .... کشت و کشتار... لازمه؟  
+بهت افتخار می کنم. به اینکه اینقدر محکمی و روی خودت تسلط کامل  
داری. منتظر قطره های اشک بودم، اما شگفت زدم کردی!  
\_الان تمام ...مشکلت شگفت... زده شدنت .... هست؟؟  
+شدی ملکه این دنیا  
دستش رو پس زدم که تو حصارش کشیدم.  
با عجز نالیدم:  
\_چرا؟ گریک چرا؟! کشتیشون. چرا گریک؟؟ تا سر حد مرگ کتکشون می  
زدی. چرا؟؟  
چرای آخری رو با صدای بلند بیان کردم و شوری خون رو با تمام وجودم مزه کردم.  
+اروم باش بیبی  
بزاق دهانم رو قورت دادم و با درد بریده ، بریده ادامه دادم:  
\_این حالی که الان دارم تو سرم آوردی . من از تو چیز دیگه ایی تو ذهنم  
ساخته بودم. الان جلو چشمام جون سه نفر رو به بدترین شکل گرفتی.

پیراهنش رو تو مشتم گرفتم.

\_با همین دست ها کشتیشون!

+هیشش....

\_بد نبودی ، بدی شدی.

سرش رو داخل گردنم برد و غرید:

+خودت رو جمع کن . یادت نره که تو جفت گریکی و این رفتار را در حد تو

نیست. چیزی نشد اولین بار نبود که میبینی. سخته ؟ اوکی کنار بیا بیبی ،

کنار بیا که کلی راه پیش رو داریم.

سرم رو نوازش کرد.

"

\_از جلو ...چشمام کنار...نمیره.

+نگاهم کن.

تن لرزونم رو عقب کشیدم و تو چشماش خیره شدم.

\_دوستم داری ؟

+بیشتر از هر چیزی که فکرش رو کنی تا ته ، ته دنیا

\_چرا جلو چشمام همچین کاری می کنی ؟ چرا؟ چی رو میخوای ثابت کنی ؟

سرد نگاهم کرد.

+باید ببینی و بفهمی که من کی هستم و چیکار می کنم.

\_ نمی خواهم بفهمم ، نمیخواهم ببینم، نمیخواهم شاهد قاتل عام کردن گرم

باشم. نمی خواهم. ام.

+ترودا خودت رو برای دیدن اتفاق بعدی آماده کن.

\_ نگاه به حال و روزم کن ، کجای این تن طاقت دیدن اتفاق دیگه ایی رو

داره؟؟ هوم؟؟ مغرور بی قلب نگاه کن من ترودام ، کسی که بخاطرم جون یه سه نفر رو گرفتی....

+بله که جونشون رو می گیرم.

شک نکن که اگر یک میلیارد نفر هم باشند همین بلا رو سرشون میاوردم.

دنیا رو به خاک و خون می کشم.

\_ تو لعنتی ترین حس دنیا رو تو قلبم کاشی ، حالم از خود قاتلم بهم می

خوره که اینجوری باعث قتل سه نفر شدم.

یه جوروی تو تنم ریشه کردی که هر چی دنبال خودم می گردم خودم رو پیدا نمی کنم.

تو ، تو مغز و استخوانم رسوب کردی و من سردرگم ترین آدم دنیا شدم.

حتی با وجدان خودمم سر جنگ دارم.

+این حالت رو دوست دارم. کم کم به اون نقطه ایی که باید می رسی.

من کاری به اطرافیانت ندارم از دیدن این اتفاقات هم که دیدی اصلا پشیمان نیستم.

باید می دیدی و ته قلبت می ترسیدی. این ترس نیازه چون خواهی

نخواهی تو سلطنت من چیزایی رو به مرور زمان میبینی که تو خواب و خیال هم نمی دیدی.

\_چطوری کنار پیام؟ آخه...\_

+خودت رو به من بسپار و ذهنت رو آزاد کن.

چشم بستم.

چند ثانیه بیشتر طول نکشید که جفت دست هاش رو پهلوام نشست و از رو زمین بلندم کرد.

+سرت رو به سمت آسمان بگیر دستام رو روی شونه

اش گذاشتم.

کاری که گفت رو انجام دادم.

هجوم قطره های باران به پوستم اونقدر زیاد بود که با هر برخورد صحنه ها

لحظه به لحظه از تو ذهنم رها شد.

بار دیگه پشت پلک های بسته ام مرور شد و با فشار سرشونه گریک تو دستام باهاش مبارزه

کردم.

صدای دو رگه مردونه اش مثل آب رو آتیش عمل کرد.

+درکم کن و بیخود خودت رو خسته نکن.

کبودی های تنت از جلو چشمام کنار نمی رفت. الان که به سزای کارشون

رسیدند حس بهتری دارم. این دنیا ارزش ناراحتی های تو رو نداره.

"

چرخید و ادامه داد:

+بهم بی اعتماد شدی؟

"از کجا فهمید؟!..."

من بی اعتماد شدم؟؟ مگه می

تونم؟؟

اما".....

+بیشتر این منتظرم نزار. جواب بده

.\_جوابی ندارم.

+فکرای مضخرفه تو ذهنت رو دور بریز. من هر چقدر هم سنگ دل باشم برای تو نیستم.

.\_برای من نیستی اما خانواده ام چی؟؟

+من هیچ صدمه ای نه به تو و نه به نزدیکانت نمی زنم

، این رو بهت قول میدم.

.\_اگر سر قولت نماندی؟

+درسته قاتلم ، اما با اطرافیان کسی که برام مهمه کاری ندارم.

.\_بهم قول بده ، قول بده هر اتفاقی بیوفته کاری با خانواده ام و اطرافیانم نداری. قول بده؟

+خیالت راحت.

روی زمین گذاشتم.

+چی آرومت می کنه؟ چشمام رو تو حدقه

چرخوندم.

"یه کم ناز برای جناب ساویکی بد هم نیست"...

از سر تا پاش رو نگاه کردم.

+فقط بخواه

\_هر چیزی؟

جفت دستاش رو تو جیب شلوار راسته اش برد.

+هر چیزی

یه چیزی درونم دو دستی گلوم رو چسبید و وسط شوق کوتاه قلبم تاریکی رو بهم تحمیل کرد.

خم شد و دستش رو زیر شانه و زانوم برد.

دستم رو دور گردنش انداختم و بینم رو به گردن اصلاح شده اش فشردم.

"سخته...سخت تر از اون چیزی که فکرش رو می کردم.

کسی دوستم دارم که فراتر از تصوراتم بوده.

کسی از جنس رویاهام نبود.

یه قاتل و مواد فروش که دنیاش با من خیلی متفاوت و تاریکه.

یعنی بازم جلو چشمم کسی رو می کشه؟ صدای گریک تو ذهنم پلی

شد:

+ترودا خودت رو برای دیدن اتفاق های بعدی آماده کن.

می پذیرم....

باید بپذیرم.



من نمی تونم پا روی قانون خودم بذارم.  
 من همین جوری که هست دوستش دارم.  
 صدای از درونم فریاد کشید:  
 \_بین و راه اومده رو ادامه بده.  
 کاری با من کرده که من با دشمنم هم نکردم.  
 اونقدر رسوب کرده که منی تو خودم حس نمی کنم " ....

"

+تن بارون زدت برای منه بی رحم زیادی ارامش بخش شده.  
 بینیم رو به گردنش مالیدم و نفسم رو پر درد بیرون فرستادم.  
 \_چی سرم اومده؟ حالم رو بین.  
 +هیشششششششش رز سفید من  
 از کنار بادیگارد ها رد شد که سرشون رو پایین انداختند.  
 قسمتی رو پایین رفت و وارد مکان دیگه ایی شد.  
 از صدای شر ، شر آب و نور های ضعیف دور تا دور استخره فهمیدم که به زیر زمین اومدیم.  
 با گام های بلند کنار دیوار ایستاد که با بغض صداش زدم:

\_گریک

+جان

+بزار تاریک باشه.

لبه ی استخر نشست.

تو همون حالت عمیق عطر تن مردونه اش رو تو ریه هام فرستادم.

تو گودی شانهم چنگ انداخت و فکم رو بین انگشت هاش گرفت.

+دوست داری تا کجا ادامه بدی بیبی؟

نگاه سردم رو تو تاریکی دید و حرصی سرش رو تکان داد.

با آرامش خاصی دکمه های پیراهن تو تنم رو باز کرد و کناری پرتش کرد.

دستش رو زیر باسنم فرستاد و محکم گرفتم و تو آب پرید.

رها کرد و عقب رفت.

تنوشیدنی برای جلو گیری از زیر آب رفتنم نکردم.

بی حس چشم بستم و اجازه دادم که آب پایین بکشم.

"بازم صدای شلیک و بوی خون و جای گلوله وسط پیشونی...."

تن سرد و و خون جاری شده.

منم مقصرم.

مقصرم چون از ته دلم گریک رو صدا زدم.

مقصرم چون با تمام وجودم درد کشیدم و از درون خواستم که گریک بیاد و دوتا تیر

حرومشون کنه.

کاش دست و پاشون رو نشونه گرفته بود.

ای کاش.....

ای کاش من نبودم " .

دستای حرصی گریک زیر تنم رفت و به سمت سطح آب کشیدم.

آب از موهام روی سر شونه ام می چکید.

منتظر داد و فریادش بودم که پیشونیش رو به پیشونم چسبوند.

+اون بیست نفر رو به صف می کنم و مجبوری که مرگ اونا رو بینی اگر ادامه بدی.

چشمام تا آخرین حد باز شد.

دستش رو از رو پهلو سر داد تا روی لبه های باسنم مکث کرد و اروم تر

گفت:

+انتخاب با خودته ، یا هم میتونی سعی کنی یه کم بیخیال اتفاقات باشی و شنا کنیم.

دستش رو حرکت داد.

+چرا خودت رو عذاب میدی ؟ کنار من بودن دردسر داره ، تلخی و نترس

بودن داره. تو سکوتت به دل کندن از من فکر نکن که

.....

سرم رو جلو بردم و لب سردم رو روی لبای گرمش گذاشتم.

"

شکوفه ریزی روی لبش نشاندم و سرم رو عقب کشیدم.

\_کمکم کن فراموش کنم.

+فراموش نه کنار بیای.

دستش رو پس زدم و خودم رو رها کردم.  
 روی سطح آب شناور شدم.  
 +وحشی و تندی ، تو این حالت زیادی جذابی!  
 \_میشه تنهام بزاری؟  
 +نه ، بعد شنا میریم یه کم بخواب تا بعد که بیدار شدی آماده بشی بریم.

ایستادم و به سمتش برگشتم.  
 \_بریم باز جلو چشمام یکی دیگه رو بکشی؟  
 +اینجوری نگاهم نکن.  
 \_مگه چجوری نگاهت می کنم؟  
 +جدی ، سرد و انگار از من متنفری برگشتم و پشت بهش  
 ایستادم.

دست به چشمم کشیدم و تن لرزوم رو حصار گرفتم.  
 اشک از چشمم سر آزیر شد.

\_من ... ازت متنفر نیستم. من رفته ی بی برگشتم.  
 من مسیر با تو رو اومدم و راه برگشتی ندارم.  
 خودت بگو من چجوری میتونم برم؟ کجا برم که قلبم تو رو نخواد؟  
 فقط بگو کجا؟؟ کجا؟  
 کجای دنیا اینقدر آروم؟ تو هم می تونی نقطه خشم من باشی هم نقطه ی آرامشم.

تو دور ترین نزدیکترینی بهم. دور تر از خودم و اطرافیانم و وسط تمام تناقص هام شدی نزدیک ترین فرد بهم. با حرص زیادی دستاش رو دور تنم حلقه کرد. +هیچ کجا ، تمام دنیا و آدم هاش برای تو ممنوعه. سرشونه بازم رو شکوفید و صورتش رو به گردنم چسبوند.

+با تو ، تو این دنیا چیزایی رو حس کردم که با وجود تمام دارایی هام هیچ وقت این حس رو تجربه نکرده بودم.

من همه چی دارم ، از هر چیزی بهتر و بروز ترینش رو دارم ، اما حسی که تو بهم میدی هر بار متفاوت تر از دفعه قبله ، تو سوپرایزی بودی که زندگی بهم داد و برای داشتنت تک به تک آدم های این دنیا رو می کشم.

با هیچکس شوخی ندارم.

تو چیزی تو خودت داری که نمی تونم مثل بقیه هم جنسات باگرم رفتار کنم.

مال من باش و خودت و دنیات رو به دست من بسپار، از تمام حس های دنیا بی نیازت می کنم.

\_می دونم دوستم داری حتی اگر شکی هم نسبت به دوست داشتنت

داشتم با اتفاقات امروز پی بردم که سر من با هیچکس شوخی نداری.

حتی خودت....

به سمت خودش برم گردوند.

۱۱

+بیبی امروز هم تموم میشه.  
این اتفاقات ارزش ناراحتی تو رو نداره.  
فردا باهم به سفر دریایی می ریم. سفری که هم رنگ چشمای زیباتِ دستش رو جلوم گرفت.  
بی حرفی دستم رو تو دستش گذاشتم.  
هم قدم باهم از پله های استخر بالا رفتیم.  
زیر دوش حمام ایستادیم که حس گرش فعال شد و آب روی سرمون ریخت.  
تم رو شست و حوله ایی به دستم داد.  
خودش هم تنش رو شست و بعد برداشتن حوله به همراه هم به اتاق اومدیم.  
لبه ی تخت نشستم که جلو پام زانو زد.

+بخواب و سعی کن وقتی بیدار شدی شوق و ذوق قبل رو تو چشمت  
بیاری تا من دوباره دریای سر حال و سر زنده تو چشمت رو تماشا کنم.  
سرم رو روی متکا گذاشت و پتو رو روی تنم کشید.  
خواست بره که دستم رو گرفتم.  
\_بشین تا خوابم ببره.  
نمی دونم چم بود که هم دوست داشتم تنها باشم ، هم دلم نمیخواست که گریک بره.  
لبه ی تخت نشست و با انگشت سمباده اش روی پوست دستم کشید.

چشم بستم.

کمی گذشت که صدای زنگ تلفن رو شنیدم.

+الو .... سلام

سکوت.....

+حالش خوبه اما تنش یه کم کبود شده.

سکوت....

+یه کم استراحت کنه میایم.

سکوت....

+بلایی سر مهره اصلی آوردم که نمی تونه تیکه های خودش رو جمع کنه.

سکوت....

+از هر چیزی بهترینش رو آماده کنید.

سکوت....

+الان خوابِ ممکنه بیدار بشه ، میایم میبینیش سکوت....

+انتخاب برادرت رو میبینی ، یه کم دیگه صبر کن. سکوت....

کم کم پلکم روی هم افتاد.

"چند ساعت بعد"

با بوی کاکائو تلخ هوشیار شدم.....

نشستم و دستام رو بالای سرم بردم و کشی و قوسی به شانهم دادم.

+بیبی ناب

چشم باز کردم که دیدم کنار تخت ایستاده.

یه دستش لیوان و اون یکی دستش تو جیب شلوار پارچه ایشه ، ته دلم

برای قد بلند و پیراهن اتو کشیده تو تنش قنج رفت.

پتو رو کنار زدم و از تخت پایین اومدم.

+کرم هم بهت میاد.

رو به روش ایستادم.

با شوقی وصف ناشدنی دستم رو جلو بردم.

انگشت اشارم رو داخل دسته ی لیوان فرو بردم که گفت:

بهتری؟

چشمام جز محتویات داخل لیوان چیزی نمی دید.

\_خوبم...خیلی خوب

دستش رو عقب برد که لیوان رو به لبم نزدیک کردم.

ن به بعد

هر روز بهتون زنگ بزnm.

آگوستین: ترودا \_جونم بابا

آگوستین: دوستت دارم دخترم.



\_منم عاشقتم بهترین پدر دنیا ، من باید برم بعد بهتون زنگ می زنم.

تلفن رو قطع کردم.

+بریم؟

\_اره

دوش به دوش هم راه خروجی رو در پیش گرفتیم.

مارتین در ماشین رو باز کرد.

سوار شدم که کنارم نشست.

+گرفته ایی چرا؟

\_چیزی نیست.

+بعد صحبت کنیم.

\_درمورد من به مادرت گفتی؟

+نه

برای اینکه یه کم از گرفتگی در پیام تا گریک ازم سوال نپرسه گفتم:

\_میشه بخندم؟

+چرا؟

\_اِخه...سر کاکائو بییت رو یادم نمی ره.

دستم رو جلو لبم گرفتم و آروم خندیدم.

با رسم عادت شونه ام رو جلو کشیدم و پیچی به گردنم دادم.

+دیگه هیچ وقت حق نداری بخوری.

\_ا...جدی که نمیگی؟

+کاملا جدی هستم.

\_اما من میخورم.

+نمی خوری

با توقف ماشین بی هوا شقه ام رو شکوفید.

+لج باز و وحشی

قبل اینکه پیاده بشم روی ته ریش مردونه اش رو شکوفیدم و با ناز رو نک انگشت هام قدم برداشتم.

خودش رو بهم رسوند و مسیر سنگ فرش شده رو باهم طی کردیم.

دوتا خانم خوشتیپ جلو در منتظر مون بودند.

"

یکی از خانم ها جلو اومد و با گریک دست داد.

\_سلام داداش

+سلام

با دختره دست دادم.

\_سلام من

\_منم خواهر گریک گرتروود هستم. خوشبختم عزیزم.

+ترودا مادرم ، مادر ترودا رو به روش ایستادم.

قد بلند و خوش اندام با موهای زیبا و پوستی شفاف اصلاً بهش نمی خورد که مادر گریو باشه.  
±خوش اومدی.

گر ترود: بریم داخل

یه قدم عقب رفت و گفت: بفرماید

گریک کنارم ایستاد و دستش رو پشت شانهم گذاشت.

±صبر کنید. تو پسر می خوای در کنار پسر من باشی

؟

\_اگر نمی خواستم اینجا نبودم.

±من ازت یه چیزی میخوام.

\_می شونم؟

گر ترود: داداش مثل خودته ، میشنوم

+بریم داخل صحبت کنیم.

چسبیده به من قدم برداشت و به دنبال رفتیم.

دکوراسیون داخل کم از عمارت شاه نداشت.

زیبا و در عین تجملاتی که به کار گرفته بودن ، قسمتی رو کلاسیک کار کرده بود.

زیبا و چشم گیر.

نشستیم که گر ترود گفت: خیلی خوشبختم از آشنایت.

\_منم همین طور عزیزم.

±پسرم از تجارت چخبر؟

+خبر خاصی نیست محموله ها امشب فرستاده میشه، مقدار مواد مخدر تولید

شده ماه بعدی باید دو برابر باشه تا برنامه هام جلو بره.

±موفق باشی پسرم.

گر ترود: داداش محموله شیکاگو با من

+اینبار باید به جز شیکاگو به ژان هم بری.

گر ترود: اوکی خیالت راحت.

به جلو خم شد و شیشه نوشیدنی رو از داخل سطل یخ برداشت و رو به

گریک ادامه داد: با دیاگو صحبت کردم اینبار محموله اون هم من تحویل می دهم.

±کجا زندگی می کنی؟ پدر و مادرت چه کار هستید؟ به پستی مبل تکیه دادم.

پام رو روی اون یکی پام انداختم.

\_من ترودا ناکا هستم و شما؟

±بلانکا ساویکی

\_اگر اشتباه نکنم بلانکا معنیش میشه سفید درسته؟

گر ترود: اره

\_میشه دوباره سوالتون رو پرسید؟

بلانکا: کجا زندگی می کنی؟ پدر و مادرت چه کار هستند؟ \_پیش پسرتون زندگی می کنم.

پدرم و مادرم ایران زندگی می کنند و

پدرم نمایشگاه ماشین داره. مادرم هم تو خونه هست. فکر نکنید فقط خودتون زرنگ هستید این سوال پرسیدید که معذب بشم.

من یه دختر ایرانی هستم از نسل کورش کبیر به تیز هوشی و حواس جمعی من شک نکنید. بلانکا خانم گرترود: کیش و مات شدی

مادر

بلانکا: باید دید تو دل و جرعت چطور هستی.

با غرور تو چشمات نگاه کردم.

از نگاهش حس کردم یه برگ برنده داره که میخواد من رو محک بزنه.

عمیق و نفوذی نگاهم می کرد.

\_می شنوم؟

۱۱

گرترود مشتاق من و مادرش رو تماش می کرد ، ولی گریک یه جور خاص نظارگر بود. مثل کسی که منتظره تا بازی به نفع خودش تموم بشه و به رقیبش نشان بده که اون برنده بازی هست.

بدون اینکه شکی تو برنده شدنش باشه.

در این بازی نفع گریک منم.

بلانکا: یعنی من حق ندارم کسی که پسرم انتخاب کرده و کار و زندگیش رو سرش قمار کرده بشناسم ؟ که تا کجا هم پای پسرم می مونه؟ اصلا چقدر پشتتته؟ همان قدر که بهش نزدیکی همان قدر هم می تونی برایش خطر ناک باشی. بخاطر شغلش موظفه که تصمیمات درستی بگیره.

من تو هیچکدوم از تصمیماتش دخالتی نکردم اما چیزای حس کردم که باید بینم تو چقدر جرعت داری؟ چقدر نترسی؟

تو گریک رو به مرور زمان می شناسی اما من بزرگش کردم. حسی که تو چشمای مغرورش هست به من مادر می فهمونه که هیچ وقت از تو خسته نمیشه و هیچ زمان دلش رو نخواهی زد.

آن قدر دختر دور و ورش بوده که من نگاهش رو به اونا بارها دیدم اما تو فرق می کنی، چی تو خودت داری که نگاهش رو وقتی حس کردم به خودم گفتم: چه حرفی داری که بزنی؟ فقط نگاهش کن.

به چشمای مشی رنگش خیره شدم.

"حسی که تو چشمای مغرورش هست!!"

هیچ وقت از تو خسته نمیشه و هیچ زمان دلش رو نخواهی زد!!

من به قربون اون حسی که تو چشماشه " ...

بی حرف رو به بلانکا گفتم:

از من چی می خواهید؟

بلانکا: تولید و صادر کردن مواد مخدر شوخی بردار نیست.

گریک بخاطر تو خودش رو تو خطر انداخت و به ایران اومد. پلیس اینترپل

با ماست اما بازم باید محتات عمل می کرد.

اگر اونجا دستگیر می شد و....

+مادر یادت نره من تمام تصمیاتم بی برگشت گرفته می شه.

بلانکا: یادت که نرفته زن ها تو کار ما نقطه ضعف هستند.

+ترودا نقطه قوت منه

بلانکا: هیچ سلطنتی با جنس مؤنث برپا نبوده و نیست.

+من اولینش خواهم بود.

با غرور جام رو از دست گرتروود گرفتم.

جرعه ایی از نوشیدنی رو خوردم و پیچی به گردنم دادم.

\_از چه اتفاقی می ترسید ؟

بلانکا: برای گوشت شدن خیلی خون ریخته شده . گریک باید یه دختر

سیلیسی در کنار خودش داشته باشه.

\_گوشت یعنی چی؟

گرتروود: گوشت به معنی روح هست و اسم مستعار داداشمه

\_چرا سیلیسی؟

بلانکا: چون اونا محکم و قوی و نترس هستند. و هیچ وقت بازنده نیستن.

نگاهش مثل کسی بود که داره یه موجود کوچولو رو می بینه.

من رو یه دختر بی عرضه می دید!

یه دختر بی دست و پا که دنبال دوستیش موس ، موس می کنه!

اخ... بلانکا خانم.....

نشونت میدم که من کی هستم.

دست مشت شده ام از نگاه گریک دور نماند.

پارت +کافیه

\_نه ، می گفتید؟ بلانکا: میخوام یه کاری انجام بدی تا ببینم که واقعا لیاقت اینکه اینجا باشی رو داری یا نه

\_می شنوم

بلانکا: به من گفتند که تو خلبانی درسته؟

\_فقط بگید چه کاری؟

بلانکا : من میخوام که هر کدوم محموله ایی که خواستم به کشوری که

من میگم ببری ، خب چیکار می کنی؟ می بری یا نه ؟

\_محموله چی؟ کدوم کشور؟ از جاش بلند شد و به

سمتم اومد.

از جام بلند شدم و مقابلش ایستادم.

بلانکا: مواد مخدر ، ایران گرتروود: مادرا!

\_گریک زمان جا به جایی کی هست؟

+تروودا بشین ، کافیه



\_گفتم زمان جابه جایی کی هست؟ بلانکا: من بهت میگم میخوای انجامش بدی؟ \_یک کلمه زمان جا به جایی؟ عقب رفت و چرخید و گفت: بلانکا: ساعت دو امشب، زمان برای فکر کردن نداری و....

جام تو دستم رو جلو روش روی زمین کوبیدم.  
\_من ترودام اگر شما بلانکایی فقط تماشا کن.

"

بلانکا: اگر میخوای این کار رو انجام بدی پس با گریک صحبت نکن. راه خودت رو برو.  
انگشت اشارم رو جلو روی گریک گرفتم.

\_دنبالم نیا

عقب گرد کردم که بلانکا گفت: فرودگاه شوپن ورشو

به طرف در خروجی رفتم که ادامه داد: یک باند فرود بیشتر نداره. این فرودگاه در ارتفاع ۱۰ متری از سطح دریا واقع شده است. موفق باشی  
\_من سرزمین پدریم رو حفظم.

صدای قدم های گریک رو پشت سرم شنیدم ولی برنگشتم.

"به به!

چه پذیرایی کرد!

چه شروعی با مادر گریک داشتم.

باشکوه و عق برنگیز! چرا من رو ضعیف می دید. من رو مقایسه کرد؟؟

بلانکا از کرده خودت پیشمونت می کنم.

چطوری انجامش بدم؟

مگه من چند بار مواد جا به جا کردم؟ اونم مواد مخدر!

حتی از نزدیک هم ندیدم.

حالا چی کار کنم؟؟؟".....

\_مارتین برو کنار

در ماشین رو باز کردم و نشستم.

صدای داد گریک رو شنیدم و ماشین رو به حرکت در آوردم.

پیش خودش چی فکر کرده اگر اون زن پاپو اسکوبار بوده منم عروس پاپو

اسکوبارم ، دختریم که پسرش بی نهایت من رو می پرسته و براش با ارزشم.

قبل اینکه از در حیاط بیرون بزنم.....

وای.....

دستم لرزید و.....

"گریک"

سمت مامان حمله ور شدم و کنار سرش مشت های محکم و پر حرصم رو روی پشتی مبل

کوبیدم.

یک بار ....دو بار.....سه بار.....چهار بار.....پنج بار....

+علیه من باز وحشی شده. چرا مادر اینجوری صحبت کردی؟

حالا من دیگه کاری به کارش ندارم. عصبی بشه همه چی رو با خاک یکسان می کنه.

بلانکا: اینقدر این دختر ایرانی ترسو رو تو دید خودت بزرگ نکن.

+نمی شناسیش حالا ببین چیکار می کنه.

بلانکا: بر می گرده و نمی تونه انجامش بده.

خندیدم بلند و حرصی : بلانکا ساویکی اون دختر خود منه ، خود ، خود من

خوی وحشیش رو ببینی دیگه همچین فکری در موردش نمی کنی.

بلانکا: تماشا می کنیم. از این دختر هیچ کاری بر نییاد.

یه خلبان ساده...

هه...

+همین دختر ساده اونقدر قوی که یه تنه برای آرزوهایش جنگید تا به اینجا رسیده.

بلانکا: این دختر بزرگ ترین تحدید برای تو و دارایی پدرت هست.

+اگر از پس این کار بر بیاد چی ؟

بلانکا: من تمام حرف هایی که زدم رو پس میگیرم.

۱۱

+حق نداشتید که اون جوری باهاش صحبت کنید.

بلانکا: بزار ببینم این غرور تو چشماش واقعی هست یا فقط....

راه بیرون رو در پیش گرفتم.

گرترو: داداش

بلانکا: اگر بری اون دختر رو همیشه از چشمم می ندازی.

گر ترود: مادر کافیه ، آدمکش باشه تو ازش خوشت میاد؟ مواد بکشه و

هزاران کاره نکرده رو انجام بده خوبه؟ مادر چرا اونجوری باهات برخورد کردی ؟

بلانکا: گریک میخوای هم بری برو اما به موقع بهش نمی رسی .

+چرا؟

بلانکا: چون یه سری کار ها انجام دادم که دیگه الان تو دام افتاده.

+نگو که کاری که نباید رو انجام دادی؟

بلانکا: لازم بود که انجام بشه ، این دختر باید بدونه کجاست؟ تو چه سطحی قرار گرفته.

+بی مشورت با من چرا همچین کاری کردی؟ اگر چیزی که تو ذهنم

انجام داده باشی با همین دستام....

بلانکا: فقط میخوام ببینم چیکار می کنه و واقعا لیاقت تو رو داره ؟ من دشمنت نیستم.

فقط میخوام برای سلطنتت با چشم باز تصمیم بگیریم. تفنگم رو از پشت شانهم در اوردم و

دویدم.

"باید جلو این اتفاق رو بگیرم.

با خشمی که من تو چشمای ببر وحشیم دیدم ! محارکدانش خیلی سخته...

از چشماش شعله زبانه می کشید".

این رو نگاه کن ! واوووو....

این دختر معرکه است.....

"ترودا"

مارتین: خانم.....خانمم.....خانم...  
قبل اینکه زیرش بگیرم ، ترمز گرفتم.

دوید و به کنار شیشه اومد.

\_چیه؟

مارتین: نمی تونید بدون اجازه بلانکاه خانم اینجا رو ترک کنید.  
همین که جمله اش به پایان رسید ، کراباتش رو تو مشتم گرفتم.

\_خب؟؟ حرکت کردم.

مارتین: خانم ... صبر

کن. خانم....

\_خوب گوش کن بین چی میگم ، میری بهش میگی ترودا ناکا گفت تو

نمی تونی من رو محدود کنی ، گوه الکی نخور

||

فرمون رو پیچ دادم و از در حیاط با سرعت بیرون زدم.

مارتین: خ...ا..نم.....

نفس ، نفس می زدم و می دوید.

مجبور چون یقه اش رو محکم گرفته بودم.

مارتین: خ...ا.....

محکم به عقب هلش دادم و مسیر فرودگاه رو در پیش گرفتم.

عصبیم و هیچ جور نمی تونم خونسرد باشم.

با خودش چی فکر کرده ؟

که می تونه به راحتی من رو زیر سوال ببره؟ من رو بی ارزش کنه؟  
بگه تو عددی نستی؟ تو به ترسو و بزدلی؟ به دختر ضعیف و آویزون؟

اونم من که نصف تهران رو با کتک هام و نترس بودنم فراری دادم.

هیچ وقت به پدر و مادرم نگفتم پول میخوام.

اون ویلا رو روی سرش خراب می کنم.

خودش رو خیلی دست بالا گرفته.

با سرعت سرسام آوری رانندگی می کردم و به اطرافم توجه ایی نداشتم.

هر ثانیه بیشتر و بیشتر حرص خوردم و وقتی به خودم اومدم که باند پرواز فرودگاه رو دیدم.

ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم.

قبل از اینکه وارد بشم صدای گرترو رو شنیدم.

گرترو: ترودا ایستادم ولی بر نگشتم.

گرترو: از دست مادرم ناراحتی این رو می دونم اما من کمکت می کنم.

\_نیاز به کمک کسی ندارم.

گرترو: از کجا می دونی که کدوم هواپیما رو باید به ایران ببری؟

\_پیداش می کنم.

گرترو: من....

\_گفتم که نیاز به کمک ندارم.

گر ترود: مادرم خودش گفت این برگه رو بهت بدم. فقط اطلاعات

هواپیماست. برای بارگیری همراه من بیا.

راه کردم کردم و به سمت پارکینگ هواپیما ها رفتم.

گر ترود: ترودا

\_بله

گر ترود: خودم همه چی رو ردیف می کنم.

\_تو به بارگیری خودت برس.

گر ترود: تو برای داداشم عزیزى و من نمى تونم این رو نادیده بگیرم.

\_شماره هواپیمای من رو بگو؟

گر ترود: دست راست آخرى ، فکر کنم بارگیریش انجام شده باشه.

جلو رفتم که...

||

که دیدم دارند جعبه هایی رو روی هم صف می دهند.

گر ترود: تا بارگیری انجام میگیره بریم یه چیزی بخوریم؟ \_بریم

داخل رفتیم و داخل کافه فرودگاه نشستیم.

کفشم رو در آوردم.

\_آخیش ... راحت شدم.

منو رو از روی میز برداشت و باز کرد.

گر ترود: چی میل داری؟

\_شیک کاکائو تلخ نود درصد

گر ترود: چیز دیگه ایی میل نداری؟ \_نه

صفحه های منو رو نگاه کرد و کنار گذاشت.

گر ترود: خب از خودت بگو؟ دوست دارم بهتر بشناسمت.

\_چی میخوای بدونی؟ پرس.

گر ترود: کجا با داداشم آشنا شدی؟

مشتاق نگاهم کرد و دستش رو روی میز گذاشت.

\_چه فرقی می کنه؟

گر ترود: دوست دارم بدونم چطوری تونستی اینقدر با ارزش بشی برای داداشم

\_کار خاصی انجام ندادم. خودم بودم ، همین.

گر ترود: من از دست مادرم ناراحتم ولی این رو بدون من دعوتت نکردم به

اینجا که از زیر زبونت حرف بکشم.

\_مگه من گفتم اومدی همچین کاری کنی؟

گر ترود: نه ، اما نگاهت یه جوریه... خفه کننده است.

\_نمیخوام درمورد گریک صحبت کنم.

گر ترود: چرا؟ چون جلو مامانم پشتت در نیومد؟

\_نه ، چون الان اینقدر عصبی هستم که می تونم با دندون هام تیکه ، تیکه اش کنم.



گر ترود: اوه... پس واقعا وحشی هستی! واقعا داداشم درست گفته  
 \_محموله رو کجا باید تحویل بدم؟

گر ترود: ایران که رسیدی زمان سوخت گیری مجدد به راحتی بار رو خالی  
 می کنند. فقط اونجا خیلی هواست باشه، چندتا ساک پول بهت تحویل می  
 دهند که با خودت بر می گردونی.  
 \_پلیس ها چی؟

گر ترود: هر کی یه قیمتی داره.

گارسون اومد و سفارش هامون رو ثبت کرد.  
 گر ترود: خریداری شدند.

\_کشور های دیگه هم خریدید؟

گر ترود: پلیس اینترنل پل تو دستای داداشمه، ما الان هشتاد و پنج درصد  
 مواد جهان رو تامین می کنیم.

\_بار چندمه که مواد جا به جا می کنی؟ شمارشش دستم  
 نیست. خیلییی \_تا حالا گیر افتادی؟

گر ترود: نه اما تو در دسر افتادم.

\_مادرت ازت خواست که این کار ها رو کنی؟ یا خودت از اول علاقه داشتی؟

گر ترود: خودم خواستم که باشم و معامله کنم. من....

''

گر ترود: من با چشم باز انتخاب کردم. کار دیگه ایی نبود که اینقدر هیجانی

و پر در آمد باشه. تو بهم بگو واقعا خلبانی ؟ \_اره ، از بچه گی دوست  
داشتم خلبان باشم.

گر ترود: پدر و مادرت می دونن که با گریکی؟ گارسون سفارش هامون رو  
روی میز گذاشت.

\_کی بارگیری تموم میشه؟

دستش رو روی میز سر داد و روی دستم گذاشت.  
گر ترود: از من متنفر نباش ، مادرم جبران می کنه .

اینجوری گفت چون

مجبور محتاط باشه. داداشم کم دشمن نداره یه آدم عادی نیست. کسی  
هست که درصد بیشتر از مواد جهان رو تامین می کنه و بارها بهش حمله شده.

\_متنفر نیستم. من چیزهای از داداش دیدم که به خودم اجازه یاد آوری  
نمیدم.

گر ترود: بخور بریم وقت برای صحبت زیاده.

\_موافقم

سفارش هامون رو خوردیم و از جا بلند شدیم.

از شنیدن صداش تعجب نکردم. مطمئن بودم که میاد.

+ترودا گر ترود: داداش

عقب رفتم و با قدم های محکم از کنارش رد شدم.

+ترودا باید صحبت کنیم.

\_دنبالم نیا ، تا زمانی که بر نگشتم نمیخوام ببینمت ، مادرت به اندازه کافی من رو به تمسخر گرفت.

+صبر کن.

به راهم ادامه دادم.

یه قدم بیشتر نماند بود که مچ دستم توسط سر انگشتاش اسیر شد.

+وقتی می گم صبر کن یعنی صبر کن .یا میخوای تمام آدم های حاضر

اینجا رو به رگبار ببندم.

به سمتش برگشتم و تخت سینش کوبیدم.

\_چیه؟ گریک ساویکی بزرگ چی شده؟ گفتم دنبالم نیا ، گفتم یا نگفتم؟

من رو بردی که مادرت تحقیرم کنه؟ الان نمی تونی به هیچ وجه جلوم رو

بگیری . من میرم و انجامش میدم.

اما بعدش نمیخوام دیگه هیچ وقت ببینمت.

"من می تونم نبینمش؟ من چم شده

؟؟؟

معلومه چی گفتم؟ گفتم نمیخوام دیگه هیچ وقت ببینمت!؟ گریک رو نبینم؟ اونم من " .... !

غرضی کرد و دو دستی گلوم رو گرفت.

بالا کشیدم و داد کشید.  
 دادی که از داخل گوشم تا زیر گردنم تیر کشید.  
 افراد حاضر داخل کافه و سالن انتظار فرودگاه ترسیدن و هر کسی سمتی دوید.  
 رگ های گردنش متورم و کبود شد.  
 تمام عضلات بازو و سرشونه اش بیرون زده بود و می خواست پیراهن تو تنش رو پاره کنه.  
 آتیشی نگاهم کرد.  
 صورتش رو جلو آورد و چند میلی از لبم نگاه داشت.  
 +نشنید می گیرم. مثل یه دختر خوب برو راهی که انتخاب کردی رو انجام بده و برگرد.  
 \_جلوم رو نمی تونی بگیري.  
 فشار دستش رو به دور گردنم بیشتر کرد و غرید:  
 +من این جمله ات رو اینجوری معنی می کنم که داری میگی میخوای محم....  
 دستم رو روی لبش گذاشتم.  
 سرش رو عقب برد و غرید:  
 +راهی که انتخاب کردی رو انجام بده و برگرد.  
 \_تو هم نگی من برمی گردم چون شغلم اینجاست.  
 فشار دستش به یک باره زیاد شد.  
 +خودم باگرم میام.

پام رو عقب بردم به قصد اینکه با زانو بزنم وسط پاش تا گردنم رو رها کنه که فهمید و دفاع کرد.

+ببر وحشی این روشش نیست. ازم بخواه تا تو حصار بگیرمت.

\_ازت...هیچ...یی...نمی...خوا...م....

+که میخوای بعد انجام این کار دیگه من رو نبینی با بی رحمی تمام داد کشیدم:

\_اره ، نمیخوام.... بینمت ....وسایلم .....رو..... میگی بفرستند .....هتل،

همون..... هتلی که .....تو راهروش بهم .....زل زده بودی.

+خودت رو از من قاتل نگیر ، دختر خوبی باش. مادرت ازت معذرت خواهی می کنه.

\_ا...جدی؟.....غرور له شدم رو چی ؟

+از دلت در میاره فقط بهش نشان بده درمورد اشتباه فکر می کنه.

\_برو...عقب....

سرش رو به شقچه ام چسبود و نفس عمیقی کشید.

آروم و مردونه با حسی که توصیفش برام سخته، گفت:

"

+به کل این دنیا هم یه تار موهای ابریشمیت رو نمیدم.

نگو نمیخوام

بینمت که تو محکوم به منی....

محکوم به ماندن....

محکوم به سلطنت من....

کافیه لب تر کنی کل این دنیا رو زیر پاگرم می ریزم. فقط باش ، باش و باش....

تو نفس بی قرار منی...

دستاش رو از دور گردنم برداشت و ادامه داد: وحشی....

بدستام رو بالا اوردم و محکم دور گردنش حلقه کردم.

\_دوستت دارم.

+وحشی دوست داشتنی

دستش رو از روی پهلوم سر داد و روی باسنم گذاشت.

\_دنبالم نیا

+نمیتونم بزارم همین جوری بری.

\_من باید برم تا بتونم خودم رو به مادرت ثابت کنم.

+با اسحله بلدی کار کنی؟

\_چرا؟

+بگو بلدی؟

\_نه

+دیاگو رو اونجا می فرستم که ازت محافظت کنه.

\_اما من خودم از پس خودم بر میام.

+هیشش...

لبش رو روی لبم گذاشت و شانهم رو گرفتم و بلندم کرد و چرخید.

"روای"

گریک ترودا را همچون الماسی می دید که زندگی وسط دنیای تیر و تار و مرگبارش به او تقدیم کرده بود.

بی خبر از تند بادی که قرار بود برای همیشه چشمای دریایی ترودا را به خواب ابدی دعوت کند و برای همیشه حسرت دیدن چشمایش را به جانش بیندازه. امروز آخرین دیدارشان بود....

آخرین باری که او را می دید ، می شکوفید و لمس می کرد.

ترودا را همچون پرنسسی وسط سالن انتظار می چرخاند ، بدون این که لحظه ای از شکوفیدنش درست بردارد.

دخترک را با تمام تک به تک سلول های تنش دوست داشت.

اون را تماما می خواست اما حیظه ای که فعالیت می کرد برای او دردسر ساز بود.

"

هیچ وقت همچین حسی نداشت.

لبریز و پر از سرخوشی درونی!

جوری ترودا را به خود می فشرد که گویی سالیان سال از دیدن و لمس کردن او منع بوده.

چقدر هر دو دنیای جدیدشان را دوست داشتند.

بی محبا هم دیگه را می شکوفیدند و عمیق و خمار در چشمای هم نگاه می کردند.  
بی خبر از اتفاق هایی که قرار بود جون عزیزترین کسش رو بگیره.

چقدر روزگار تلخ بی رحم بود.....

تقدیر آن دو را سر راه هم قرار داد و روزگار می خواست داغ یک دیگه را روی دل دیگه  
بزاره.

دنیا را زیر و رو کرده بود تا تقدیر و زندگی ترودا رو سر راهش قرار دادند.

دیونه وار و جنون انگیز ترودا را دوست داشت.

خوش حال بود بخاطر داشتنش.....

برایش میمرد.....

با ترودا کسی دیگه بود نه گریک ساویکی بزرگ که درصد بیشتری از مواد

دنیا رو تامین می کند.

تو بدن قلب نداشت خیلی وقت بود که ترودا می تپید.

با هر نفس کشدن او نفس می کشید. "

"ترودا"

پایین گذاشتم که دستام رو به دور گردنش حلقه کردم.

\_بعد این جریان خیلی حرف ها دارم که بهت بزنم.

+جلوت رو نمی گیرم. خیلی مراقب خودت باش. دیاگو هم از همین الان

اونجاست و به محض پرواز تو داخل فرودگاه منتظر تو ایستاده.



\_گریک من تو رو با قلبم باور دارم.

+من می دونم موفق میشی عقب عقب رفتم.

نگاه از چشمای مشی رنگش نگرفتم و قبل از اینکه از سالن خارج بشم عمیق به چشماش خیره شدم.

عقب گرد کردم و با قدم های محکمی که روی موازک های کف سالن بر

می داشتم سرمای کف رو با پوست و استخونم حس می کردم.

به سمت پارکینگ رفتم و از دور دیدم که مادر گریک ایستاده.

بهش اهمیتی ندادم و پله ها رو بالا رفتم و با فشار دادن دکمه در هواپیما اتوماتیک بسته شد.

کد خلبانیم رو وارد کردم و روی صندلیم نشستم.

قلبم تو سینم بی تاب می کرد! یه جوری می تپید که انگار قرار با هر ثانیه

که میگذره سرد بشه و از کار بیوفته.

خون تو رگ هام انگار حرکت نمی کرد.....

هدست رو روی گوشم گذاشتم و همین که دستم رو سمت سویچ استارت

هواپیما بردم ، نفسم تنگ شد.

سویچ رو بالا زدم و دستم رو روی قلبم محکم فشار دادم.

"چیه؟ چی شده؟

آروم باش.

بر می گردیم.

آروم باش باید این دوری چند ساعته رو تحمل کنی....."

به خودم لرزیدم.

اینقدر دوستش دارم که باورم نمیشه!

چشم هاش...

دستاش....

خشمش....

همه و همه دار و ندارمه.....

شده همه گس و کارم.....

تک صاحب قلبمه.....

به جلو خم شدم و نفس عمیقی کشیدم.

صاف نشستم و اهرم باز و بسته شدن چرخ ها رو گرفتم.

وارد باند هواپیما شدم و با سرعت به جلو رفتم.

اهرم رو به سمت خودم کشیدم و چرخ ها بسته شد و از رو زمین بلند شدم.

بازدم سنگینم رو رها کردم.

بر می گردم..... گریک مافیای من منتظرم باش.

چند ساعت بعد"

پله های هواپیما رو پایین رفتم.

دیاگو: خوش اومدی

\_ ممنون

دیاگو: تو می تونی بزرگ ترین تحدید باشی.

\_ تحدید!؟

دیاگو: اره برای همکار های گریک تحدیدی.

\_ چرا؟

دیاگو: بیا بریم.

\_ کجا معامله انجام میگیره؟ دیاگو: همین جا

\_ خریدار رو نمی بینم.

دیاگو: بار ها رو خالی کنید. خودم به دستشون می رسونم.

\_ ساک های پول رو هم تو هواپیما بزارید.

گوشیش زنگ خورد که به سمتم گرفت.

دیاگو: گریک با تو کار داره.

تلفن رو از دستش گرفتم و تماس رو وصل کردم.

\_ الو سلام

+ بار ها رو تحویل بده.

\_ اوکی، گریک

+ جان

\_ اگر بخوام برنگردم؟ تو....

+ چرا برنگردی؟

...یه مدت نمیخوام ببینمت.

نعره کشید: بر می گردی ، باید برگردی.

...میخوام تنها باشم و فکر کنم.

+به چی فکر کنی ؟

...به اینکه چرا اینقدر برام مهم شدی ؟ که با تمام اتفاقاتی که افتاد چرا

بازم قلبم چون ازت دور شده تو سینم سنگینی می کنه؟ کی اومدی وسط زندگیم؟ تو کجا

و من کجا ؟

+نمی خوام چیزی بشنوم ، ساک ها رو تحویل بگیر و برگرد.

...گریک من...

+فکر کردی من تو رو به اون می بازم؟ میکشمت و تن مرده ات رو به

حصار می کشم اما به مهراب تقدیمت نمی کنم.

...گوش کن.

+نه تو گوش کن اگر نیای تک به تک خانواده ات رو می کشم می دونی

که این کار رو می کنم.

...نه تو گوش کن تو به من قول دادی که به من و خانواده ام آسیب نمی

رسونی. چرا حرف مهراب رو وسط می کشی ؟ مهراب به تخم هم نیست

میخوام تنها باشم، همییین.

آروم و پر بغض صداس زدم:

\_گریک

+جان گریک ....بغض نکن رز سفید من ، تو بیا باهم بر می گردیم.

یادته که نرفته قرار بریم سفر هم رنگ چشمای دریاییت.

\_من نخوام هم قلبم مجبور به اومدن می کنم.

+قلبت درست ترین انتخاب رو کرده. مراقب خودت باش

\_ماfiای من

+وقتی اینجوری صدام میزنی به اینکه یه خلافاکرم افتخار می کنم.

\_با خودم سر جنگ افتادم. هم دوستت دارم هم بازم دوستت دارم.

+ساک ها رو تحویل بگیر و برگرد.

\_باشه

+بقیه کار ها رو دیاگو انجام میده.

\_به عشق تو تمام مرز های بد رو گذروندم.

من دلم بی هوا واسه تو پر می زنه..... فقط غرق تو شدم .

غرق سلطنت و

خون و خونریزی .... با تمام وجودم دوستت دارم.

+ازم دور که میشی وحشی نمیشی ولی وقتی رو به رومی پنجولم میکشی.

\_به وحشی بودن من عادت کن.  
+خیلی وقته که عادت کردم.

\_کاری نداری؟ من برم کارا رو انجام بدم.  
+ببر وحشی برگشتی یه سوپراز برات دارم.  
\_نیاز نیست.

+نیاز ... قرار که روزای پیش رو به نحوه احسنت سپری بشه.

بهت گفتم تو برای من خیلی با ارزشی، بیشتر از اون چیزی که فکرش رو کنی.

"یه چیزی تو قلبم سر آزیر شد.

خون زیر پوستم دوید و شیرینی زیادی رو حس کردم".

دیاگو با دست بهم اشاره کرد که به سمت هواپیما بیا.

به سمتش رفتم.

\_بارها بهم ثابت شده، تو باب دلمی

+برگرد که قاتل ترین قاتل دنیا منتظرته

\_میام... کور خوندی که به همین راحتی ها ازم دست منه ببر وحشی راحت بشی.

+همین وحشی بودنت عجیب برام دلچسب

\_اگر که اجازه بدی، من برم می بینمت.

به پله ها نزدیک شدم و پام رو روی اولین پله گذاشتم.

+میخواهی پرواز کنی و بیای؟  
 \_اره ، ساک ها رو تحویل گرفتم.  
 با داد مهرباب به عقب برگشتم.  
 مهرباب: ترودا!!!!!! آآآ..... از هواپیما فاصله بگیر.

+ترودا... ترودا.....  
 تو شوک بودم! مهرباب!! ...  
 از کجا فهمید من به ایران اومدم.

مهرباب: ترودا!!!!!! ..... فرار کن.  
 پام رو اولین پله هواپیما گذاشتم که.....  
 مهرباب: یا امام حسین ..... خدا!!!!!! .....  
 تفنگش رو پرت کرد و به سمت دوید.  
 مهرباب: یا امام حسین  
 صدای تیر اندازی رو شنیدم که گوشی از دستم افتاد.  
 به سمت مهرباب دویدم.....  
 چند قدم دور نشده بودم که ..... بوممممم.....  
 سوختم و با فشار به سمت جلو پرت شدم.  
 "مهرباب"

+بیسیم... بیسیم... مرکز

مرکز: مرکز به گوشم.

+نیروی پشتیبانی بفرستید. مسافری به سمت باند پرواز رفتند.

مرکز: شاهین به گوش باش.

یا دیدن ترودا بیسیم از دستم افتاد.

+ترودا!!!!!!..... از هواپیما فاصله بگیر.

متوجه ام شد و به سمتم برگشت.

تو بهت ماند.

یکی از هم کارام داد زد: مهرباب فقط چهار دقیقه ماند تا ..... یا امام حسین.....

اسلحه ام رو پرت کردم و به سمتش دویدم.

بوم.....

از صدای انفجار سرم تیر کشید و سر آ زیر شدن خون رو روی پوست گردنم حس کردم.

نه...نه...نه...نه.....

"یک ساعت قبل"

تیمسار: اینجا احضار شدید چون یه نفر ناشناس از باجه غرب تهران تماس

گرفته و گزارش منفجر شدن یکی از هواپیماهای مسافربری تاجیکستان رو

داده. این عملیات رو سرگرد مهرباب فرماندهی می کنه.

مهرباب: تیمسار نیاز به بچه های ناجا و گروه خنثی کردن بمب هم داریم.

تیمسار: ترتیب همه چیز رو دادم. فقط ازتون میخوام تا جایی که می تونید



درگیر نشید. نباید حتی یکی از مسافر ها هم زخمی بشه.

مهراب: اعطاعت

پا کوییدم و از اتاق تیمسار بیرون اومدم.

"گریک"

+ترودا... ترودا....

از پشت خط صدای مهراب رو شنیدم.

ترودا .... این صدای مهرابه ؟ این اونجا چیکار داره ؟ سکوت.....

مهراب: ترودا!!!!!!.... فرار کن.

+ترودا .... ترودا!!!!.... الووووووو... ترودا!!!!!!.... صدای مهیبی شنیدم و.....

نفس هام کند شد....

این صدا رو من تو گذشته ام شنیده بودم....

"پایان فصل اول در حصار مواد مخدر"